

نگاه توصیفی به:
پرونده مختومه «دیورند» و مساله نام نهاد «پشتونستان»
از منظر «رنال پولیتیک»

شناسنامه کتاب

نام : نگاه توصیفی (descriptive) به پرونده مختومه «دیورند» و مساله نام نهاد «پشتونستان» از منظر «رنال پولیتیک»

نویسنده : عزیز آریانفر
ناشر :
آراستار :
شمارگان : جلد
سال چاپ :
رون چاپ : یکم

یادداشت: اثر دست داشته هنوز در دست ویرایش است و برای چاپ آماده نیست. از پژوهشگران و دانشوران گرانمایه خواهشمندم دیدگاه ها، تبصره ها و ملاحظات شان را در باره این کتاب، به نشانی انترنتی زیر گسیل فرمایند:

Aziz59@mail.ru
Aziz.arianfar@Gmail.com

فهرست

آغاز سخن
گفتار نخست: طرح مساله و فتح باب
گفتار دوم: تحلیلی رنترواسپکتیف (گذشته نگر) از پس منظر مساله دیورند در پرتو تاریخ دیپلماسی
گفتار سوم: از ادعای ارضی به سوی سراب پشتونستان
گفتار چهارم: نگاهی به کنوانسیون کابل و مساله مرزها
پایان سخن

پیوست ها:
افغانستان معاصر: چگونگی پدید آیی، پروفیسور داکتر الکساندر کنیازیف
قدرت های بزرگ و مساله تباری در افغانستان، پروفیسور داکتر الکساندر کنیازیف
خط دیورند: گستره مرزی افغانستان و پاکستان، پروفیسور داکتر کنراد شیتر
مرزهای خونین، پروفیسور داکتر یوری تیخانف

سبزینه برگ

دوست دارم این «سبزینه برگ» را
که ره آورد یک سال آزرگار
رنج و جانفشانی توانفرسای شباروزیم است،
درویشانه و بی آایشانه و از سر مهر
به پیشگاه: **پشتون های آزاده و سر بلند «مرز کناری»**
به پیشگاه آزادیخواهان دلیری که در درازای سده ها
با رنگ خون و افشرد جان خویش
در سنگ سنگ چکادهای روبین کوهساران شان
آینه های سروش های پر خروش آزادگی و رستگاری را
رادمدانه آذین بسته اند؛
اهدا نمایم.

...و در طلایه دفتر،
این نیشته را پیشکش نمایم
که نه شعر است و نه نثر
و «نه تقویم و نه تاریخ»¹ مگر هر چهار
و پیام مهر است و پیک دوستی و گل باغ آشنایی
به امید این که باشد
به ایشان نوید رهایی
از چنگال اهریمنی استبدادبان خون آشام و ستمگر خودی
و استعمارگران آزمند بیگانه
و «دینوزورهای سیرایی ناپذیر نفتخوار»²
آمده از سرزمین های دور داده شود
و مثلث برمودایی را که
در یک کنج آن خان های حریص و بهره کش
و درکنج دیگر آن کاهنان خون آشام وهابی و دیوبندی
و درکنج بالایی آن سیاستبازان خود فروخته و آبرو باخته
- نوکران گوش به فرمان استعمار و استثمار
درخیم وار سنگر گرفته اند،
در هم شکنانند.
و باشد که ننگ نام «سپاهی اجیر یغماگر»
برای همیشه از جبین های پاک جوانان شان
زدوده شود
... و فارغ از بیداد ایندولوژی های نحس وارداتی:
اعم از تندروی و بنیادگرایی آیینی
و اولتراناسیونالیسم نکبتبار و تبارگرایی
و دیگر ایسم های رنگارنگ و پر ارژنگ؛
و به دور از شگردهای سازمان های جهنمی اطلاعاتی
و ترندهای منادیان حقوق بشر و دمکراسی

1. اشاره به نوشته بی استاد باختری زیر نام «نه تقویم و نه تاریخ؛ مگر هر دو» که در سال های دهه هشتاد در طلایه دفتر «... و آفتاب نمی میرد» استاد ناظمی نگاشته بودند.

2. در سخنرانیم در نخستین میزگرد مشترک افغانستان و ایران در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت خارجه ایران اصطلاح «دینوزور نفتخوار» را به کار برده بودم. متن سخنرانی و مقاله ارائه شده در میزگرد هم در فصلنامه «مطالعات استراتژیک وزارت خارجه افغانستان و هم در فصلنامه «آسیای مرکزی و قفقاز» وزارت خارجه ایران آمده است.

با آسایش و آرامش
 در دیار آبیایی خویش
 که کنون درمندان و سوگوارانه
 کارزار کشاکش های بی پایان گیتی ستانان و جهانگشایان گردیده است،
 شادمانه بسر برند
 و پژواک آهنگ پر نشید رامشگران بهروزی و شادکامی
 در سپهر کوی و برزن های شان،
 طنین افکن گردد
 ...و به امید این که
 دیگر کودکان بینوای شان
 از نعمت علم و فرهنگ و دانش و بینش محروم نشوند
 و به جای رفتن به مدرسه های نکبتبار دیوبندی
 به سوی دبستان های عشق و مهرورزی بشتابند
 و شعارها شان به جای شعارهایی که در این مدرسه ها سر داده می شود
 - زدن و بستن و تاراج و رهگیری و کشتن و فزونخواهی
 و یا شعارهای نوشته شده در تکه های سرخ
 - به پیش به سوی سراب بازگردانیدن سرزمین های برباد رفته!
 و تشکیل «پشتونستان بزرگ»!
 دامی که از سوی جهانخواران برای در بند کشیدن شان
 و تسخیر سرزمین های شان
 پیشاروی شان گسترانیده شده است
 مانند نیکان والا تبار شان :
 پندار نیک، گفتار نیک، رفتار نیک و کردگار نیک گردد
 ...و قلب تپنده جوانان دلیر و پر غرور این تبار پاک
 این ایرانیان³ قارن تبار⁴
 - سپهداران سرزمین های اهورایی
 که شمار سپاهیان شان سر به هزار هزار می زند،
 آماج خدنگ های زهر آگین
 و شمشیرهای آهیخته
 اهریمنان سرازیر شده از خاور و باختر نگرند
 ...و زنان و دوشیزگان رنج دیده این مرز پر گهر
 دیگر در سوگ فرزندان و شوهران
 و پدران و برادران خود
 ننشینند
 و با اشک های خونین شان
 خاک های تفتیده سرزمین طلوع خورشید را نمناک نسازند
 و گیسوان پاک شان
 فرش راه جهانخواران باختر و خاور
 و پایمال سم ستوران شیخونیان بیدادگر نگرند.
 و دیوار های استوار و ستبر کاشانه های دژ آسای شان
 زیر بهمنی از سرب داغ خمپاره ها و بم های آتش زا
 و موشک های کروز و اسکاد و اوراگان و گراد
 با خاک یکسان نگرند
 و کشتزاران شان
 زیر زنجیرهای زرهپوش ها و زرهدارهای سنگین

³ . ایرانستان - همتاواژه یی که برای فلات ایران برگزیده ام.

⁴ . اشاره به بیٹی از شاهنامه است : سپهدار چون قارن نامدار - نژادش ز افغان سپاهش هزار

به تلی از خاک مبدل نگردهد
 و به امید این که
 از سترونخاک نوار مرزی
 به جای بته های تریاک و خشخاش و چرس و بنگ
 گل های نسترن و میخک و نرگس
 و درختان ناژ و کاج و بید بروید
 و هر بهار نو شان، «نو بهار هزار خرمن گل»⁵ گردد
 نه این که سخنوران بزرگ در پایان هر سالی
 برای شان در چکامه ها و چامه های شان بسرایند:
 «گویید به نوزو که امسال نیاید- در کشور خونین کفنان ره نگشاید»
 و به امید این که
 در سیماهای گرفته و پر آزندگ تفنگداران قبایل «در بند»
 روزی چهره های فرهمند مردان «فرهنگمند»⁶
 و خامه پردازان به راستی «آزاد» دیده شود
 و بر فراز برج و باورها و کنگره های قلعه هاشان
 به جای پرچم های «سیاه اژدهاییکر»،
 «درفش های چو سیمرخ والا سپید»⁷ کاویانی
 به سوی «تابنده شید سر بکشد»⁷
 و سر انجام هم این که با آگاهی یابی از تاریخ راستین شان
 پرتوی بر تاریکی ها بیفشانند و رنگین کمانی از راستینه ها بیارایند
 و زنگارهای نفرت و کینه توزی و بد بینی را
 که تاریخپردازان یاوه گوی
 و تاریخسازان سیه کار و افسونگر
 - که نفرین باد بر ایشان و لعنت باد بر آن ها
 با ژاژخایی در ژرفای قلب های پاک شان
 نسبت به هم ریشگان و هم تباران و همسرزمینان شان
 کاشته اند، بزدایند
 و دادگران
 چراغ پر فروغ آرمان رهایی
 و برادری و برابری را
 فانوس ره سازند.

ایدون

⁵ اشاره به بیتهی است از روانشاد استاد خلیلی که در وصف سروده های جاودانی رهی معیری سروده بودند: نو

بهار هزار خرمن گل - غزل آبدار تست رهی
⁶ اشاره به واژه «فرهنگیالی» - از پردازهای رحمان بابا است که من آن را به پارسی دری «فرهنگمند»
 ترجمه کرده ام.

⁷ اشاره به این بیت های شاهنامه است:

درفشی سیه پیکرش اژدها- کشیدن بخواهد به سوی هوا
 درفش چو سیمرخ والا سپید - کشیده سرش سوی تابنده شید

آغاز سخن

شش سده پیش از امروز، کشور ما - ایران بزرگ تنها ابر قدرت جهان بود که از بسیاری از جهات از کشورهای چون روسیه، انگلیس، فرانسه و آلمان پیشرفته تر بود و هرات پایتخت دولت شاهرخ تیموری، در اوج شگوفایی و شکوهندگی و مرکز علم و فرهنگ و تمدن جهانی.

پس از شاهرخ میرزای تیموری، شاهنشاهی بزرگ ایران به آهستگی آغاز به فروپاشی کرد و در فرجام در منطقه چهار دولت ترک زبان روی کار آمد- دولت صفوی که مرزهای آن تا غزنی و بلخ می رسید، دولت بابری هند که به شاهنشاهی مغولی یا کورگانی معروف بود و گستره آن شامل کابل نیز می گردید، ترکیه عثمانی که نیرومند ترین دولت عصر بود و پهنای آن تا دروازه های ویانا و لیبیا می رسید و خان نشین های آسیای میانه که پس از کشته شدن شیبانی خان یا شیبک خان به دست شاه اسماعیل صفوی، گاه نیمه مستقل و گاهی هم باجگزار ایران بودند و بر گستره یی از مرزهای چین تا دریای کسپین (مازندران) حاکمیت داشتند. استان های بلخ و بدخشان هم زیر فرمان آن ها بود. در کل، امارت بخارا (بیشتر تاجیک تبار)، خان نشین خیوه (بیشتر ترکمن نشین) و خان نشین خوقند (بیشتر ازبیک نشین) بر این گستره سلطه داشتند.

در سده هژدهم، در دوره شاه حسین، شاهنشاهی صفوی آغاز به فروپاشی کرد. روسیه تزاری و ترکیه عثمانی با بهره گیری از تنش های دورنی ایران، آغاز به لشکرکشی به خاک ایران نمودند و بخش هایی از آن را گرفتند. به ویژه لشکرکشی معروف پتر کبیر در 1722 به قفقاز سلسله جنبان رویدادهایی گردید که در آینده بازی بزرگ نام گرفت. همین گونه، سر از سده شانزدهم، نیروهای دریایی کشورهای اروپایی آغاز به سرازیری به کرانه های هند و سپس هم خلیج پارس نمودند.

هر چه بود، نادر افشار، سپهدار بزرگ خراسانی توانست دو باره وحدت ایران را احیاء نماید و شاهنشاهی پهناور ایران را به حدود مرزهای تاریخی آن برساند. دردمندانه، پس از نادر، سرداران بزرگ او نتوانستند شاهنشاهی بزرگ و پهناور را نگه دارند و گستره بزرگ ایران به چند بخش تقسیم گردید:

- در آذربایجان، که مهم ترین استان ایران بود، آزاد خان غلزایی افغان فرمانروا گردید که گستره زیر فرمان او شامل گرجستان و سایر مناطق قفقاز می گردید.
- در خراسان، احمد خان ابدالی به پادشاهی رسید. او توانست دولت بزرگی را پی ریزد که گستره آن تا کشمیر پهن بود.
- در پارس، کریم خان زند با عنوان وکیل الرعایا فرمان می راند.
- در مشهد هم شاهرخ- نوه نادر افشار به پادشاهی رسید که پسانتر باجگزار احمد شاه درانی گردید.

رویدادهای دراماتیک تاریخ معاصر که منجر به فروپاشی شاهنشاهی کهنسال ایران بزرگ و کشور پهناور نادر افشار- سپهدار بزرگ خراسان زمین و از هم گسیختن دولت او به چند بخش گردید، داستان پر آب چشمی است که بخش بزرگی از تیره روزی ها و سیه بختی های ما برخاسته از آن است.

فروپاشی این شاهنشاهی بزرگ و سترده شدن آن از نقشه سیاسی جهان، تعادل و توازن راهبردی در پهنه سیاسی جهان و به ویژه منطقه را برهم زد و موجب راهبایی روس ها به قفقاز و آسیای میانه و رخنه انگلیسی ها در مرزهای جنوب خاوری و خاوری ایران و از دست رفتن بخش های گسترده یی از کشور و زمینه ساز پدیداری لرزه های خانمان برانداز جیوپولیتیکی و جیواستراتژیکی گردید که پسلرزه های آن تا به امروز سرزمین ما را بی آرام ساخته است و سوگوارانه پایان این شوربختی را پیدایی نیست.

در اواخر سده هژدهم، دیگر ایران از جایگاه یک قدرت بزرگ در تراز جهانی افتاده بود. همین گونه، ترکیه عثمانی و هند بابری هم در آستانه فروپاشی و انقراض قرار داشتند. بر عکس، انگلیس، فرانسه،

آلمان و روسیه به قدرت های بزرگ جهانی مبدل گردیده بودند. به ویژه انگلیس با سلطه یابی بر امریکا و روسیه با سلطه یابی بر سیبری در سیمای ابر قدرت های دریایی و زمینی تبارز نموده بودند.

در پی فروپاشی شاهنشاهی نادر افشار، در بخش خاوری ایران، در سرزمین خراسان، دولتی تشکیل گردید که در تاریخ سیاسی جهان به نام دولت درانی یا امپراتوری درانی یاد می شود که در واقع یک دولت خراسانی یا ایران خاوری بوده است. این دولت هم به نوبه خود پس از سیطره یابی انگلیسی ها در سرزمین هند، با راه افتادن بازی بزرگ در قلب آسیا، از میان رفت و و پس از یک رشته رویدادهای دراماتیک در میانه های سده نهم و بیستم، بر روی ویرانه های برجا مانده از آن، با گستره جویی روس ها در آسیای میانه، در اثر رقابت های دو قدرت بزرگ جهانی، در فرجام، در سده های نهم و بیستم، دو کشور به نام های افغانستان و پاکستان به میان آورده شد.

پس از افتادن کشمیر، اتک و به ویژه پیشاور به دست سیک ها، مساله بازپسگیری این سرزمین ها برای سرداران افغانی به ویژه در دوره امیر دوست محمد خان به یک حسرت میهنی مبدل گردیده بود، که به نحوی از انحا تا تشکیل کشور پاکستان ادامه یافت.

اختلافات سیاسی میان این دو کشور نوظهور- افغانستان و پاکستان، از همان فردای زاییده شدن پاکستان بروز کرد که در پس پرده آن، دست های ابرقدرت ها دیده می شود. پس از آن هم، مناسبات میان دو کشور در شش دهه و اندی که از ایجاد پاکستان می گذرد، همیشه پر از فراز و نشیب، پیچیده، پرتنش، سرد و پر آزند بوده است.

اختلافات ارضی افغانستان و هند بریتانیایی، مساله کذایی «خط دیورند»، موضوع نام نهاد «پشتونستان» و بهره گیری ابزاری حلقات و محافلی در دورن افغانستان و کشورهای بزرگ و منطقه از این ماجرا، پیوسته در درازای تاریخ نوین مایه نگرانی باشندگان هر دو کشور بوده است و بسا «آفریدگار» رویدادهایی با پیامدهای جگرخراش و اندوهبار و یا دست کم به گونه یی در شکلگیری رخدادها تاثیر گذار. مانند سرنگونی ظاهرشاه، کشته شدن داوود، لشکرکشی شوروی به افغانستان، راه افتادن جنگ های خونین سال های دهه نود و روی کار آمدن مجاهدان و طالبان و سر انجام هم رویدادهای دراماتیک سالیان پسین که روشن نیست به چه خواهد انجامید و به قول خواجه شیراز «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل» در پیش رو داریم.

مطالعه همه این رویدادهای دراماتیک، مربوط تاریخ سیاسی و تاریخ دیپلماسی می گردد.

... و اما این که چگونه سر و کارم با مساله یی به این پیچیدگی افتاد:

در سال های کار در مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه در کابل در 2003-2006 سر و کارم ناگزیر با این مسایل افتاد. در آن سال ها روزی داکتر عبدالله - وزیر خارجه وقت رهنمود شفاهی داد تا در زمینه پژوهش نمایم.

کار را با رایزنی در زمینه با شماری از دیپلمات های پیشین آغاز کردم.

یکی از کسانی که در چهارچوب کاری در زمینه اطلاعات خوب و خاطرات جالب دارند، جناب آقای داکتر رحیم شیرزوی - معین سیاسی وقت وزارت خارجه اند که در دوره ریاست جمهوری داوود خان، سفیر افغانستان در پاکستان بودند. هم او کسی بود که در هنگام تصدی سفارت در اسلام آباد، پیام حسن نیت داوود خان را به بوتو - نخست وزیر وقت پاکستان در زمینه پایان بخشیدن به کشیدگی ها میان دو کشور، رسانده بود و در بازدید رسمی بوتو از کابل و بازدید داوود خان از پاکستان در ترکیب هیات افغانی حضور داشت و ناظر و شاهد برخی از مسایل بود.

دوستی با جناب ایشان موجب گردید که گاه به گاه در زمینه صحبت هایی داشته باشیم و از خاطرات شان در زمینه بهره مند گردیم. همو من از زبان ایشان شنیدم که در بایگانی وزارت خارجه یک پرونده چرمی قطور زرد رنگ است که در آن سند معروف به معاهده دیورند به زبان دری که زیر آن تنها امضای امیر عبدالرحمان خان دیده می شود، نگهداری می شود. پسانتر عین موضوع را آقای زلمی عزیز- معین سیاسی وزارت خارجه (که پس از رفتن داکتر شیرزوی به عنوان سفیر به مصر، به این پست گماشته شدند)، تایید کردند.

دیپلمات دیگری که در زمینه اطلاعات نسبتاً مفصل در چهارچوب کاری دارند، جناب آقای اکمل غنی احمدزی- مدیر وقت بخش اول سیاسی در وزارت خارجه اند که ایشان نیز زمانی در سفارت افغانستان در پاکستان کار کرده بودند و مقاله بی هم در زمینه مناسبات دو کشور نگاشته بودند که زمانی در یکی از نشریه های برونمرزی در شهر سان فرانسیسکو امریکا به چاپ رسیده بود و سپس ما آن را در نخستین شماره فصلنامه مطالعات استراتژیک در سال 2004 در کابل تجدید چاپ کردیم. آقای احمد زی پیوسته نگرانی شان را از این که مبادا در دوره های گذشته به بخشی از اسناد آرشیو دستبرد زده شده باشد، ابراز می داشتند. به باور ایشان، این کار می تواند روشنی افگنی واقعبینانه بر مساله را از دید تاریخ دیپلماسی در آینده خدشه دار بسازد.

با این همه، اطلاعات این سروران با وصف همه جانبه بودن، دقیق بودن، مستند بودن و جالب بودن از دیدگاه تاریخ دیپلماسی، بیشتر جنبه کاری دارند و محدود در چهارچوب های رسمی اند تا این که جنبه اکادمیک و پژوهشی داشته باشند.

یکی از کسان دیگری که در زمینه اطلاعات همه جانبه، بسیار دقیق، جالب و مستند دارند، دانشمند بزرگوار جناب آقاب داکتر روان فرهادی- دیپلمات سابقه دار کشور، که زمانی مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه و سپس هم سال های دراز نماینده دائم افغانستان در سازمان ملل بودند، اند. من در دیدارهای چند گانه با ایشان در کابل و باری هم در فرانکفورت و چند بار هم تلفونی، در زمینه با ایشان گفتگوهایی داشتم. ایشان نوید دادند که در کتاب خاطرات سیاسی خود که زیر کار دارند، روی مساله پرتو افشانی خواهند نمود.

آن چه مربوط به این کمترین می گردد، هر چند در درازای سالیان بود و باش در اروپا مطالعاتی در زمینه از طریق آثار نوشته و چاپ شده به قلم تاریخ نگاران میهنی و خارجی داشتم، با این هم بخت یارم بود که در سال های کار در وزارت خارجه، سر و کارم با آدمی افتاد که بیش از نیم سده در نیمقاره هند کار کرده بود و بسیار دقیق با تاریخ هند و پاکستان و افغانستان آشنایی داشت و باریکی ها و نازکی های روابط این دو کشور و نیز مناسبات شان با افغانستان را نیک می دانست.

در زمان کار به عنوان رییس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه، تیمی از کارشناسان آلمانی با ما کار می کردند که از جمع ایشان داکتر **کارل فیشر**- مشاور ارشد من بود. ایشان در عین زمان، مشاور ارشد یونوما در کابل هم بودند. همو داکتر فیشر بود که دستم را گرفت و پا به پا مرا از دامنه ها به چکاد مساله کشاند. شش ماه آزرگار با وی در باره مسایل منطقه بی از جمله تاریخ سیاسی افغانستان، مناسبات افغانستان با پاکستان، اختلافات ارضی با آن کشور، مساله پشتون و پشتونستان، خط دیورند و سایر معاهدات و قرار دادها میان دولت های افغانی و هند بریتانیایی و سپس افغانستان و هند بریتانیایی و بعد هم افغانستان و پاکستان سرگرم گفتگو و مباحثات بودیم.

همو داکتر فیشر به ما کمک کرد تا کتابخانه مخصوصی در مرکز ساخته، نزدیک به سه صد عنوان کتاب به زبان انگلیسی در باره تاریخ هند، تاریخ پاکستان، تاریخ مناسبات سیاسی پاکستان، تاریخ افغانستان، رویدادهای زمان لشکرکشی شوروی در افغانستان و سایر مسایل منطقه بی از پاکستان خریداری و به کتابخانه سپرده شود. همچنین من خود نیز در سفرهای پی در پی خود در تهران، صدها جلد کتاب برای کتابخانه انستیتوت دیپلماسی وزارت خارجه که من در عین حال رهبری آن را به دوش داشتم، آوردم.

داکتر فیشر به من گفت که متن اصلی کنوانسیون کابل (که در کشور ما به نام معاهده دیورند شهرت پیدا کرده است) به زبان انگلیسی در موزه شهر لاهور پاکستان نگهداری می‌گردد که زیر آن، امضاهای امیر عبدالرحمان خان و سر مارتیمر دیورند دیده می‌شود.

در همین سال‌ها توانستم چند کتاب بسیار مهم را که در آن‌ها اشاره‌هایی مستقیم به مساله شده بود، ویرایش و از سوی مرکز به چاپ برسانم. از جمله:

- 1- کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده، لیون و لیلا پولادا، ترجمه استاد داکتر پنجشیری، کابل، 2005، در 375 صفحه
- 2- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد نخست، لودویک آدمک، ترجمه استاد زهما، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 284 صفحه
- 3- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد دوم، لودویک آدمک، ترجمه استاد صاحب زاده، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 410 صفحه

در این میان، در یکی از روزهای سرد زمستان 2005-2006، پژوهشگر جوان- گران ارج آقای شایق قاسم که در آن هنگام سرگرم نوشتن رساله دکتری در دانشگاه ملی استرالیا پیرامون «خط دیورند» بود، به دفتر کارم در مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه در کابل آمد و از من خواست تا اسناد و مدارکی در زمینه به دسترس وی بگذارم تا بتواند از آن‌ها در نوشتن رساله خود سود ببرد. مگر، آخ! از این که حتی یک برگ هم در مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه در زمینه در دست نبود و نمی‌توانستم چیزی به وی بدهم، به عنوان رییس مرکز سخت احساس شرمندگی می‌کردم.

شگفتی بر انگیز این که در هیچ دفتری از دفترهای وزارت خارجه سندی در زمینه موجود نبود و کمتری کسی در زمینه چیزی می‌دانست. این در حالی بود که موضوع خط دیورند بیش از یک سده محور اصلی سیاست خارجی افغانستان را می‌سازد. بگذریم، البته، ما در بخش مطالعات منطقه‌یی مرکز مطالعات، دفتری به نام «مطالعات نیمقاره» ایجاد کرده بودیم. اما در این دفتر تنها یک کارمند داشتیم که آن هم دردمندانه کارشناس مساله نبود و تازه کار در این راستا را آغاز کرده بود.

روشن است آقای شایق به سایر شعب وزارت نیز مراجعه نموده بود و بی آن که چیزی دستیابش شود، با دست خالی به استرالیا برگشته بود. البته، او به اسناد، مدارک و آوندهای مستند و مدلل علمی-آکادمیک نیاز داشت. مگر در کشور ما جز افسانه و شعار و خیالات بیمار چیزی در زمینه نیست که به درد کارهای علمی-پژوهشی بخورد.

دشواری در آن بود که در افغانستان به گونه سنتی کسی از مقامات رسمی دوست نداشته است در زمینه لب به سخن بگشاید و خود را بیهوده به درد سر بیندازد. زیرا مساله همیشه شکل تابو را داشته است و با هر گونه مخالفت حتماً ضمنی با مساله بی‌درنگ پیوسته گوشزد می‌شده است که طرح موضوع، وحدت ملی را خدشه دار می‌سازد! بهتر است در این باره چیزی گفته نشود. در یک سخن، مساله شکل معما و چیستان و یک موضوع سر در گم را به خود گرفته بود که کمتر کسی از آن سر در می‌آورد.

خوب، امروز پس از گذشت چندین سال کار مساله برایم روشن است. ولی در آن هنگام مانند بالا شدن بر فراز یک کوه بلند بود از راه دخمه‌ها و فرار و نشیب‌ها. من باید مانند یک آلپینست (کوهنورد) راه می‌پیمودم.

موقف داکتر عبدالله- وزیر خارجه در زمینه بسیار پراگماتیک، دیپلماتیک مشخص و روشن بود و دوست نداشت زیاد با آن تماس بگیرد مگر این که ناگزیر می‌شد و آن هم به گفتن همین جمله بسنده می‌کرد:

موضوع در اوضاع جیوپولیتیکی دیگر مطرح بود و حال اوضاع از ریشه دگرگون شده و باید با دید واقعیت‌ناهنه با توجه به واقعیت های کنونی جیوپولیتیک منطقه با توجه به منافع ملی کشور با مساله برخورد شود.

به هر رو، هنگامی که به سال 2008 پس از شش سال کار در وزارت خارجه به فرانکفورت برگشتم، تصمیم گرفتم کتابی در زمینه به نگارش بیارم. مگر تا کنون فرصت این کار را نیافته ام. با این هم، خوشبختانه در برخی از ترجمه های سال های اخیرم، به مساله مورد بررسی اشاره هایی شده است از جمله:

- رازهای سر به مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «کاو» ، کلن، 2010، در 240 صفحه
- نبرد افغانی استالین (سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون)، نوشته پروفیسور داکتر یوری تیخانف- استاد دانشگاه لیپیتسک، انتشارات «کاو»، کلن، 2012، در 800 صفحه
- دولت و اپوزیسیون در افغانستان، داکتر ولادیمیر بویکو، انتشارات «کاو»، کلن، 2012 در 350 صفحه
- مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال، داکتر مراد بابا خواجه یف، مسکو، 1959، زیر چاپ در 200 صفحه.

در کنار این ها، کار روی نوشتن یک اثر پژوهشی را در زمینه بازنویسی تاریخ معاصر زیر نام «لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد نخست در 300 صفحه، را نیز آغاز کرده ام که در آن به پیشینه تاریخی مساله پرداخته شده است.

شایان یادآوری می دانم که دست سرنوشت مرا همچنین با یکی دیگر از کارشناسان مساله در آلمان آشنا ساخت- پروفیسور داکتر کنراد شیتلر- استاد دانشگاه بن. دوستی با ایشان و آشنایی با آثار شان مرا به ترجمه دو مقاله بسیار جالب شان بر انگیخت که دستاورد یک عمر پژوهش سامانمند در زمینه است.

به هر رو، توانستم مجموعه مقالاتی را در زمینه زیر نام «دیورند»: «پایان خط» نزدیک می شود، گزیده مقالات گرد آوری شده، انتشارات «کاو»، کلن، 2009، در 320 صفحه» به دست نشر بسپارم.

تا این که: شبی دوست گرمابه و گلستان سال های برباد رفته زندگانی- فرید شایان که گرداننده یکی از سخنگاه ها (پال تالک ها) است، از من خواست تا سخنرانی بی در باره یکی از پیچیده ترین و سر در گم ترین مسایل تاریخ ما- مساله خط و موافقتنامه دیورند داشته باشم.

به گونه بی که هماهنگ شده بود، شب شنبه تاریخ ششم ماه نوامبر 2010 سخنرانی کردم. مگر گپ به درازا کشید و به رغم این که سخنرانی و کنکاش ها پیرامون آن تا ساعت سه شب ادامه یافت، به پایان نرسید و ناگزیر دنباله آن را برای شب جمعه تاریخ 12 نوامبر گذاشتیم. دردمندانه باز هم تا ساعت سه و نیم شب تمام نشد و قرار شد آن را شبی دیگر پی بگیریم.

با توجه به آن که در «اتاق» مجازی در آن شب ها، هر شب نزدیک به 150 نفر گرد می آمدند، روشن است پرسش ها و تبصره های بسیاری هم مطرح شد. البته، شمار بسیاری با گرمجوشی از آن استقبال کردند و چه حضوری و چه از طریق تماس های تلفونی و چه با گسیل پیام از طریق ایمیل و رخنما (فیس بوک) از سر مهر این کمترین را مورد نوازش و تمجید قرار دادند که از همه شان سپاسگزارم.

یا این هم، گروهی هنگامه ساز و آتش افروز، به جای آن که به کنکاش علمی و اکادمیک پیرامون اصل موضوع بپردازند، سخنران و گردانندگان برنامه را به باد نکوهش و سرزنش گرفتند و آماج خدنگ های زهر آگین دشنام و ناسزا و حتا اتهامات ناروا و بی شرمانه گردانیدند و بی درنگ «اتاقی» دیگر گشودند

و در پشت سر ناجوانمردانه دادگاه خود ساخته و خود پرداخته بی برگزار و خود دادستان و خود داور و خود شاهد و خود مفتی شدند.

به هر رو، پس از این دوست نازنینم جناب آقای حامد یوسف نظری پا فشردند که با توجه به برخی از نزاکت ها، حتما شبی دیگر در سخنگاه دیگر به پاسخ شماری از دوستان و نیز رد اتهامات ناروای این آتش افروزان و فتنه انگیزان پالتالکی بپردازیم. در پاسخ این بیت از روانشاد رهی را بخواندم: «بر خاطر آزاده غباری ز کسم نیست- سرو چمنم شکوه بی از خار و خشم نیست». با این هم، ناگزیر چنان کردیم. به رغم این که من بر آن بودم که به قول معروف «جواب ابله خاموشی است».

به هر رو، در کل، چهار شب بساط سخنرانی و کنکاش و جر و بحث پهن بود. راستش، چون من کدام نوشته بی از پیش آماده نساخته بودم و خواهش گردانندگان هم این بود که به دلیل این که برخی از جوانان بر زبان تسلط کامل ندارند، آزاد و همه فهم و بی پیرایه صحبت شود و از خوانش از روی متن پرهیز گردد، ما هم چنین کردیم و بسیار خودمانی و آزاد و بی پیرایه گپ زدیم و روشن است یادداشتی هم بر جا نماند.

دو سال پس از این، با توجه به این که در صحنه سیاسی پر آژنگ کشور، از هر چند گاهی پژواک آوای گوشخراش سمفونی کر کننده «دیورند» طنین انداز شده و هر کس و ناکسی، آگاهانه یا نا آگاهانه، بدون آن که در زمینه اطلاعات دقیق تاریخی داشته باشد، با هنگامه برپایی، به ابراز نظر می پردازد، دوستی که با شکیبایی و بردباری به دشوار سخنرانی ها را ضبط کرده بود، از سر دلسوزی آن را در دو بخش در یوتوب گذاشتند تا هم میهنان بتوانند بار دیگر از آن بهره مند گردند.

به گونه بی که روشن شد، درمندان، به رغم تلاش فراوان آن دوست که نامش را هم نمی دانم، بنا به برخی معاذیر فنی، گفتارها کنده، کنده و با کیفیت پایین آمده و در برخی از جاها تسلسل منطقی سخنرانی به هم خورده است و در بسا از موارد مطالب بسیاری تکراری آمده است. از این رو، ناگزیر گردیدیم در اثر دست داشته فشرده سخنرانی ها در زمینه را به اضافه برخی اطلاعات تکمیلی و سودمند و پیوست هایی از دانشمندان و کارشناسان مساله در زمینه در یک کتاب برای خوانندگان گرامی پیشکش نماییم.

شایسته یادآوری است که در آغاز، تنها بخش هایی را آورده ایم که چونان آغاز سخن و فتح باب مطرح گردیده بودند. سپس هم اصل گفتارها را در سیمای یک کتابواره تدوین کردیم. روشن است برخی نکات توضیحی و تکمیلی نیز به آن افزود گردیده است.

آن چه مرا به این کار واداشت، این است که در این اواخر بار دیگر پژواک آوای گوشخراش سمفونی کر کننده «دیورند» طنین انداز شده و هر کس و ناکسی، آگاهانه یا نا آگاهانه، بدون آن که در زمینه اطلاعات دقیق تاریخی داشته باشد، با هنگامه برپایی، به ابراز نظر می پردازد. از این رو، بر آن شدیم در این نبشته نگاهی به این مساله بیفکنیم.

هر چه است، اکنون مایه افتخار می دانم که می توانم نبشته دست داشته را خدمت دوستداران تاریخ کشور پیشکش نمایم و وعده می سپارم در فرصت مناسب، کتابی مفصل و همه جانبه در زمینه بنویسم.

عزیز آریانفر

فرانکفورت، دسامبر 2012

سخنرانی در سخنگاه (پالتالک)

گفتار نخست طرح مساله و فتح باب

«گر بدینسان زیست باید پست

«من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم

بر بلند کاج خشکِ کوچه بن بست

گر بدین سان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نانشانم از ایمان خود چون کوه

یادگار جاودانه بر بلند بی بقای خاک»

شاملو

فرهیختگان و رجاوند و فرهمند مهمان در سخنگاه!

با سپاس از همه سروران، و با اجازه گرانندگان سخنگاه

با درود بر همه شما دوستان نازنین و سپاس از شایان ارجمند- گرداننده سخنگاه

امیدوار هستم شادمان و شادکام و بهروز و پیروز باشید.

جای بسی خشنودی و خرسندی است که در سخنگاه گفتمان در خدمت شما هستم. راستش، من تا همین هفته گذشته که دوست بزرگوار و ارجمند جناب آقای شایان از من خواستند تا سخنرانی بی در سخنگاه داشته باشم، اصلا با پال تالک سر و کار نداشتم.

دلیل آن از یک سو، مصروفیت های سنگین کار ترجمه و پژوهش و گردانندگی وب بلاگ «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان» و از سوی هم سرخوردگی و نومیدی ام از وضعیت پالک تالک های افغانی در نخستین باری که دو سال پیش دریچه جهان پال به رویم باز شد؛ بوده است.

در آن هنگام، شبی به خانه یکی از نزدیکانم مهمان بودم که دریچه پال تالکی خود را گشود. وقتی به چند سخنگاه سر زدیم، دیدم که سخنگاه نه بل که دشنامگاه و پرخاشگاه هستند. از همین رو، سخت نومید شدم و با این که وقوف به نقش رسانه های شنیداری و گفتاری، با پال تالک بدرود گفتم تا این که شایان عزیز

هفته گذشته در گفتگویی برایم نوید داد که طی این دو سال اوضاع از ریشه دگرگون شده و امروز خوشبختانه دست کم دو، سه سخنگاه بسیار ارزنده داریم و فرهنگ نوینی در زمینه پدید آمده است که باید به بالندگی برسد.

در این جا بایسته می دانم سخنانی چند در باره سخنگاه ها بگویم: ما باید مبدل ساختن سخنگاه ها از دشنامگاه ها و پرخاشگاه ها را به اندیشگاه و نهاد آفرینش تفکر نوین در راستای بیدارگری آزاد اندیشی- باید به هدف راهبردی خود مبدل گردانیم. ما به دستیابی به یک فرهنگ نوین در سخنگاه ها نیاز داریم. با سیاهنمایی ها و زهرپاشی نمی تواند به سر منزل مقصود رسید.

ما باید بر پایه ارزش های مشترک، آرمان های مشترک، دید مشترک، اهداف مشترک، منافع عالیای مشترک و همرنگی و همدلی به قضایا بنگریم. ما باید مرزهای تباری، آیینی و زبانی را بشکنیم و دیوارهای تابآوری را فرو بریزانیم و یخ های نابآوری را آب کنیم.

در دنیایی که به سوی جهانی شدن و منطقه یی شدن پیش می رود، خزیدن به چارچوب های تنگ مذهبی و زبانی و تباری سخت لغزش آمیز است و زیانبار. باید اندیشه ورزی گستره یی را فرا گیریم و بتوانیم افق های اندیشه خود را گسترش بدهیم و پهن تر سازیم. ما باید خرد ورزی را چراغ راه گردانیم و فراتباری بیندیشیم.

عزیزان گران ارج، نکته دان و فرهنگمند⁸!

گفتم نکته دان و فرهنگمند. در سخنگاه شمار بسیار دانشوران، روشن اندیشان، سیاستمداران، افسران پیشین اردوی ملی و رجال فرهیخته و فرزانه حضور دارند. از این رو، بایسته است تا به قول شاعر:

در بساط نکته دانان خودنمایی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد دانا یا خموش

من به راستی از شنیدن برخی از سخنگاه ها تکان خوردم. جای شرم است. دشنام دادن به هزاره ها و پشتون ها و سنی ها و شیعه ها و به پشتو و دری و...

حالا عده یی به اهانت به پشتون ها می پردازند و آنان را با الفاظ ریکک و پوچ یاد می کنند.

گروهی هم به برادران هزاره به نام بارکش و خارکش اهانت می کنند. چه خوش گفته است سخنور: غلام همت والای باباه خارکشم - که خار غم کشد و منت کسان نکشد

مگر بارکش بودن و خارکش بودن عیب است؟

درمندان و سوگوارانه در سخنگاه های دیگر هم **عده یی از وهابیون به بدگویی ائمه اطهار سرگرم اند و گروهی از کربلائییان به طعن و لعن اصحاب کبار.**

بیایید تسامح و بزرگمنشی و راد منشی و دید گسترده را از بزرگان خود از مولانا، از رودکی، حافظ و سعدی و فرودسی و بیاموزیم.

بیایید از خوشحال خان ختک علیه رحمه یاد بگیریم که در قرن هفدهم می فرماید:

پیغمبر می محمد عبدالله دی
مینه دار یی په اصحاب په چهار یار یم

⁸. من فرهنگمند را در برابر فرهنگپالی خوشحال خان ختک گذاشته ام.

امامان بی د اولاد واره پر حق دی
تر مهدی پوری د وارو خدمتگار یم.

په پارسی، ژبه می هم گویا ده
په پشتو ژبه می خلق بهره مند کر
په پارسی ژبه که نور تر ما بهتر دی
په پشتو، ژبه می مه غواره مثال
که تازی ژبه هر گوره شه ده
فارسی هم دیره په خوند خوژه ده

خوشحال برزگ پشتون و سنی بود. اما به پیمانہ برابری به اصحاب کبار و ائمه اطهار ارج می گذاشت و پشتو و پارسی را به پیمانہ برابری دوست داشت و به هر دو زبان مهر می ورزید. به راستی که دبستان خوشحال خان ختک علیه رحمہ، دبستان فرهنگ مهرورزی و مهرگستری و فرهنگ پروری و فرهنگمندی بوده است.

پرهیز از اهانت و بستن اتهام- سرزنش و نکوهش و دشنام و ناسزایی را باید در دستور کار قرار بدهیم.
پرهیز از حاشیه روی هم بسیار مهم است.
سخن اهل دل چو بشنوی مگو که خطاست
سخن شناس نه بی جان من خطا این جاست

باید تلاش های خود را برای راه اندازی گفتمان های سازنده و بستر سازی و همسویی بسیج نماییم. عادت بد پشت سرگویی را باید کنار بگذاریم. در سایر سخنگاه ها مطرح کردن مسایل درست نیست آن هم با زهرپاشی و سیه نمایی.

هر چه است، من در نظر دارم بی آلیشانه کوشش نمایم برای یافتن پاسخ به یکی از مسایل مهم دو سده اخیر کشور که هنوز هم عامل ایجاد بحران های سیاسی در منطقه ما.

آن چه خجستگی دارد، دید واقعیت گرایانه و استوار بر مبنای مستند و شواهد تاریخی و چکیده هایی از اندیشه علمی و استدلال های منطقی در تاریخ کشور است که عاری از تعصب های تبارگرایانه و گرایش های قهرمان پرورانه باشد.

خوب به هر رو، شادمان هستم که چنین شده است و بنا به دعوت شایان گرانمایه در خدمت شما هستم و امیدوار که در آینده بتوانم پیوسته در کنار شما سروران گرامی باشم و آرزو دارم که همین دو، سه سخنگاه ما با گذشت زمان به **اندیشگاه و باشگاه تفکر نوین** میهنی ما مبدل گردد. اگر ما پیگیرانه عمل نماییم و خرد جمعی خود را بسیج بسازیم، شاید بتوانیم به عنوان یک نیروی فکری بسیار بزرگ تبارز نماییم و از آدرس همین تریبون ها بتوانیم برای برونرفت کشور از بن بست پدید آمده نسخه بدهیم.

من خود برای آموختن و شنیدن به سخنگاه آمده ام و نیز آماده هستم دیدگاه های خود را پیرامون برخی از مسایل که در آن تا جایی کار و تحقیق کرده ام و از نزدیک با آن آشنا بوده ام، با شما عزیزان در میان بگذارم.

به اجازه شما به موضوع بحث امشب می پردازیم:

روشن است در اوضاع دردناک و ناگوار کنونی که در کشور دریای خون روان است و روزانه به گونه های مستقیم و غیر مستقیم تا صد نفر از هم میهنان ما و مردم بینوای قبایل مرزی کشته و زخمی می شوند و کشور ما در لبه پرتگاه خطرناکی قرار گرفته است و آینده تاریک و مبهم است؛ راه اندازی گفتمان های سازنده، سامانمند و هدفمند به منظور روشنائی افگنی بر مسایل حاد و مبرم کشور و زمینه سازی برای دستیابی به اجماع ملی در باره یک رشته مسایل مهم حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی

کشور از راه رسانه های گروهی از جمله رسانه های شنیداری مانند سخنگاه ها بس ارزشمند و ارزنده است.

یکی از مسایل بسیار نگران کننده، خونبار و دردناک، پرتنش شدن لگام گسیخته اوضاع در نوار مرزی و گستره بود و باش عشایر بینوا و سیه روز پشتون است که برای درک آن بایسته است از بلندای ارزش های انسانی به مساله نگریم.

در درامه خونبار قبایل، در سرزمین اسلامی پاکستان، در یک صحنه: در هتل های گرانبها و دانسنگ ها و دیسکوهایی اسلام آباد و دیگر شهرهای بزرگ پاکستان هرگونه مشروبات گوارای الکلی و سازهایی پرشور و پرهنگامه غربی برای مشتریان عرضه می شود و دوشیزه های آراسته با آخرین مدهای لندن و پاریس به عشو گری و دلبری و طنازی می پردازند. در دانشگاه ها جر و بحث های داغی پیرامون دمکراسی و جامعه مدنی و دادگری و برابری حقوق زنان و مردان و... روان است

...و در صحنه دیگر، در دو سوی نوار مرزی، کودکان بینوا به مدرسه های مرگ فرستاده می شوند، دوشیزگان بیگناه در معاملات مواد مخدر و دلالان و دکانداران دین داد و ستد می شوند و تلویزیون ها به دار کشیده می شوند. شنیدن موسیقی ممنوع است. سه دهه آزرگار است که از زمین و هوا با پیشرفته ترین دستاوردهای تکنولوژی معاصر از جمله پهپادها بر آنان موشک و بمب و خمپاره می ریزد و زنان نگویند عمری در سوگ عزیزان خویش با چشمان گریان و قلوب خوار می نشینند. شمار زنان بیوه، کودکان یتیم و معلولان و معیوبان جنگ به ارقام نجومی سر می زند.

تازه همه این ناروایی ها در سده بیست و یکم در عصر تسخیر کیهان، در عصر تکنولوژی های پیشرفته، در عصر کامپیوتر، در عصری که داد از عدالت و برابری و دمکراسی و آزادیخواهی زده می شود، صورت می گیرد.

همین حلقهات و محافل بیش از چند دهه است که این درامه خونبار را در سرزمین ما نیز کارگردانی می کنند.

بر ما است تا چهارچوبی برای راه اندازی گفتمان داشته باشیم. از دید من چنین چهارچوبی می تواند قرار زیر باشد:

- 1- دادن نسخه برای کشور
- 2- انتقال تجارب به درون کشور
- 3- روشنگری که از رسالت های روشنفکران است
- 4- آموختن و فراگرفتن
- 5- رهیافت ها باید معطوف به برای برونرفت از اوضاع و خونریزی و جنگ باشد، نه دامنه یابی تنش ها و چالش ها.
- 6- پرهیز از نگرش های زبانی، تباری و آیینی
- 7- بحث ما یک بحث ادکادمیک است. مساله یک مساله ملی، منطقه یی و جهانی است و در چهارچوب های تنها افغانی نمی گنجد.
- 8- فرستادن پیام صلح، پیام آشتی و جلوگیری از دامن زدن خشونت و همیشه انداختن در آتش و نفرستان پیام جنگ ... شعارهای بیمار گونه یی چون رهایی سمرقند و بخارا از چنگ روس ها، فتح اصفهان و رسیدن به آب های اقیانوس هند، راهی به دهی نمی برد. این ها همه شعارهای تند و فتنه انگیزانه اند.
- 9- کشاندن بررسی ها به مدار علمی
- 10- نگرش بر مساله از بلندای دید انسانی، اسلامی و میهنی، آرمان های والا و ارزش های بالا.
- 11- بررسی در چهارچوب جهانی شدن و منطقه یی شدن - کانسپت کشور- قاره
- 12- می کوشیم مساله را از دیدگاه توصیفی پرداز نماییم. من چندی پیش کتابی را زیر نام «**بیورند** پایان خط نزدیک می شود» از راه کهکشان انترنتی به دسترس عزیزان گذاشتم. این کتاب مجموعه یی از

مقالات است. آن چه در این سخنرانی خدمت پیشکش می گردد، بیشتر از همین کتاب است و من تنها در مواردی دیدگاه های خودم را بیان خواهم کرد، که ناگزیر کردم تبصره هایی بر آن بیفزایم.

آن چه ما از نویسندگان این مقالات نقل می کنیم، مسوولیت آن به دوش خود آنان است و من تنها راوی هستم. مبدا طوری شود که به جرم بازخوانی و بازگویی به باد نکوهش و سرزنش و دشنام قرار بگیرم.

با شنیدن خط دیوند یا معاهده دیورند یا مساله پشتونستان و یا اختلافات ارضی میان افغانستان همواره یک نوع تداعی معانی دست می دهد و شمار بسیاری از مفاهیم و مسایل و خاطرات مانند فیلم بر پرده سینمای خاطر ما به نمایش در می آید و پندارها و تصورات و حتا شعارها بسیار گسترده بی پیش چشمان ما پدیدار می گردد:

- میدان پشتونستان با فواره های زیبایش و درفش پشتونستان در کابل
- نهم سنبله- جشن پشتونستان با اتن ها و پوشیدن لباس های ملی و پایکوبی ها با دهل و سرنا
- شنیدن سرود «دا پشتونستان زمونز» هر شب از رادیو و سپس گم شدن این سرود برای همیشه . راستش، در کودکی و نوجوانی برای ما شنیدن این سرود چونان یک رفلکس بود. چون با شنیدن آن به ساعت هفت شام می دانستیم که نان شام آماده است و می دویدیم به طرف دسترخوان.
- برنامه رادیویی «دیره حجره» و گوینده بی که در رادیو می گفت: «کهنده آشنا...»
- یورش بر سفارت پاکستان و آتش زدن پرچم پاکستان از سوی تظاهرات کنندگان خشمگین در کابل

- ماجرای مغولگی، اعلام سفربری داوود خان

- لویه جرگه 1949

- ...و یا شعارهایی که در دوره جنگ سرد سر داده می شد:
- کشور مصنوعی پاکستان- زندان توده ها است و این زندان باید از بین برود.
- احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ

در یک سخن، مساله پشتون (بحث «سرزمین های از دست رفته»، خط دیورند و معاهده دیورند و پس از تشکیل پاکستان- مساله پشتونستان و دادن حق تعیین سرنوشت برای برادران پشتون و بلوچ)- این میراث شوم امپریالیسم در تاریخ ما به سان یک نقطه نیرنگی همانند بوده است.

این در حالی است که این مساله با نام های گوناگون و اشکال رنگارنگ در واقع از 1836 تا کنون یعنی درست 175 سال محور اصلی سیاست خارجی ما بوده است. بر سر همین مساله امیر دوست محمد خان در بار اول از امارت خود کنار زده شد. سرنگونی ظاهر خان و داوود هم با همین مساله پیوند داشت و در یک سخن این مساله سرمنشاء تحولات بسیاری در کشور ما بوده و خواهد هم بود.

مگر جالب است. مساله بی با این اهمیت و تا کنون حتا یک کتاب یا حد اقل کتابواره (رساله) جدی در باره آن نداریم.

گره خوردگی سرنوشت کشور ما با این گره کورما را بر آن وا می دارد تا پیرامون آن دست به پژوهش های جدی بی بزنیم. چه مساله پشتون و بازپس گیری سرزمین های از دست رفته به سان سرابی بوده است که هر چه بیشتر می رویم از ما دور تر می رود و هرگا باز نیستیم، شاید ما را از پا بیندازد.

چند نکته را شایان یادآوری می دانم:

- 1- پرداز سیمای مساله
- 2- موضوع همیشه در پرده بی از تاریکی و هاله بی از ابهام بوده است.
- 3- مساله تعریف نشده است و بیشتر شکل معما، چیستان، تابو و... دارد
- 4- فانتومی بودن مساله - شبح بودن مساله و سر در گم بودن مساله
- 5- شعاری بودن مساله
- 6- ابزاری بودن مساله

7- ناپیوستگی مساله گاهی بسیار گرم و داغ مطرح شده است و گاهی هم فروکش کرده است. پرسشی که مطرح می گردد این است که آیا سیاست های گذشته ما در زمینه درست بوده است یا نه؟ اگر درست بوده است، پس چرا دنبال آن را رها کرده ایم؟ چرا ترانه دا پشتونستان زما دیگر پخش نمی شود؟ اگر سیاست های ما درست بوده است، چرا دوام نمی دهیم؟ چرا درفش پشتونستان پایین شده است؟ چرا جشن پشتونستان تجلیل نمی شود؟

حتا همین امروز هم همین گونه است یک روز جناب رییس جمهور به میدان می برآید و با بر افروختگی می می فرماید که:
گر ندانی غیرت افغانیم- گر به میدان آییم می دانیم

مگر روز دیگر از در نرمش و کرنش پیش می آید و کوتاه می آید.

به سال 2007 وزیر خارجه وقت با رجز خوانی بر پاکستان ادعای ارضی می کند و چند روز بعد گپ خود را پس می گیرد.

یک روز وزیر سرحدات اسبق ما در پارلمان با اشاره به خط دیورند می گوید که من این سرحدات را به رسمیت نمی شناسم (خوب پرسشی که بی درنگ مطرح می گردد این است که پس جناب وزیر صاحب وقتی سرحدات را به رسمیت نمی شناسند، وزیر چه هستند؟) روز دیگر معین همان وزارت در گفتگوی تلویزیونی می فرماید که چون از معاهده دیورند 100 سال گذشته است، از این رو اعتبار آن ساقط است و باید مساله سرحدات سر از نو روی دست گرفته شود.

در یک سخن، ما هیچ وقت در قبال مساله موقف روشن و مشخص تدوین شده خردورانه مبتنی بر منافع ملی نداشته ایم و هر چه بوده، شعار بوده و احساسات غیر مسوولانه و حرف زدن مطابق سلیقه ها و منافع شخصی.⁹

⁹ یکی از دردرسهای دیگر، نبود موقف یکسان و مواضع روشن و دیدگاه های آشفته و پراکنده گویی مقامات بالایی دولت در مساله است. رییس جمهور کزری بارها اعلام کرده است که این مساله مربوط به مردم است و باید لویه جرگه در باره آن تصمیم بگیرد. با این حال، وی چند باری هم گفته است که باید پارلمان در زمینه تصمیم بگیرد. این در حالی است که او باری در یکی از سخنرانی های خود گفت که «ما بر پاکستان هیچ ادعایی نداریم».

در همین حال، هنگامی که پاکستان در زمان پرویز مشرف زیر فشارهای امریکا اعلام داشت که برای جلوگیری از رخنه عناصر خرابکار و دهشت افکن از طریق مرزهای دو کشور و فراهم آوری زمینه برای استقرار صلح و ثبات در منطقه، پیشنهاد می کند در امتداد سراسر مرزهای افغانستان و پاکستان دیوراهای خار دار برقی کشیده شود، کزری آشکارا با این کار مخالفت کرد. پرسشی که مطرح می گردد این است که وقتی تصمیم گیری در زمینه مربوط پارلمان می گردد، پس چرا رییس جمهور بدون استیذان پارلمان با پیشنهاد پاکستان در زمینه آشکارا مخالفت می کند؟

در همین هنگام عبدالحمید مبارز - معین وزارت اطلاعات و فرهنگ در نشستی در رستوران ستاره شهرنو کابل سیاست «دیوار سازی» پاکستان را که به گفته او «اعضای یک خانواده را دو نیم می کند»، به باد نکوهش گرفت. این در حالی بود که یک روز پیش از اعلام موقف رسمی رییس دولت، آقای لطف الله مشعل- سخنگوی وزارت داخله در یک نشست خبری در پاسخ به پرسش خبرنگاران در زمینه ابراز داشت که از دید ما این کار، کار خوبی است و ما از آن استقبال می کنیم، چون زمینه صلح و آرامش را در سرحدات دو کشور فراهم می کند. پس از این کنفرانس، ناگهانی آقای مشعل برای چندی از صحنه سیاسی ناپدید شد و پس از مدتی دوباره در سیمای سخنگوی وزارت امنیت برآمد کرد. هر چند آوندهای مستندی در دست نیست که این اظهارات سبب برکناری وی گردیده باشد، با آن هم گمان آن می رود که مورد توبیخ و سرزنش بالاییان قرار گرفته باشد.

طرفه این که روز بعد از اعلام دیوار سازی از سوی مشرف، نوید معز سخنگوی وزارت خارجه به من تیلفون زد و گفت در باره یک مساله مهم باید مشوره کنیم. در نشستی که داشتیم، نوید گفت بایسته است تا در زمینه غور نماییم که دولت افغانستان چگونه موقعی را در زمینه اتخاذ نماید. پیشنهاد من این بود که باید کمیسیونی متشکل از

البته، این تنها دولتمردان ما نبوده اند که چنین غیر مسوولانه سوار بر راهوار احساسات تاخته اند. بسیاری از رجال پاکستانی نیز اظهارات همانندی داشته اند. برای مثال باری قاضی حسین احمد با یکی از رهبران مجاهدان به نزدیکی مرز با افغانستان آمد و شعار داد ما از این جا تا آمو را به رسمیت نمی شناسیم.

- 8- از چه دیدگاه و منظری به مساله پرداخته شود:
- برخورد کلی دیدگاه عامیانه - هر کس حق دارد در باره مسایل سیاسی دید خود را داشته باشد.
 - برخورد ژورنالیستیک با مساله است که بیشتر بار اطلاعاتی دارد.
 - برخورد تخصصی و کارشناسانه
 - برخورد دیگران- دید بیرونی: دید دانشمندان- دید سیاستمداران (دید ابزاری)
 - برخورد افغان ها - دید درونی
 - برداشت تند روان اولتراناسیونالیست
 - برداشت مردم عادی
 - دید پژوهشگران
 - برخورد احساسی با مساله
 - برخورد خردورزانه از بلندای نگرش های انسانی بر مساله است. تلاش ما باید معطوف به حل دمکراتیک و شرافتمندانه مساله به سود باشندگان پشتون نوار مرزی باشد.

از دیدگاه تاریخی، مساله در کل چند مرحله را پشت سر گذاشته است که با بازی بزرگ در پیوند بوده است.

- 1- فروپاشی امپراتوری درانی در اثر دسیسه ها و توطئه های انگلیس
- 2- اشغال کشمیر، اتمک و پیشاور از سوی سیک ها با پشتیبانی انگلیسی ها
- 3- تلاش نافرجام دوست محمد خان برای بازپسگیری پیشاور به یاری روس ها و ایرانی ها، عقب نشینی آن ها از مساله، و یورش انگلیسی ها به قندهار و کابل و جنگ اول افغان و انگلیس، روی کار آمدن امیر دوست محمد خان بار دوم و تشکیل منطقه حایلی به نام افغانستان میان متصرفات آسیای میانه پی روسیه تزاری و متصرفات هندی بریتانیای کبیر، با کارروایی انگلیس ها، امضای معاهدات جمروود با دوست محمد خان

کارشناسان وزارت خارجه و ریاست جمهوری با اشتراک نمایندگان وزارت های دفاع، داخله و امنیت در زمینه بررسی های بایسته را انجام داده، نتیجه را به وزیر خارجه و رییس جمهور گزارش دهند. قرار شد روز بعد من پیش نویس نامه وزارت خارجه عنوانی ریاست جمهوری را تدوین و به دسترس نوید بگذارم تا به معین سیاسی وقت- آقای زلمی عزیز پیشکش نماید.

عصر همان روز، هنوز ما دست به کار نشده بودیم که آقای مشعل با برگزاری کنفرانس خبری از پیشنهاد مشرف استقبال کرد و بلافاصله همان روز بعد آقای کرزی آن را رد کرد. فردای آن هم آقای مبارز با آن به نمایندگی از وزارت فرهنگ مخالفت نمود.

روشن بود دیگر با این موضع گیری های ناشیانه کاری برای وزارت خارجه نمی ماند. روز دیگر در دیداری با نوید، گفتم: «در این کشور نیازی به وزارت خارجه نیست. باید برون کشید از این ورطه رخت خویش!»

تازه این آخر کار نبود و به رغم این که بارها در زمینه اعلام شده است که رسیدگی به مسایل مرزی با پاکستان و خط دیورند کار دولت نیست و صلاحیت پارلمان و لویه جرگه است، باری آقای جنرال شیر احمد کریمی رییس ستاد ارتش (لوی درستیز) در یک میز گرد آشکارا بر پاکستان ادعای ارضی کرد و باری هم معاون سخنگوی وزارت خارجه در اعلامیه پی ابراز داشت که افغانستان خاک های آن سوی خط دیورند را جزء لاینفک خاک خود می پندارد!»

به راستی که عقل آدمیزاد به کارکردهای دولت خدا داد افغانستان نمی رسد.

- 4- مانورهای بیهوده روس ها در دوره شیرعلی خان و جنگ دوم افغان و انگلیس، امضای معاهده گندمک با یعقوب خان.
- 5- مساله پشتون در جنگ جهانی اول، تمایل آلمان برای بهره گیری از مساله پشتون در برابر انگلیسی ها به یاری ترکیه و امضای معاهده خال میان حبیب الله خان و دین
- 6- مساله پشتون پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، تمایل لنین به بهره گیری ابزاری از مساله پشتون برای راه اندازی «انقلاب خاور» و ارزیابی افغانستان از سوی وی چونان «کانال سویز انقلاب»، به رسمیت شناختن استقلال افغانستان از سوی انگلیس و امضای دو معاهده با امان الله خان
- 7- مساله پشتون پس از جنگ جهانی دوم – تشکیل کشور پاکستان، به رسمیت شناختن آن از سوی جامعه بین المللی و افغانستان،
- 8- مساله پشتونستان- مطرح ساختن موضوع حق تعیین سرنوشت خلق های پشتون و بلوچ از سوی افغانستان با تحریک شوروی ها، داغ شدن موضوع در اثر پویایی های شوروی ها و داوود خان، برکناری شاه محمود خان و روی کار آمدن داوود خان و سر انجام برکناری او بر سر همین مساله
- 9- فراموش شدن مساله در دوره ظاهرشاه، کودتای داوود خان، بالاگرفتن دو باره تب «پشتونستان» در دوره جمهوری داوود خان، عقب نشینی او از موضوع پشتونستان، سرنگونی او و به ویژه حساس شدن مساله در دوره حاکمیت حزب دمکراتیک خلق
- 10- فراموش شدن مساله در دوره مجاهدان و شعله ور شدن دوباره آن در دوره کنونی

در کل باید به چند مساله توجه داشته باشیم:

- 1- بررسی وضعیت کنونی
- 2- بررسی وضعیت گذشته- آیا شناخت ما از مساله و سیاست های ما در گذشته در قبال مساله درست بوده است؟ یا این که با جهالت تاریخی در زمینه سر و کار داریم.

در کل، ما با یک دشواری بزرگ بر می خوریم و آن نبود تعریف جامع و مورد پذیرش همگانی از منافع ملی است که در مورد آن اجماع دست کم در میان روشنفکران وجود داشته باشد.

منافع ملی چیست؟ منافع ملی به منفعی که یک دولت در تراز بین المللی برای حفظ آن ها تلاش می کند، اطلاق می شود. منافع ملی از لحاظ درجه اهمیت به سه دسته تقسیم می شوند :

منافع حیاتی : منفعی که با موجودیت یک دولت در ارتباط است و قابل مذاکره نیستند. مانند حاکمیت ملی، تمامیت ارضی،¹⁰ استقلال و آزادی.

منافع مهم : منفعی که دولت ها برای حفظ آن ها در مذاکرات تلاش می کنند.

منافع حاشیه بی : منفعی که تنها برای بالا بردن قدرت چانه زنی یک دولت در مذاکرات ایجاد شده و قابل چشم پوشی اند.

مادامی که ما تعریف روشنی از منافع ملی در چهارچوب **مرزهای کنونی** افغانستان نداشته باشیم، ره به جایی نمی بریم. یعنی در صورت داشتن ادعای ارضی بر پاکستان، همواره در گیر بدبختی و بحران پایان ناپذیر خواهیم بود.

¹⁰ یکی از دلایلی که افغانستان نمی تواند مساله سرزمین های آن سوی خط دیورند و سرنوشت پشتون های پاکستانی را در گفتگوها با طرف پاکستانی مطرح نماید، همین است که موضوع مربوط بحث تمامیت ارضی پاکستان و منافع حیاتی آن کشور می گردد و پاکستان هرگز حاضر نیست در زمینه با افغانستان مذاکره نماید و چنین اجازه بی را هرگز به افغانستان نمی دهد و مساله را مختومه می پندارد. از همین رو هم افغانستان نمی تواند مساله را با پاکستان مطرح نماید.

همین گونه، افغانستان نمی تواند مساله را در مجامع جهانی مطرح نماید. چون از دیدگاه حقوق بین الدول مداخله آشکار در امور یک کشور مستقل ارزیابی می گردد.

تهدیدها و فرصت‌ها بر اساس کانسپت امنیت ملی تعریف می‌شود. ما نه تعریف روشنی از منافع ملی داریم و نه می‌توانیم منافع ملی خود را بیرون از چهارچوب مرزهای کنونی کشور تعریف نماییم. زیرا منافع ملی در چهارچوب تمامیت ارضی و حاکمیت ملی تعریف می‌گردد. مادامی که ما تعریف دقیقی از قلمرو ملی خود نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم منافع ملی را تعریف نماییم؟ ما باید راه‌های بلند بردن ضریب امنیتی کشور را بالا ببریم. تصمیم‌گیری‌ها در تراز ملی باید بر اساس فرصت‌ها یا چالش‌ها صورت گیرد. با ادعای ارضی بر پاکستان یا مداخله در امور آن کشور، ما بر عکس امنیت ملی خود را با خطر فاجعه باری رو به رو می‌گردانیم.

جایگاه مساله پشتون در کجاست؟ ما تعریف روشنی از تهدیدها نداریم. آیا این مساله برای ما تهدید است یا فرصت؟ اگر تهدید است، پس باید دنبال آن را رها کنیم. اگر فرصت است، باید تعریف شود که چگونه فرصتی است و راه‌های بهره‌گیری از این فرصت چگونه است؟

نبود کانسپت امنیت ملی و کانسپت مبدل ساختن تهدیدات به فرصت‌ها از نارسایی‌های ما است. راه‌های بالا بردن ضریب امنیتی کشور را در سنجش نداریم. همچنین شناخت دقیقی از اقتدار ملی و ابزارهای دستیابی به آرمان‌های ملی نداریم.

آیا مساله به راستی در راس آرمان‌های ملی ما قرار دارد یا ریشه در بازی‌های استعماری دارد؟ باید نخست به همین پرسش پاسخ بگوییم.

پاکستانی‌ها همیشه تاکید می‌کنند که کشور شان یک بار متحمل تجزیه شده است و با جدایی پاکستان شرقی از پیکر آن و ایجاد کشور بنگله دیش، دیگر تحمل یک تجزیه دیگر را ندارد و یک تجزیه دیگر به معنای پایان هستی آن است و از همین رو با همه توان از تمامیت ارضی خود با همه ابزارهای دست داشته دفاع خواهند کرد. از همین رو، مادامی که ما بر آن کشور ادعای ارضی داشته باشیم، از هیچ ابزاری برای در هم کوبیدن ما رو گردان نخواهند بود. پس نتیجه می‌گیریم که همه بدبختی‌های چند دهه اخیر، ناشی از نداشتن درک درست از منافع ملی و نبود ارزیابی دقیق از تهدیدها و فرصت‌ها در قبال مساله است.

در کل با چند مساله رو به رو هستیم:

- 1- طرح مساله و فتح باب
- 2- سرزمین‌های از دست رفته- بررسی تاریخی از آغاز بازی بزرگ تا استقلال (تاریخ دیپلماسی)
- 3- خط دیورند- چونان مرز بین المللی (بحث حقوقی)
- 4- مساله مرزها پس از استقلال
- 5- مساله پشتونستان پس از تشکیل پاکستان
- 6- اختلافات ارضی
- 7- رهیافت‌ها

ماهی گرفتن شوروی‌ها و هندی‌ها از آب گل‌آلود- آتش انداختن هندی‌ها در هیمة هم باید به سنجش گرفته شود. ما در این بازی، در دست‌های شوروی پیشین و هند بازیچه‌ی بی‌بیش نبوده‌ایم. در دوره جنگ سرد - شوروی شعار مبارزات رهایی بخش خلق‌های دربند را سر می‌داد. خروشچف در کابل از داعیه پشتون‌ها ابراز حمایت کرد.

باید به چند نکته توجه داشته باشیم:

- 1- ما قربانی کشاکش‌های قدرت‌های بزرگ گردیدیم.
- 2- کشاکش‌های قدرت‌های منطقه‌ی زیان‌های بزرگی به ما رساند.
- 3- سیاست‌های پاکستان نیز دو پهلو و سر درگم بوده است و ابزاری.

دیدگاه‌های رجال پشتون هم در قبال مساله یکسان نیست.

زمانی داکتر موسی شفیق- صدر اعظم پیشین ما گفته بود: «ما نمی خواهیم د افغانستان را قربانی پشتونستان کنیم». باید این گفته ها را با خط زرین ضبط تاریخ کنیم.

حکیم تنی وال- والی متوفی پکتیا زمانی گفته بود: «افغانستان به خاطر این کشمکش با پاکستان چه بهایی را پرداخته است: دلیل دوستی افغانستان با شوروی پیشین انگیزه پشتونستان بودم.... در نتیجه ما نه تنها پشتونستان را به دست نیاوردیم. تقریباً تمام افغانستان را نیز از دست دادیم.

این به خیر افغانستان خواهد بود که ما خط دیورند را به رسمیت بشناسیم و این به خیر مردم قبایل آزاد، ایالت سرحد شمال غرب و روابط افغانستان و پاکستان نیز خواهد بود. اما در عوض ما باید امتیاز دستیابی به بندر کراچی و گوادر را به دست بیاوریم».

گلبدین حکمتیار- رهبر حزب اسلامی، زمانی اعلام کرده بود که ما خواهان تشکیل کنفدراسیونی با پاکستان به نام «اسلامستان» هستیم. وی در مصاحبه‌ی در با جریده «البدر» چاپ هالند، درست به یادم نیست در سال 1989 یا 1990 در پاسخ به پرسش خبرنگار در باره مساله پشتونستان گفت: «هر گاه در افغانستان و پاکستان در هر دو کشور نظام های اسلامی روی کار باشد، ما مساله پشتونستان را حل شده می پنداریم. زیرا در این صورت، باید هر دو کشور یک دولت مشترک داشته باشند به نام «اسلامستان» و مساله پشتونستان خود به خود از میان می رود. اگر در پاکستان نظام اسلامی روی کار باشد و در افغانستان نظام غیر اسلامی، در این صورت ما ترجیح می دهیم پشتونستان با پاکستان بماند و اگر در افغانستان نظام اسلامی برقرار شود و در پاکستان نظام غیر اسلامی استقرار داشته باشد، در آن صورت ما خواهیم کوشید پشتونستان را با خود داشته باشیم».

روزی در سال 1990 با روانشاد داکتر یوسف خان- صدر اعظم در خانه اش در شهر نویی وید در نزدیکی شهر بن آلمان دیدار و گفتگوی مفصل داشتم. در ضمن صحبت ها نظر ایشان را در باره خط دیورند و مساله پشتونستان پرسیدم. فرمودند من هیچگاهی با همچو مسایل موافق نبودم و در دوره کار خود نهایت تلاش به خرج دادم تا به کشیدگی ها با پاکستان پایان ببخشم. زیرا می دانستم که عاقبت خوبی ندارد و به سود هر دو کشور وکل منطقه نیست. نظر شاه هم همین بود که به هر طوری شده گلیم این مساله جمع شود. او هیچگاهی از ته دل به دشمنی با پاکستان خوش نبود. متأسفانه مرحوم داوود خان بسیار در این موضوع پافشاری داشت. علت آن هم روشن بود. رسیدن به قدرت مطلقه. هنگامی که متوجه اشتباه خود شد، دیگر دیر شده بود. مگر در این قمار هم سر خود را از دست داد و همه خاندان خود را تباہ کرد و هم مردم افغانستان را برباد کرد».

آقای سیستمانی- کارشناس تاریخ نیز در نوشته های خود با ادعای ارضی بر پاکستان آشکارا مخالفت ورزیده است.

آقای اشرف غنی احمد زی- وزیر مالیه پیشین نیز در مصاحبه‌ی رادیویی گفت که «حل مساله تنها در چهارچوب یک ساختار منطقه‌ی ممکن است». دیدگاه من هم درست همین طور است.

به هر رو، سخن ما در کل بر سر مساله‌ی است که در ادبیات سیاسی جهانی به نام «مساله پشتون»- یا بهتر است بگوییم، «تراژدی» پشتون خوانده می شود. وقتی می گوییم مساله پشتون منظور ما باشندگان پشتون پاکستان کنونی و هند بریتانیایی پیشین است که در استان پشتونخواه (که تا چندی پیش به نام صوبه سرحد یا استان سرحدی شمال باختری خوانده می شد) و منطقه قبایل آزاد و تا جایی هم در استان بلوچستان پاکستان بود و باش دارند.

خواهی نخواهی این مساله همچنان به پشتون های نوار مری افغانستان هم ربط می گیرد و با سرنوشت کل کشور افغانستان.

بخش هایی از بزرگی مانند اتمک و پیشاور پیش از امضای کنوانسیون کابل جدا شده بودند و ربطی به عبدالرحمان خان و خط دیورند ندارند. حالا گر چند هم مستحیل است، با آن هم حتماً اگر گیریم که پاکستان حاضر شود با ما بر اساس این سند رفتار کند، سرزمین هایی محدودی دو باره مسترد خواهد گردید.

دو صد سال است که از این ناحیه زیان می بینیم. مانند این می ماند که الماسی را در میان باتلاق ژرف انداخته باشیم و بخوایم آن را بیرون بیاوریم برای این کار در آن درآمده ایم و تا گلو فرو رفته ایم و اگر پا بیرون نکشیم، شاید غرق هم شویم.

روشن است که مرزهای کنونی سیاسی، چارچوب های تحمیلی بی اند که کشورها را از هم جدا می سازند. این خطوط مصنوعی از روز ازل به چهره سیاره ما حک نشده اند. بل بیشتر دستاورد کارپردازی ها و کارروایی های استعمار اند. از این رو، گفته می توانیم که هر چند در گذشته نیز مرزهای میان کشورها بنا به علل و اسباب گوناگون دستخوش دگرگونی و دگردیسی بوده است، در دو سده پسین امپریالیسم (به ویژه بریتانیا و روسیه و سپس شوروی پیشین) با توجه به منافع و مطامع بلندمدت و استراتژیک خود برای بی ثبات ساختن جیوپولیتیک کشورهای کوچک، همه آن ها را در قفسه های از پیش ساخته سیاسی انداخته، همه را در تنگناها و منگنه های غیر طبیعی گذاشته است.

این است که امروز همه کشورهای جهان سوم، به ویژه کشورهای اسلامی، به عنوان واحدهای سیاسی ناقص الخلقه در چهارچوب مرزهای استعماری¹¹ به سر می برند و این مرزها به گونه بی ترسیم شده اند که هر کشور جهان سوم به ویژه کشورهای اسلامی با همسایگانشان اختلافات و چالش های پیوسته مرزی، تباری، زبانی و حقوقی داشته باشند.

برای مثال، ترکیه و عراق تقریباً با همه همسایگانشان به گونه بی دست به گریبان اند و در واقع جزیره هایی اند در میان کشورهای مخاصم. از سوی دیگر، این مرزها به گونه بی ترسیم شده است که ملیت ها و اقوام گوناگون در میان چند کشور پراکنده باشند. این است که پشتون ها- در پاکستان و افغانستان؛ بلوچ ها- در پاکستان، ایران و افغانستان؛ تاجیک ها (فارسیوان ها)- در ایران، افغانستان، تاجیکستان و ازبیکستان؛ ازبیک ها- در ازبیکستان، تاجیکستان، قزاقستان، ترکمنستان و افغانستان؛ ترکمن ها- در ترکمنستان، ایران و افغانستان؛ کردها- در ایران و عراق و ترکیه و... «تبر تقسیم» شده اند.

چگونه از این تنگناها برون رفت؟ را حل چیست؟ آیا بازنگری در مرزها راه حل است؟ هرگاه کشورهای جهان سوم که هر یک به گونه بی در تنگناهای جیوپولیتیک گیر افتاده اند در پی یافتن به اصطلاح عمق استراتژیک برآیند و بخواهند گستره جیوپولیتیک خود را بهتر سازند و مرزهای سیاسی خود را با مرزهای فرهنگی- تمدنی و طبیعی منطقه بی منطبق سازند و یا پاره های یک تبار معین بخواهند با هم در یک کشور یکجا شوند، اوضاع چنان برهم خواهد خورد که پیامدهای آن پیش بینی ناپذیر خواهد بود.

11. نیکولاس اسپیکمن هالندی- معمار پیروزی کشورهای لیبرال- دمکرات بر اروآسیا که می توان او را پدر اتلانتیسم خواند، و درست بر پایه تیوری اتلانتیسم او بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد استراتژیک امریکای شمالی و اروپای باختری در چهارچوب اتلانتیک شمالی آراسته شد؛ در کتاب های «استراتژی امریکا در سیاست جهانی» و «جغرافیای جهان» ده معیار را جدا می کند که بر پایه آن بایست قدرت جیوپولیتیک دولت را تعیین کرد: گستره طبیعت مرزها (طبیعی بودن مرزها)، شمار نفوس، معادن، توسعه اقتصادی و تکنولوژیک، توان مالی، همسانی تباری، تراز انٹی گراسیون (همپیوندی) اجتماعی، ثبات سیاسی و روحیه ملی. اگر نیک بیندیشیم، ما از همه این دیدگاه ها در تنگنا هستیم. یعنی دست و پاهای ما بسته است. البته، تغییر مرزها نیز امروز عملی نیست. به این خاطر، ما یک رشته دشواری هایی داریم که به تنهایی توانایی حل آن ها را نداریم. از این رو، برای برونرفت از این تنگناها باید یکجا با دیگر کشورهای همسایه، در جستجوی ساختارهای منطقه بی چون جامعه بی اروپایی برآییم.

مرزها از روز نخست بر سیاره زمین حک نشده بودند و زمانی هم از میان خواهند رفت.

ما در واحدهای سیاسی ساختگی در چهار چوب مرزهای استعماری با نام های ساختگی و جعلی و هویت های مسخ شده به سر می بریم و با بحران هایی چند لایه بی رو به رو هستیم از جمله بحران هویت. ما از نداشتن عمق استراتژی یک رنج می بریم.

راه برون رفت چیست؟ چون ما در عصر جهانی شدن (گلوبالیسم) و (ریگینالیسم) منطقه گرایی به سر می بریم. این بدان معنا است که تنها یک راهیافت منطقه بی می تواند گر هگشا باشد. در عصر جهانی شدن مفهوم کشور- قاره مطرح است یعنی ما از فارماسیون کشور- ملت (دولت- ملت) به سوی کشور قاره می رویم.

- آیا اگر افغانستان به سازمان شانگهای بپیوندد، مساله حل می شود؟

- آیا اگر اتحادیه بی میان ایران، افغانستان و پاکستان به میان بیاید، مساله حل می شود.

به هر رو، پیرامون «خط دیورند»، چند رویکرد وجود دارد:

- رویکرد آرمانگرایانه و بلندپروازانه ماجراجویانه که معطوف به دگرگونی مرزهای کنونی شناخته شده بین المللی در منطقه به یاری یک ابر قدرت است (حال مهم نیست کدام ابر قدرت) و در بر گیرنده سه رویکرد زیر می باشد:

- رویکرد ناسیونالیست های تندرو پشتون-کنون در سیمای گردانندگان برتری خواه و ماجراجوی پشتون دولت کنونی افغانستان که به باور برخی از کارشناسان، در پشت پرده سر نخ های این رویکرد به دست ماجراجویان تندرو چپگرا است و ماهرانه کارگردانی می شود- رویکرد تجزیه (در واقع نابودی) پاکستان و پیوست گستره پشتون نشین پاکستان به افغانستان و تشکیل «افغانستان بزرگ»؛

- رویکرد نظامیان و بسیاری از سیاستمداران تندرو پاکستانی از جمله تندروان مذهبی آن کشور که از پشتیبانی عربستان سعودی و دیگر اعراب وهابی برخوردار اند- ایجاد کنفدراسیون نام نهاد «امارت اسلامستان» متشکل بر افغانستان- پاکستان (در واقع، پایان دادن به عمر سیاسی کشوری به نام افغانستان)، یا دست کم پیوستن بخش های پشتون نشین افغانستان به پاکستان (تجزیه افغانستان- باز هم در واقع پایان دادن به هستی کشور)

- رویکرد تشکیل کشورهای مستقل- با باشندگان همگون تباری تاجیک، ازبیک، ترکمن، پشتون و بلوچ در منطقه یعنی در واقع دگرگونی ریشه بی جغرافیای منطقه که در واقع به معنای پایان یافتن زندگی سیاسی هر دو کشور افغانستان و پاکستان است.

- رویکرد مدخله جویانه در امور پاکستان مبتنی بر دادن حق تعیین سرنوشت برای پشتون ها و بلوچ های پاکستان.

- رویکرد خرد ورزانه و واقع بینانه- پذیرفتن وضعیت واقعی جیوپولیتیک کنونی در چهارچوب مرزهای شناخته شده بین المللی کنونی و پرهیز از بلند پروازی های تباهکن و بریادساز و ماجراجویی های خطرناک و موهوم و گسترش همگرایی منطقه بی و شگوفایی ساختارهای منطقه بی.

امپراتوری درانی پس از یک رشته دگردیسی های جیوپولیتیک پس از یک سده و نیم به دو کشور **افغانستان و پاکستان تقسیم شد. در واقع هیچ سرزمینی از دست نرفته است. اگر پاکستان تشکیل نمی شد و سرزمین های درانی در قلمرو هند می ماند، در آن صورت درست بود.** از سوی دیگر بلوچستان و پیشاور پیش از به وجود آمدن افغانستان نیمه مستقل بودند و به هند بریتانیایی پیوسته بودند.

در یک سخن، اگر ما دعوی امپراتوری درانی را داشته باشیم، باید کل پاکستان را دعوی کنیم. نه سه چهارم خاک آن را. و نه تنها پاکستان را. کشمیر هند هم شامل گستره امپراتوری درانی بود، مشهد و نیشابور هم و پنجاه و چهار جو نیز. پس باید با ایران و ترکمنستان هم دعوی داشته باشیم.

از سوی دیگر، بخش هایی بزرگی از بدخشان و واخان و پامیر شامل امپراتوری درانی نبود. این بخش ها به زور به امیر عبدالرحمان خان داده شد. کسانی که دعوی امپراتوری درانی را دارند، باید این خاک ها را به تاجیکستان پس بدهند. تازه امپراتوری درانی به نام افغانستان یاد نمی شده است.

مگر، هرگاه ما افغانستان را مبناء قرار دهیم، کشوری به نام افغانستان د- فاکتو در چند مرحله پس از امارات دوم دوست محمد خان تشکیل شده است که در مرحله نخست تنها شامل قندهار و کابل می شده است و پیشاور بیرون آن بوده است. در مرحله دوم مناطق شمال به آن پیوند داده شده است و در آخرین روز های زندگانی امیر، پس از آن که انگلیسی ها قرار داد پاریس را بر ایران تحمیل کردند و آن کشور را ناگزیری ساختند از هرات دست بردارد، هرات نیز به آن پیوست گردید.

افغانستان، د- ژوری در چهارچوب و سیمای کنونی پس از امضای کنوانسیون کابل با امیر عبدالرحمان خان در سیمای کنونی درآمد.

پس از تشکیل نهایی افغانستان در چهارچوب مرزهای کنونی و تثبیت مرزهای آن با توافق روس ها و انگلیسی ها دیگر هیچ چیزی از آن جدا نشده است. از این رو، دعوی بر سر این موضوع آب در هاون کوبیدن است.

فشرده سخن، به هر پیمان که بر این دهل بکوبیم، به همان پیمان سرسختی پاکستان از بهره برداری ابزاری از بنیادگرایی و تندروی اسلامی طراز پشتونی برای رویارویی یا این مساله بیشتر می شود و ما تنها زیان می بینیم.

با دودین جلو ارزیابی ها پیشاپیش می توانیم یک پاسخ عمومی بدهیم:

هر گاه از دیدگاه علمی مساله را بررسی کنیم، موضوع شکل دیگری را به خود می گیرد. نخست این که این کار یک کار تخصصی است. نه کار ژورنالیست ها و نه کار تحلیلگران رسانه ییو

در کشورهای پیشرفته جهان پژوهشکده ها یا انستیتوت های هست به نام **آپلای پالیسی ریسرچ انستیتوت**. برای مثال در شهر مونشن آلمان که تنها به ارزیابی سیاست های آنجا شده و پیاده شده در گذشته می پردازد و چونی و چرایی آن ها را ارزیابی می کند. خوب ما چنین نهادهایی نداریم. دیگران هم به سفارش ما به جای ما کار نمی کنند. پس چه باید کرد؟ ناگزیر هستیم دست به دست هم بدهیم و در پی چاره جویی برآییم.

3- بررسی وضعیت حال- مشوره دهی

4- بررسی آینده- پروگنوز- پیشگویی

هدف ما معطوف به پایان دادن دادگرانه، واقعینانه، شرافتمندانه و دموکراتیک مساله است. با روش های نرم ابزاری- و مطلقا نه سخت ابزاری

رهیافت مقایسه یی- آیا تنها کشور ما در همچو منگنه یی گیر مانده است و یا این که انالوگ هایی هم در جهان دارد؟ چگونه آلمان ها و فرانسوی ها مسایل مرزی خود از جمله متس را حل کردند؟

واریانت ها:

در موضوع پشتونستان چند واریانت می تواند موجود باشد:

- 1- پذیرش استاتوس کوو با تکیه بر رئال پولیتیک و حل نهایی مساله در چهارچوب طرح همگرایی منطقه‌یی
- 2- تشکیل پشتونستان آزاد و بلوچستان آزاد و تجزیه هر دو کشور افغانستان و پاکستان
- 3- تشکیل کنفدراسیون افغانستان و پاکستان
- 4- تشکیل افغانستان بزرگ و تجزیه پاکستان

به هر رو، در باره مساله نام نهاد خط دیورند، در کل، دو گونه برخورد وجود دارد:

- 1- برخورد جامعه جهانی با مساله
- 2- برخورد محافل درونی افغانی با مساله

آن چه مربوط به جامعه جهانی می‌گردد، در تراز جهانی، مساله چونان یک مساله مختومه، حل شده و پایان یافته ارزیابی می‌گردد و کسی حاضر نیست خود را در مورد آن به درد سر بیندازد. هر چند، از دیدگاه علم تاریخ دیپلماسی، کارشناسان مسایل منطقه‌یی هر از چند گاهی، به بررسی پهلوهای گوناگون آن می‌پردازند. با این هم، برخی از کشورها در پی بهره برداری ابزاری از مساله به سود منافع و مطامع خود هستند.

... و اما در بُعد داخلی، تنها محافل محدود و معلوم الحالی هم در داخل دولت و هم در حلقات مربوط به آن در بیرون از دولت، هنوز هم پرونده را مختومه نینداشته، هر از چند گاهی با برپایی هنگامه و های و هوی بر این دهل می‌کوبند. این ها سیاست‌بازانی اند که از سویی محافل معلوم الحال داخلی و خارجی برانگیخته می‌شوند که خود نمی‌دانند که چه می‌خواهند؟ مگر، هر چند گاهی موضوع را به اشکال سر در گم و پیچیده برای بهره برداری های ابزاری مطرح می‌نمایند و پس از آن که خواست های شان برآورده شد، خاموش می‌شوند و منتظر فرصت دیگر می‌مانند. هر چند، هیچگاهی نمی‌خواهند این آتش زیر خاکستر خاموش شود.

هنگام بررسی مساله «خط دیورند» باید متوجه بود که چند موضوع در هم آمیخته و خلط شده است و خلط مبحث در موضوعات علمی کار را به سفسطه می‌کشاند. چنانچه این کار در کشور ما شده است و از مساله دیورند کلاف سر درگمی ساخته اند که به دشوار کسی می‌تواند سر نخ آن را بیابد.

- 1- مرز بین المللی میان افغانستان و پاکستان که یک حقیقت مسلم بین المللی است هم د - فاکتو و هم د- ژوری و هیچ گونه ادعای ارضی بر یک کشور مستقل که منجر به نابودی آن گردد، از دیدگاه حقوق بین الدول منطبق ندارد.
- 2- مساله پشتونستان یا سرنوشت سیاسی پشتون های پاکستان
- 3- مساله قرار دادها، معاهدات و توافقاته ها میان فرمانروایان افغانستان و هند بریتانیایی پیش از تشکیل پاکستان

اجازه بفرمایید من دیدگاه خود را در زمینه ابراز دارم:

مساله در کل، از دید زمانی به **دو مرحله** تقسیم می‌شود:

- 1- داعیه بازپسگیری سرزمین های از دست رفته از سوی امیران افغان در برابر هند بریتانیایی، از افتادن پیشاور به دست سیک ها تا تشکیل پاکستان
- 2- مساله حق تعیین سرنوشت برادران پشتون و بلوچ و مساله «پشتونستان» پس از تشکیل پاکستان

آن چه مربوط به اختلافات ارضی امیران افغان با حکومت هند بریتانیایی می‌گردد، این موضوع بر می‌گردد به بازی بزرگ که در فرجام به تشکیل دو کشور افغانستان و پاکستان در بخش خاوری پشته ایران انجامید که بررسی آن مربوط علم تاریخ دیپلماسی می‌گردد.

پس از تشکیل پاکستان، مساله شکل دیگری به خود می‌گیرد و از ادعای ارضی به شکل داعیه احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ مبدل می‌شود.

روشن است که جاکه جهانی از جمله افغانستان، پاکستان را به عنوان یک کشور به رسمیت شناخته است. این به رسمیت شناختن، به رسمیت شناختن خط دیورند را هم به عنوان مرز بین المللی میان دو کشور در بر دارد. یعنی افغانستان خط دیورند را چونان مرز بین المللی میان دو کشور به رسمیت شناخته است.

هویدا است یک کشور تعریف مشخص دارد. یعنی گستره سرزمینی بی است دارای مرزهای شناخته شده بین المللی که از حق حاکمیت ملی بر سرزمین خود و تمامیت ارضی برخوردار است که خدشه ناپذیر می باشد. از این رو، هرگونه ادعا بر یک کشور مستقل عضو سازمان ملل که منجر به نابودی آن گردد، چونان دست درازی به حریم آن ارزیابی می گردد و ناموجه است.

به رسمیت شناختن یک کشور با اذعان به حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و گستره سرزمینی آن می باشد.

چون هنگامی که ما یک کشور را به رسمیت می شناسیم، روشن است آن را با مرزهای شناخته شده بین المللی آن، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی آن به رسمیت می شناسیم. حاکمیت ملی بسته به موجودیت ملت و اعمال اقتدار آن بر سرنوشت و آینده اش می باشد که بدون هر گونه اجبار و اکراه، استیصال و اضطراب و القاء از بیرون، در مورد مقدرات خودش تصمیم می گیرد و تصامیمش را اجرا می نماید.

به هر رو، با توجه به این که همه کشورهای جهان پاکستان را به رسمیت شناخته است و افغانستان هم کشور پاکستان را به رسمیت شناخته است، همه سازمان های بین المللی از جمله ناتو و سازمان کشورهای اسلامی، سازمان شانگهای، سارک و اکو هم پاکستان را به رسمیت می شناسند، دیگر هیچ گونه ادعای ارضی بی بر سه چهارم خاک پاکستان و گذشته از آن به رسمیت نشناختن 2640 کیلومتر مرز شناخته شده بین المللی میان دو کشور هیچ منطقی را بر نمی تابد و مغایر همه موازین حقوق بین المللی (بین الدول) است.

از این رو، هیچ گونه دعوی افغانستان مبنی بر ادعای ارضی در در مجامع بین المللی در هیچ جا حتما مطرح هم شده نمی تواند، یعنی بی مورد و بی ربط و مختومه است. حال چه به این برسد که مورد بررسی قرار گیرد. یعنی به قول معروف خینه بعد از عید است و «کاریست گذشتست و سبویی ست شکستست» و ریشه در جهالت ساختاری مسلط بر تفکر محافل حاکمه افغانستان دارد.

به مساله دیورند بایسته است از منظر رئال پولیتیک برخورد گردد. افغانستان و پاکستان هر دو کشور، کشورهای نوپا در نقشه سیاسی جهان اند که در گستره بر جا مانده از ویرانه های امپراتوری فروپاشیده درانی در سرزمین تاریخی - جغرافیایی خراسان در خاور ایران در چهار چوب منافع راهبردی دولت های امپریالیستی انگلیس و روسیه تزاری - اولی د- فاکتو در نیمه دوم سده نهم در دوره دوم امارت امیر دوست محمد خان و و د- ژوری در 1893 دومی در 1947 پس از پایان جنگ جهانی دوم به میان آورده شدند. نه مردم افغانستان و نه مردم پاکستان خود در تاسیس کشورهای شان نقش داشته اند.

امروز همه کشورهای جهان و همه سازمان های بین المللی، از جمله سازمان ملل، ناتو، سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی؛ هم افغانستان و هم پاکستان را با همین مرزهای شناخته شده بین المللی به رسمیت می شناسند. افغانستان هم پاکستان را به عنوان یک کشور عضو سازمان ملل به رسمیت می شناسد و در مقابل پاکستان هم افغانستان را با همین مرزها به رسمیت می شناسد.

روشن است تا کنون در پهنه سیاسی پیشینه نداشته است که کشوری یک کشور دیگر را به رسمیت بشناسد مگر بگوید که سه چهارم خاک آن را جزو لاینفک خاک خود می شمارد!! و 2640 کیلومتر خط مرزی آن را به رسمیت نمی شناسد!؟. چنین اظهاراتی هیچ منطقی را بر نمی تابد.

به رغم این که پاکستان د- فاکتو از پیکر هند جدا شده بود، مگر، با توجه به این که در هند یک دولت مسوول در تراز بین المللی حاکم است، هیچگاهی بر پاکستان ادعای ارضی نداشته و موجودیت کشور

پاکستان را زیر سوال نبرده، پذیرفته و آن را چونان یک واقعیت مسلم جیوپولیتیکی به رسمیت می شناسد. مگر در کشور بی در و پیکر افغانستان که فاقد حاکمیت ملی و فاقد دولتی است که بر پایه منافع ملی رفتار نماید، روزی نیست که بر این دهل کوبیده نشود.

ایجاد کشورهای افغانستان و پاکستان در اوضاع جیوپولیتیکی دیگری صورت گرفته بود. امروز نمی شود در اوضاع تازه جیوپولیتیک تثبیت شده در جهان پس از جنگ جهانی دوم، بر یک کشور مستقل ادعای ارضی کرد. آن هم بر سه چهارم خاک آن؟! چنین ادعایی در هیچ یک از مجامع جهانی پذیرا نبوده، و اصلا افغانستان نمی تواند آن را حتا مطرح هم نماید زیرا به عنوان یک موضوع حل شده و مختومه اصلا برای جامعه جهانی قابل بررسی نیست و کسی حتا حاضر هم نیست وقت خود را روی همچو موضوعات بیهوده و بی ارزش به هدر بدهد. در گذشته افغانستان چند بار کوشیده بود، تا مساله را در تراز جهانی مطرح نماید، مگر مجامع جهانی هر بار پیشنهادهای افغانستان را بیرون از دستور کار ارزیابی و هیچگاهی حتا اجازه مطرح شدن چنین موضوعات را که تنها باعث ضیاع وقت می گردید، نداده بودند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، انگلیسی ها که ناگزیر به ترک هند بودند، کشور پهناور هند را به دو کشور پاکستان و هند تقسیم نمودند. هدف انگلیسی ها از این کار چند چیز بود:

- کشیدن یک سد استوار در برابر رخنه کمونیسیم به هند و جلوگیری از رسیدن روس ها به آب های گرم،
- کوتاه ساختن دست مسلمانان از هند که نزدیک به هزار سال در آن سرزمین فرمان می راندند،
- ساختن تخته خیز برای پیشروی به سوی آسیای میانه در آینده.

روشن است شوروی ها که تشکیل کشور پاکستان را خلاف منافع راهبردی خود می دانستند، در پی نابود آن و تقسیم آن به دو بخش پشتونستان + بلوچستان و پنجاب + کشمیر بر آمدند که اولی می بایستی به افغانستان و دومی به هند تعلق می گرفت. این گونه، روس ها می توانستند به آب های گرم راه پیدا نمایند. همین بود که محافل و حلقه های معینی را از جمع اولتراناسیونالیست های پشتون در داخل افغانستان برای رسیدن به این منظور جلب و استخدام نمودند. همچنین آن ها با بهره گیری از اختلافات درونی خاندان شاهی توانستند داوود خان- پسر عم و شوهر خواهر ظاهر شاه را که عهده دار کرسی نخست وزیری بود، در راس این جنبش قرار دهند. این بود که مساله یی به نام «مساله پشتونستان» و «احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ» و دادن خود ارادیت و حق تعیین سرنوشت به پشتون های پاکستان و تشکیل دولت مستقل یا حد اقل خودمختار پشتونستان به جای بازپسگیری سرزمین های از دست رفته به میان آمد.¹² دلیل این کار آن بود که با تشکیل پاکستان و به رسمیت شناخته شده آن از سوی جامعه جهانی و افغانستان، دیگر ممکن نبود مساله ادعای ارضی مطرح گردد.

به هر رو، پس از تقسیم نیمقاره هند، به دو کشور، جامعه جهانی از جمله هند و شوروی، پاکستان را به رسمیت شناختند. مگر، افغانستان در ابتدا از به رسمیت شناختن آن سر باز زد ولی پس از بیست روز

¹² دلیل این که چرا شعار بازپسگیری سرزمین های از دست رفته، جای خود را به شعار استقلال یا دست کم خودمختاری پشتونستان و احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ داده بود، این است که سردمداران کابل می دانستند که پس از به رسمیت شناختن پاکستان، دیگر نمی توانند با کارت بازپسگیری سرزمین های از دست رفته بازی نمایند. از سوی دیگر، پشتون های پاکستان خود هیچگاهی موضوع پیوستن به افغانستان را مطرح نمی کردند، بل گهگاهی شعار تشکیل دولت آزاد «پشتونستان» را سر می دادند.

شگفتی آور این که تندروان پشتون افغانستان از سرزمین بلوچستان که در آن اقلیتی پشتون بود و باش دارند، به نام «پشتونستان جنوبی» یاد می نمایند. در حالی که بلوچ ها بارها در این زمینه بر افغان ها اعتراض نموده اند و هیچ گاهی زیر این بار نخواهند رفت. همچنین آن ها هیچگاهی تشکیل دولت پشتونستان را که خاک های بلوچ ها را در بر داشته باشد، نمی پذیرند.

زیر تاثیر مسایل داخلی و خارجی ناگزیر گردید در مساله بازنگری نموده، آن کشور را به رسمیت بشناسد.

پس از تشکیل پاکستان، چون شوروی ها این کار را مغایر منافع راهبردی خود ارزیابی می کردند، با همراهی هندوستان دست به برانگیختن محافل و حلقات معینی در افغانستان زدند. افغانستان چون پس از به رسمیت شناختن پاکستان، دیگر نمی توانست مساله ادعای ارضی را مطرح نماید، مساله را در سیمای دیگری با سر دادن شعار احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ پیش کشید.

ادعای ارضی با تکیه به سرزمین های گستره امپراتوری درانی هم مردود است، چون امپراتوری ها در جهان می آیند و می روند. حال نمی توان بر اساس امپراتوری ها بر کشوری ادعای ارضی کرد. امپراتوری درانی از این قاعده مستثنی نیست.

از سوی دیگر، انگلیسی ها پاکستان را با توجه به منافع درازمدت راهبردی خود به میان آوردند و امروز منافع همه کشورهای عربی، ایران، چین و کشورهای ناتو با هستی پاکستان گره خورده است. وقتی که پاکستان را با این همه سنجش ها به میان آوردند، آیا می شود آن را با چند سر دادن چند شعار فرو پاشانید؟

روشن است پاسخ منفی است.

فشرده سخن، در دوره جنگ سرد، هند و شوروی پیشین برای جلوگیری از پیوستن افغانستان به پیمان های منطقه یی هوادار امریکا در منطقه، با بهره گیری از ناآگاهی سیاستمداران افغانستان از تاریخ دیپلماسی، با برانگیختن احساسات و با به جوش و خروش در آوردن جوانان خونگرم و تمویل برخی از احزاب و گروه های تندرو، از افغانستان در برابر پاکستان بهره برداری ابزاری نمودند که از این بازی چیزی جز بدبختی و تباهی نصیب کشور افغانستان نشد که هنوز هم پایان این درامه خونین را پیدایی نیست.

پرسشی که امروز مطرح می گردد، این است که چه باید کرد؟ افغانستان نمی تواند بر پاکستان ادعای ارضی داشته باشد. مطرح نمودن مساله حق تعیین سرنوشت برای پشتون ها و بلوچ های پاکستان هم چیزی جز مداخله آشکار در امور داخلی یک کشور مستقل بیش نیست. پیامدهای ناگوار دشمنی با پاکستان را هم با گوشت و پوست و خون و استخوان خود لمس کردیم. باشندگان پشتون تبار و بلوچ تبار پاکستان هم بنا به دلایل فراوان از جمله اقتصادی تمایلی به پیوستن به افغانستان ندارند.

روشن است با شگوفایی و بالندگی گستره ها و ساختارهای نوین منطقه یی، هنگامی که مرزهای خط کشی شده استعماری اهمیت خود را از دست بدهند و رنگ ببازند، هنگامی که اقتصاد مشترک با پول واحد در منطقه ایجاد شود و منافع استراتژیک همه کشورهای منطقه مانند جامعه اروپایی و دیگر ساختارهای منطقه یی در دیگر نقاط جهان به هم گره بخورد، با فروریختن دیوارهای ستبر بی اعتمادی برپا شده از سوی استعمار در میان کشورهای منطقه و آب شدن یخ های دشمنی های مصنوعی میان اقوام گوناگون باشند این سرزمین ها، با به بار نشستن همگرایی منطقه یی، در اوضاع و احوال آرامش و صلح و تفاهم، حل دمکراتیک و دادگرانه مسایل پیچیده و دردناکی چون مساله پشتون ها و خط دیورند و نه تنها پشتون ها بل همه تیره های ستمدیده و رنج کشیده از هم جدا شده منطقه (اعم از تاجیک ها، ازبیک ها، ترکمن ها، بلوچ ها، کردها و...) به شیوه «تبر تقسیم جیوپولیتیک» بر شالوده ارزش های انسانی و آرمانی ممکن است.

هر گونه مطرح ساختن چنین مسایل پیچیده و سر در گم، پیش از فراهم گردیدن زمینه، نه تنها دردی را دوا نمی کند، بل تنها بر سر زخم های خونبار و چرکین منطقه نمک می پاشد.

کنون بایسته است برای گذاشتن نقطه پایانی بر این درامه خونین و عادی ساختن روابط میان دو کشور برادر افغانستان و پاکستان، دولت های افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان ملل بر سر چند موضوع با

هم به توافق برسند: از جمله پایان دادن به مداخلات در امور یک دیگر و عدم ادعای ارضی بر یک دیگر با بستن یک معاهده و دادن تضمین بین المللی زیر نظر سازمان ملل در زمینه و این در صورتی ممکن می باشد که افغانستان در چهارچوب یک طرح همه جانبه بین المللی، با تضمین سازمان ملل به عنوان یک کشور بی طرف تثبیت شود.

روشن است چنین چیزی تنها هنگامی میسر شده می تواند که کانسپت گلوبالی برای امنیت و ثبات جهانی تدوین شده و نظم به راستی نوینی در جهان حاکم شود و کشورهای بزرگ به کشاکش ها و همچشمی های خود پایان داده و بر سر تقسیم دادگرانه منابع انرژی و گستره نفوذ به تفاهم پایدار دست یابند. روشن مادامی که چنین چیزی دست یاب نگردد، افغانستان کماکان میدا زورآزمایی و کشاکش های بی پایان قدرت های باهم رقیب خواهد ماند و اوضاع با گذشت هر روز در آن پیچیده تر و بحرانی تر خواهد گردید.

همچنین مادامی که در افغانستان یک دولت فرا گیر و مستقل ملی با مشارکت دادگرانه و راستین همه باشندگان کشور، به میان نیاید، و سرنوشت کشور به دست دولت های دست نشانده غیر ملی و رهبران ابزاری باشد، محال است این داستان دنباله دار شوم استعماری به پایان برسد.

هیچ چیزی در تاریخ نوین ما به اندازه هنگامه سازی پیرامون خط دیورند، اعدای بیهوده و ناروای مرزی بر پاکستان، آتش افروزی در مساله نامنهاد «پشتونستان» و در نتیجه برانگیختن دشمنی آن کشور و پشتونستان و مشی افراطی پشتونیزاسیون افغانستان موجب انقطاب و چند دستگی در افتراق در کشور نگردیده است.

هر چه هست، دیگر امروز که تراز آگاهی هم میهنان ما بالا رفته است، چنین بر می آید که افسانه «سرزمین های از دست رفته» و «دیورند» به پایان خط نزدیک می شود و با گذشت هر ورز به شمار کسانی افزوده می شود که خواستار پایان بخشیدن به ماجراجویی های بیهوده و زیانبار و گشودن خردورانه کورگرهی که به دست خود آن را بسته ایم و آبپاشی بر روی خاکستری که در زیر آن آتش خانمانسوز نهفته است، می باشند.

گفتار دوم

تحلیلی رنترواسپکتیف (گذشته نگر) از پس منظر مساله دیورند در پرتو تاریخ دیپلماسی:

مساله «خط دیورند»- مرز میان افغانستان و پاکستان، یک مساله بسیار پیچیده حقوقی- تاریخی و جیوپولیتیکی- جیواستراتژیکی است که مطالعه آن مربوط به حوزه تاریخ دیپلماسی می گردد و بدون داشتن آگاهی دقیق از تاریخ منطقه و افغانستان و بررسی تغییر جغرافیای سیاسی منطقه، به دشوار بتوان از آن سر در آورد.

از همین رو، در این جا می کوشیم فشرده یی از تاریخ چند سده یی سرزمین ما را بازتاب بدهیم:

داستان فروپاشی امپراتوری درانی، دستیابی انگلیسی ها بر بخش هایی از آن و پدید آوری کشور *افغانستان* از سوی انگلیسی ها، از دیدگاه تاریخی بس دلچسپ و شایان بررسی های موشگافانه است.¹³ این امپراتوری که هم به دلایل درونی و هم به دلایل بیرونی از هم گسیخت که در این جا به گونه فشرده به بررسی هر دو دلیل می پردازیم.

1- دلایل درونی:

آن چه به *دلایل درونی*، مربوط می گردد، بایسته است نشاندهی کرد که اگر از بلندای آگاهی های امروزی بنگریم، امپراتوری درانی، از همان آوان پی ریزی آن، از شالوده استواری برای بقای یک دولت بزرگ و تمام عیار برخوردار نبود و به گونه یی که شماری از کارشناسان برجسته تاریخ نشاندهی نموده اند، فروپاشی آن در آینده یک امر محتوم و ناگزیر بود و اگر پای قدرت های بزرگ به منطقه باز نمی شد، به گمان غالب، پیوستن دوباره آن با بخش باختری فلات در چهارچوب یک امپراتوری یکپارچه ناگزیر می بود.

دلایل این امر، نبود تولید و مناسبات پیش رفته تولیدی در تراز توسعه همان روزگار، نداشتن کشاورزی گسترده، عدم رشد بازرگانی، نبود سنت دریانوردی پویا و مهم تر از همه چیرگی فرهنگ عشیره یی همراه با خانه جنگی های بی پایان و لشکرکشی های پیهم بر کشورهای همسایه، تسلط خان های بی شمار، بی سواد سراسری و انباشت نیروی گریز از مرکز در امپراتوری و تکیه آن به اقتصاد تاراجگری از کشورهای همسایه و... بود.

نفتولا خالفین در کتاب شکست تجاوز بریتانیا بر افغانستان (که همچنین از سوی همین قلم به پارسی دری برگردان شده است)، از قول ریتر می نویسد: «دولت پهناوری که احمدشاه ایجاد نموده بود و نام امپراتوری درانی را به خود گرفته بود، از شالوده اقتصادی استواری برخوردار نبود و عبارت بود از گانگومیراتی (همجوشی) از سرزمین ها و خلق ها.

مقارن با اواخر سده هژدهم، قبایل باختری افغان (درانی و غلزایی) کاملاً وارد ساختار فئودالی شدند. توسعه زمینداری بزرگ فئودالی موجب آن گردید که تضاد طبقاتی تشدید یابد. ممیزه وضع در کشور، کشاکش های پیوسته و سخت میان فئودالی بود که به ویژه پس از مرگ احمد شاه در 1773 دامنه یافت. مبارزه شدید و سرسختانه میان گروهک های گوناگون فئودال ها با ضعف شدید حکومت مرکزی همراه بود. دولت گسترده درانی آغاز به فروپاشی به بخش های جداگانه پی نمود که آن را خان ها و مالک های باهم مخاصم رهبری می کردند.»¹⁴

ناگفته پیداست که دولتی با چنین ویژگی هایی شانس چندانی برای بقاء نداشت.

روشن است دولت درانی در خلای جیوپولیتیک و جیو استراتیژیک پدید آمده پس از کشته شدن نادر افشار، ضعف دولت کورگانی هند و خان نشین های آسیای میانه، در خاور ایران به میان آمد و به محض پاگیری دولت های نیرومند در باختر ایران، هندوستان و آسیای میانه، که دیگر شانس برای ماندگاری نداشت، از هم فرو پاشید. در این حال، تمایل انگلیس (که در این هنگام بر هند همسایه تسلط یافته بود) به نابودی آن، نقش کاتالیزاتور یا کاتالیست (شتابدهنده و تسهیل کننده) را بازی نمود. یعنی هرگاه انگلیس هم نمی بود، فروپاشی آن به گمان غالب، محتوم بود.

پروفیسور یوری گانکوفسکی¹⁵ در این زمینه می نویسد: «در نتیجه پدید آیی دولت درانی در گستره بخش خاوری امپراتوری نادر افشار [(ایران خاوری)-گ.] که هسته دولت نو گردید، چهارچوب آن انارشی فئودالی و

13. ما در باره دلایل فروپاشی امپراتوری درانی به تفصیل در کتاب «لحظه های از یاد رفته تاریخ دیپلماسی افغانستان: کتاب نخست، آغاز بازی بزرگ، فروپاشی امپراتوری درانی و پدید آیی افغانستان» سخن گفته ایم. با این هم در این جا نگاهی کوتاهی به آن افکنده ایم.

14. ای. ام. ریتر، توسعه فئودالیسم و تشکل دولت افغان ها، مسکو، 1954.

15. یوری گانکوفسکی، «امپراتوری درانی»، بنگاه انتشارات «ادبیات خاور»، پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوری، مسکو، 1958، ص. ص. 163-171.

کشاکش های میان قبیله بی گذاشته شد که در سال های اخیر فرمانروایی نادر افشار همانند سیاهزخمی خوره سان پادشاهی پهناور او را می خورد و با کشنده ترین شیوه بر وضعیت توده های گسترده مردمی تأثیر [مرگبار خود را-گ.] بر جا می گذاشت.

...سرشناسان فئودالی قبایل افغان که نیروهای مسلح چشمگیری را نگه داشته بودند (متشکل بر دار و دسته های شخصی خود خان ها و رزمجویان قبیله بی) و تقریباً قدرت بدون کنترلی بر گستره های زیر اختیار شان در این قبایل داشتند، نطفه گرایش های جدایی خواهانه ناگزیری را پنهانی در بطن خود می پروراندند و بارور می ساختند که تهدید شایان توجهی را برای تمامیت و وحدت امپراتوری درانی متوجه می گردانید.

خان های قبایل، مادامی که احمد شاه درانی جنگ های استیلاگرانه پیروزمندانه را (که در روند آن ها سرشناسان افغانی از مدرک غنائم نظامی به زراندوزی می پرداختند و بخش هایی از زمین های [گرفته شده-گ.] در قلمرو های متصرفه سخاوتمندانه به دسترس شان گذاشته می شد) پیش می برد، از ته دل از او در همه امور پشتیبانی می کردند و حتا به پیمانہ بی با مداخلات او در امور داخلی خود (با آن که حکومت مرکزی بخشی از بهره بی را که به دست می آوردند، از ایشان باز می ستاند)، می ساختند.

وضع هنگامی دگرگون گردید که ارتش افغانی آغاز به دیدن شکست ها کرد. سرداران افغانی می کوشیدند کسری درآمدهای خود در هند را با اشغال زمین های دولتی در مناطق خود افغانی و نیز با افزایش درآمدهای خود از بابت کاستن از سهم بهره که به دولت می پرداختند، جبران نمایند. آن هم در حالی که افزایش مطلق بهره با واکنش های هم خودی (افغانی) از سوی هم جامعه بی آن ها و هم از سوی دهقانان دربند رو به رو می گردید. خیزش های تاجیک های کوهستان و غلزیایی های زرمتم گواه بر این امر اند.

همین تحلیل را داکتر پانچکین در کتاب «پدید آبی پاکستان و مساله پشتون» ارائه می دهد: «مادامی که پیروزی و کامیابی رهین راه احمدشاه بود، خان ها که در جهانگشایی هایش از او بخش چشمگیر «شکارهای جنگی»¹⁶ [غنائم-گ.] و زمین ها را به دست می آوردند، با حاکمیت او سازگار بودند. مگر هنگامی که ناکامی ها آغاز گردید، و دیگر کسری «شکارهای» نظامی، با افزایش بهره کشی از فرقه های افغانی جبران می گردید، حکام بومی دیگر نمی خواستند دارایی و امتیازات خود را با دولت مرکزی تقسیم نمایند. این بود که تمایلات جدایی خواهی خان های افغانی تقویت گردید.

احمد شاه به سال 1773 درگذشت و پسرش تیمورشاه پایتخت را از قندهار به کابل آورد.¹⁷ گرایش های جدایی خواهانه در میان خان های افغانی افزایش یافت و او ناگزیر به راه اندازی مبارزه خشنی با آنان گردید. به جان او چند بار سوء قصد شد و در سر انجام هم به او زهر دارند.

زمان شاه- پسر تیمورشاه کوشید به پراگندگی ها پایان بخشد و حتا می خواست پایتخت را به لاهور ببرد، که برای این کار البته بایسته بود سر از نو آغاز به پیشگیری مشی جهانستانی در شمال باختری هند دست یازد.

¹⁶. پانچکین در کتاب *پدید آبی پاکستان و مساله پشتون* می نگارد: ...بایسته است نشاندهی کرد که این دولت یک دولت جهانگشا بوده است که لشکرکشی های تاراجگرانه بی به سرزمین های همسایه انجام داده بود. برای نمونه: احمدشاه به سال 1757 با گرفتن دهلی، خواستار باجی به میزان ده میلیون روپیه از شهر شد. هنگامی که ارتش افغانی پس از این لشکرکشی از هند برمی گشت، تنها آن چه را که به دست خود احمدشاه رسیده بود، با 28 هزار اشتر و گاومیش حمل نمودند. توپخانه بی را که از دشمن گرفته بودند، به دور افگندند. چون همه چهارپایان بارهای تاراج رفته را بر پشت می کشیدند.

منظره چنین یغماگری بی (راستش به پیمانہ کوچکتر) را می توان در لشکرکشی های خراسان [احمدشاه] هم دید-گ.

¹⁷. دلیل این کار، در پهلوی سایر عوامل، توطئه های پی در پی سران قبایل و سرداران و شهزادگان و روحانیون بود-گ.

فریه با سخن گفتن در باره ناخرسندی خان های افغانی از شاه زمان، بی پرده نشاندهی می کند که «سرداران به کاهش مالیات هایی که می بایستی از زمین های آنان گرفته می شد، پافشاری می کردند. مگر به آنان بیشتر از سوی شاه زمان-گ. پاسخ رد داده می شد.

همراه با آن، گرایش های جدایی خواهانه حکمرانان برخی از ولایت ها و فئودال های بومی تقویت یافته بود که به محض کاهش درآمد های ولایات (به دلیل ورشکست شدن مولدان مستقیم در نتیجه جنگ های بی پایان¹⁸ و در نتیجه، کاهش کتله عمومی محصول اضافی) هر چه کمتر آرزومندی خود را در تقسیم آن با حکومت مرکزی بازتاب می دادند و تلاش می ورزیدند سهم خود را در بهره مجموعی فئودالی با کاهش آن بخش از فرآورده ها که به خزانه شاه داده می شد، افزایش بخشند.¹⁹

در واقع، روند فروپاشی امپراتوری از همان اواخر زندگی خود احمد شاه آغاز گردیده بود. متصرفات خاوری آن- منطقه مشهد، نیز در عمل در زمان تیمورشاه تنها به نام زیر تاثیر دولت درانی بود. آن هم تنها به این خاطر که گوهرشاد بیگم- همسر او، دختر شاهرخ میرزا (پسر نابینای نادر افشار)- فرمانروای مشهد بود و رشته های خانوادگی او را با شهریار مشهد پیوند می داد- رشته یی باریکی که با درگذشت تیمورشاه از هم گسیخت. بخش های جنوبی این امپراتوری (مناطق پنجاب و کشمیر)، هم با قدرت گرفتن روز افزون سیک ها در آستانه جدایی از آن قرار داشت و بخش های شمالی که حتا در زمان خود احمد شاه هم تنها به نام مربوط امپراتوری درانی بود، در عمل از آن جدا شده بود.

در این پیوند، پروفیسور یوری گانکوفسکی²⁰ پس منظر تاریخی وضعیت شمال را چنین پرداز نموده است: «...در شمال هندوکش، سپاهیان احمد شاه [درانی-گ.] به سال های 1750-1752 چند خان نشین کوچک از بیک: بلخ، شبرغان، اندخوی، کندز و میمنه را در کرانه های جنوبی رود آمو گرفتند.²¹

بلخ، به پایگاه حاکمران [گماشته شده از سوی احمد شاه درانی-گ.] مبدل گردید. مگر در دیگر خان نشین ها، تقریباً در همه جا حکمرانان بومی بر سر کار ماندند. با این هم، حاکمیت استیلاگران بسیار لرزان بود و به سال 1755 احمد شاه (پس از بازگشت از خراسان) ناگزیر گردید سپاهیان نو و نیرومندی را آن جا به آن جا گسیل بدارد.²²

در آینده، در بلخ همیشه یک پادگان بزرگ افغانی استقرار داشت. مگر این کار، باعث آن نشد که بی درنگ پس از مرگ احمد شاه، حکمران از بیک کندز «یوغ افغانی» را دور بیفگند.

سپهداران تیمورشاه نیز در سه بار لشکرکشی به سوی کندز نتوانستند به پیروزی دست یابند و تا 1789 که خود تیمورشاه با سپاه بیکرانی به ترکستان جنوبی آمد، [هر چند توانست-گ.] خان کندز را وادار بگرداند تا باج و خراج بپردازد، اما نتوانست بیخی این خان نشین را تصرف کند.²³

راستش، بلخ و آنچه زیر تسلط شاه افغان مانده بود. مگر از آن جا به خزانه او حتا یک روپیه هم پرداخت نمی گردید. وضعیت طوری بود که تیمورشاه نمی توانست کسی را بیابد که بپذیرد در آن جا به سمت حکمران کار

18. در این زمینه الفنتون در ص. 21 گزارش سلطنت کابل می نویسد که «در ناحیه ملتان بخش بزرگی از دهکده ها و روستاها به حال ویرانه مانده بود و در بیش از نیمی از زمین های قابل کشاورزی، کشت و کاری نمی شد».

19. فریه، «تاریخ افغان ها»، لندن، 1858، ص. 120.

20. یوری گانکوفسکی، «امپراتوری درانی»، 1958، مسکو، بنگاه انتشارات «ادبیات خاور»، پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوری، ص. 29-30.

21. برگرفته از عبدالکریم بخاری، *افغان و کابل*، ص. 4، و نیز سراج التواریخ جلد یکم، ص. 16، چاپ کابل؛ و نیز فریه، *تاریخ افغانستان*، ص. 81 به زبان انگلیسی.

22. برگرفته از: Oskar Mann, Quellenstudien, S. 164.

23. در باره این که تیمورشاه چه اهمیتی به این پیروزی خود بر خان کندز می داد، از روی آن دیده می شود که او نامه ویژه یی در این باره به کلکته به گورنر جنرال انگلیسی هند فرستاد. نگاه شود به :

کند. به گونه‌ی بی که فریه می گوید- این موضوع دستاویزی شده بود برای مخالفان شاه که به ریشخند و نیشخند می گفتند: «لوطی های دوره گرد آواره که با بوزینه ها و دیگر جانوران شان از یک شهر به شهر دیگر می رفتند، به شادی ها آموخته بودند که هنگامی که از آنان می پرسند که آیا می خواهی حکمران بلخ یا آچه شوی؟ خاک را بر سر خود باد کنند»²⁴ [چون-گ.] یورش های پیوسته سپاهیان بخارایی این کشورها را ورشکسته ساخته بود.²⁵

جنگ های سال های 1789-1790 میان بخارا و افغانستان که به خاطر تمایل شاه مراد بخاری مبنی بر بازگرداندن بلخ زیر حاکمیت بخارا درگرفته بود، به ویرانی و تباهی این منطقه انجامید. [سر انجام-گ.]، برپایه معاهده صلحی که پس از یک رشته جنگ های دراز به امضاء رسید، بلخ زیر اثر تیمورشاه ماند.²⁶

با این هم، شاهان افغانی تسلط راستین بر خان نشین های ازبیک ترکستان جنوبی را هر چه بیشتر از دست می دادند: مقارن با اوایل سده نهم، کندز، میمنه، اندخوی و شیرغان بیخی مستقل بودند. عبدالکریم بخاری در ص. 109-110 کتابش می نویسد که در عصر تیمورشاه در اندخوی رحمت الله خان افشار به نمایندگی از او فرمانفرمایی می کرد و خطبه به نام تیمورشاه خوانده می شد. پس از مرگ رحمت الله خان، یولدزخان- پسرش حکمران شد که دیگر به هیچ کسی باج و خراج نمی پرداخت و بیخی مستقل بود.

[روی هم رفته-گ.]، به جز از شمار معینی از چارپایان که حکمرانان به کابل می فرستادند، دیگر هیچ چیزی آن ها را با شاهان افغان پیوند نمی داد. حاکمیت والی افغان بر بلخ و آچه تنها به نام بود و در عمل قلیچ علی خان- خان قدرتمند خلم حکمران [راستین-گ.] ولایت بود.²⁷

برخی از تاریخ نویسان، بدخشان را نیز شامل متصرفات احمد شاه می شمارند. مگر، در واقع، می توان تنها سخن از نفوذ کمرنگ و کوتاهمدت شاه درانی بر این ناحیه بر زبان آورد. لشکرکشی شاه ولی خان- سپهدار افغانی به بدخشان (در حوالی سال 1765)²⁸ به سرنگونی میر سلطان شاه - حکمران آن دیار انجامید که به اسارت درآمد و اعدام گردید.

به هر رو، این بود که محمد امین خواجه - پسر یکی از خواجه های کاشغر که از ترکستان خاوری از سوی سپاهیان امپراتور سین تیسان لون از آن جا رانده شده بود، حکمران بدخشان گردید.

غبار، لشکرکشی شاه ولی خان را با رقابت های افغان ها و بخاری ها بر سر بدخشان پیوند زده است که درست نیست.²⁹ علت راستین لشکرکشی، آرزومندی احمد شاه درانی بود که می خواست در بدخشان همسایه، حکمرانی باشد که نسبت به افغانستان حسن نیت و دوستی داشته باشد. چون میر سلطان شاه که به دست شاه ولی خان سرنگون شد، در منازعه در حال وقوع میان احمد شاه و تیسان لون، آشکارا جانب تیسان لون را گرفته بود.³⁰

²⁴ نگاه شود به: فریه، تاریخ افغانستان.

²⁵ نگاه شود به: اسقف کیرسانف- اسقف نوپاترسک، *در باره کشورهای آسیای میانه*، ص. 819- منظور از کشورهایایی است که او از آن ها به سال های دهه 1790 بازدید کرده بود.

²⁶ نگاه شود به: *زینت تاریخ ها (زیب تاریخ ها)*، حسین علی، ص. 24 [یک نسخه از این کتاب در کتابخانه موزه تاشکنت موجود است-گ.] و نیز سراج التواریخ، جلد یکم، ص. 41، چاپ کابل.

²⁷ نگاه شود به الفنتون: ص. 463، 467، 475 متن انگلیسی، *در باره بلخ همچون بخشی از متصرفات شاه کابل*، گ. درویل در کتاب *سیاحت به پارس به سال های 1812-1813*، جلد دوم، ص. 3، مسکو، 1824، پیوست های جغرافیایی.

²⁸ این سال را گ. یول در «شرح جغرافیا و تاریخ سرچشمه های دریای آمو»، با ویرایش فدچنکو، ن. و. خانیکف و گ. یول، سانکت پتر بورگ، 1873، ص. 6، می دهد. به گفته کاتب، لشکرکشی شاه ولی خان به تاریخ 1182 ه. (1769-1768) رخ داده بود. نگاه شود به جلد یکم سراج الاخبار، چاپ کابل، ص. 27.

²⁹ نگاه شود به: غبار، *احمد شاه بابای افغان*، بخش 35.

³⁰ در این باره نگاه شود به: «در باره برخی از وقایع بخارا، خوفند و کاشغر»- یادداشت های میرزا شمس بخاری، چاپ سنگی، با ترجمه و تاحشی و تعالیق و. و. گریگوریف، قازان، 1861، «یادداشت های علمی دانشگاه قازان»، کتاب 1، 1861، ص. 34، 35 (این کتاب در تهران با مقدمه جناب آقای عشیق چاپ شده است) و نیز همچنین: بایگانی سیاست خارجی روسیه، «مسایل اوغانستان»، 1763-1766، پرونده 1، برگ 41 و نیز ی.

حاکمیت احمد شاه در بدخشان حتا در هنگام حکمرانی محمد امین هم تنها به نام بود.³¹ پس از درگذشت او که پسر میر سلطان شاه اعدام شده، به قدرت رسید، نفوذ شاهان افغان به صفر تقرب کرد.

پیچورین، «توضیحاتی باره چونغر و ترکستان خاوری»، سانکت پتربورگ، 1829، ص. ص. 142-1432. [تا اوایل سده بیستم کشور ما را در روسیه به نام اوغانستان یاد می کردند]-گ.].

در همین باره در کتاب *روسیه و خاور*، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشکده خاورشناسی دانشگاه سانکت پتربورگ، ترجمه آریانفر در ص. ص. 117-118 می خوانیم: «نابود ساختن خانات چونگار از سوی حکام چینی و تصرف واحدهای زمینداری قدیم اکسو، کاشغر، ختن، یارقند و برخی دیگر در پایان سال های دهه پنجاه سده هژدهم منجر به دگرگونی های چشمگیر سیاسی در این بخش آسیا گردید.

خیزش باشندگان آن به رهبری خاندان مشهور خواجه ها سرکوب گردید. خواجه های گریخته در آغاز به پامیر خاوری و سپس به بدخشان (متصرفات کهستانی دشوار گذر واقع در ساحه همان استان شمال خاوری افغانستان و منطقه خودگردان بدخشان کوهستانی جمهوری تاجیکستان) به دست فرمانروایان بومی مسلمان کشته شدند. که به عنوان سپاسگزاری در ازای این از امپراتوری چین حق بازرگانی بدون عوارض را با چین به دست آوردند.

گستره جویی چین در این نواحی آسیا که به گونه سنتی از سوی باشندگان بومی و فرمانروایان آن به عنوان «دارالاسلام» ارزیابی می گردید، منجر به پرتنش شدن مناسبات میان دولت درانی، دولت های آسیای میانه و امپراتوری تسین گردید. احمدشاه درانی که توانایی بهره برداری از شعار دفاع از اسلام را داشت، و آن را کامیابانه در روند لشکرکشی های استلاگرانه خود (به ویژه در هند) به کار می برد، این فرصت را فروگذار نکرد تا از اوضاع سود نجوید و در آغاز سال های شصت سده هژدهم آغاز به آماده گیری کرد به لشکرکشی بزرگ برای آزادسازی مسلمانان همباور خویش از دست چینی های کافر.

از فرماندهان روسی واقع در خط سبیری، در دشت های اورنبورگ، سوداگران روسی بازدیدکننده از باشقیرستان، از کوچیان قزاق و خان نشین های آسیای میانه اطلاعات پراکنده و نه همیشه موثق در باره این رخدادها و تاخت و تاز ممکنه افغان ها بر چینی ها آغاز به رسیدن به پتربورگ کردند. وزارت خارجه امپراتوری روسیه به گورنر استان های جنوبی و خاوری رهنمود داد تا هر گونه اطلاعات ممکنه را در باره اوضاع نظامی- سیاسی در این بخش آسیا گرد آوری نماید.

در ماه دسامبر 1763 به گورنر استراخان دستور داده شد نماینده روسیه را به افغانستان گسیل دارد تا اوضاع پدید آمده را به چشم سر ببیند و با امپراتوری درانی مناسبات دیپلماتیک برپا نماید و به فرمانروای افغانستان در صورت آغاز جنگ میان او و چین وعده پشتیبانی دهد و راه های بازرگانی را از روسیه از طریق ایران و افغانستان به هند شناسایی نماید.

بوگداسر اصلانیان (از ارمنی های قره باغ که در ارتش روسیه زیر فرمان کپتان سروان سواره نظام خدمت می کرد، و ایران را دیده بود و زبان پارسی را خوب می دانست، و در جوانی نزد یک سوداگر هندی به عنوان فرمان بر (مباشراً) کار می کرد، و در وفاداری اش به میهن تازه اش- روسیه تردیدی نبود) به سمت نماینده تعیین شد. اصلانیان (معروف به اصلانف) با برآمدن از استراخان در آغاز 1763 و با پشت سر گذاشتن محرومیت ها و خطرات فراوان در راه، پاییز همان سال از طریق ایران به هرات رسید. چون فرمانروای افغانستان - احمد شاه درانی در آن هنگام سرگرم لشکرکشی به هند بود، اصلانیان نتوانست با او دیدار نماید.

او با حضور در قلمرو ایران و افغانستان، وضعیت بازرگانی را در هر دو کشور بررسی و اطلاعاتی را در باره مناسبات سیاسی ایران- افغانستان گرد آوری نمود. اصلانف روشن ساخت که برپایی پیوندهای مستقیم روسیه- هند از طریق قلمرو ایران و افغانستان در آن برهه امکان پذیر تصور نمی گردد (به خاطر دوری راه ها و یورش های پیهم ترکمن ها بر کاروان های بازرگانی در ایران خاوری). او روشن ساخت که جنگ با چین دیگر در برنامه های شاه افغان که سرگرم لشکرکشی اشغالگرانه در هند است، شامل نمی گردد.

(برگرفته از: گانکوفسکی، هیات بوگداسر اصلانف در افغانستان به سال 1764، // مجله «خاورشناسی»، 1985، شماره دوم، ص. ص. 82-87)-گ.

³¹. (نگاه شود به: ای. مینایف، اطلاعات در باره کشورهای حوضه علیای رود آمو، سانکت پتربورگ، 1879، ص. 190)

ایروین (عضو هیات الفستون) می گوید که «بخش شمال خاوری مرز افغانستان، روی کوه هایی می گذرد که افغانستان را از کشمیر و بدخشان جدا می نمایند». یعنی بدخشان را بیرون از گستره افغانستان می گذارد.³²

از آن چه که حسین علی در ص. 6 کتاب *زینت تاریخ ها* خاطرنشان ساخته است، در باره آن که احمد شاه دسته هایی رزمی بی را از کشم در لشکر خود شامل گردانیده بود، می توان برداشت کرد که این منطقه بیرون از قلمرو میر بدخشان بوده است و بخش شمال خاوری مرز «افغانستان»³³ در آن هنگام روی خطی می گذشت که تقریباً با مرزهای کنونی ولایت قطن³⁴ منطبق می گردد.

... بازماندگان احمدشاه در شمال، در سرزمین های ازبیک نشین ترکستان جنوبی، تنها بلخ و آچه را زیر حاکمیت تیولی (به پیمانہ چشمگیری به نام) داشتند. دیگر خان نشین های این ناحیه در عمل مستقل بودند. حتا در اواخر زندگی خود احمد شاه.

با فروپاشی امپراتوری درانی، برخی از ولایات آن از سوی همسایگان نیرومند گرفته شده بود و برخی هم مستقل شده بودند. خود مناطق افغانی (پشتونی) که به چند بخش تقسیم شده بود، محمل گستره جویی مستعمراتی انگلیسی ها گردیده بود. متحد شدن برخی از زمین های افغانی در کشور واحد تنها در میانه های سده نهم در اوضاع نو تاریخی رخ می دهد».

به گونه بی که دیده می شود، دولت درانی از همان آغاز بنیاد درستی نداشته است و فروپاشی آن امری ناگزیر بوده است. ما در این باره در کتاب نخست *«لحظه های از یاد رفته تاریخ دیپلماسی افغانستان: آغاز بازی بزرگ، فروپاشی امپراتوری درانی و پدیدایی افغانستان»* که هنوز آماده چاپ نشده است، به تفصیل نگاشته ایم و چون نوشته دست داشته گنجایش روشنی افگنی بیشتر پیرامون موضوع را ندارد، در این جا به همین بسنده می کنیم.

دلایل بیرونی:

ناگفته پیداست که کارگردانی انگلیسی ها (که در این هنگام بخش بزرگی از هند را گرفته بودند و برای مصوون نگه داشتن این مستعمره خود از خطر تهاجم سایر امپراتوری های اروپایی مانند فرانسه ناپلیونی و روسیه تزاری می خواستند دولت بیمار درانی را از درون فرپاشنده و بر ویرانه های آن چند خان نشین و امیر نشین و سردار نشین و بیگ نشین پراکنده و از هم گسیخته متخاصم با هم به وجود بیاورند) از پشت پرده، روند فرپاشی این امپراتوری را سرعت بخشید.

«نپلیون با ریختن برنامه هایی برای هند در پایان سده هژدهم، با فرمانروایان سردارنشین های مستقل هند (میسور (Mysore)، حیدرآباد، گوالیور (Gwalior) و...) تماس هایی برپا نمود و به آن ها وعده فرستادن نیرو برای مبارزه با بریتانیایی ها را داد. مقارن با این زمان، مریبان فرانسوی، ارتش این سردارنشین ها را آموزش می دادند.

بهبانه برای یورش قریب الوقوع فرانسه به هند، درخواست کمک تپو سلطان- حاکم استان میسور، برای کمک در مبارزه در برابر بریتانیا بود. در همان زمان، به سال 1796، تپو سفیری نزد شاه زمان با فراخوان آغاز جنگ مقدس (جهاد) در برابر استعمارگران انگلیس فرستاد. مگر، ناپلئون در آن هنگام به سختی می توانست مصر را

³² Irwin, Memoir on the climate, soil, produce, and husbandry of Afghanistan and neighbouring countries, journal of the Asiatic society of Bengal, vol. VIII- IX, Calcutta, 1839, 1840, p. 739

³³ روشن است که دولت درانی را نمی توان افغانستان خواند. زیرا در هیچ کتاب تاریخ به چنین نامی یاد نشده است. خود احمد شاه هم دوست داشت خود را پادشاه ایران بخواند. شاعران نیز وی را همو شاه ایران می خوانده اند. با این هم، بسیاری از پژوهشگران معاصر، یا حسب عادت یا با عطف به گذشته نمودن این نام، گستره دولت درانی را افغانستان می خوانند-گ.

³⁴ در هنگام نوشتن کتاب، هنوز تقسیمات اداری نو کشور به میان نیامده بود و حکومت اعلی قطن و بدخشان در شمال خاوری وجود داشت-گ.

نگهدارد و یارای پرداختن به هند را نداشت و شاه زمان که به سال 1798 به پنجاب حمله کرده بود (سر هم او چهار بار به هند لشکر کشیده بود)؛ نیز ناگزیر به عقب نشینی گردید. در نتیجه، انگلیسی ها با داشتن برتری عددی و فنی بر سردار نشین های پراکنده و از هم گسیخته هند، به گستره جویی بیشتر استعماری در این کشور ادامه دادند. با این حال، ناپلئون پسان ها با امضای پیمان 1807 با پارس، به برنامه های خود باز گشت، مگر طرح های او برای حمله به هند تحقق نیافتند.

روسیه نیز تلاش می ورزید از اوضاع پدید آمده در منطقه، بهره برداری نماید. در سال 1801 امپراتور پاول یکم یگان هایی از نیروهای قزاق را به سوی هند گسیل داشت. زاگورودنیکوا- پژوهشگر معاصر روسی می نویسد: «پاول یکم، با گسیل قزاق های دُن به ماموریت (اکسپدیسسیون)، می توانست نقشه های چاپ روسیه را تنها تا خبوه به دسترس آن ها بگذارد. مسیر و اقدامات بعدی را می بایستی و. پ. اورلف- جنرال سواره نظام- فرمانده این راهپیمایی از روی نقشه های انگلیسی یا فرانسوی که در دسترس داشت، تعیین می کرد.

امپراتور هدف راهبردی- تصرف هند را پیش روی خود قرار داده بود. مگر طرح امپراتور پاول تقدیر نبود تحقق بیاید. الکساندر یکم که جانشین او شده بود، واحدهای تشکل یافته قزاق ها از نیمه راه بازگرداند، اما از جایی که آن ها هر چه بود پیشروی خود را به سوی مرزهای امپراتوری آغاز نموده بودند، می توان چنین ارزیابی کرد که این مارش بدون طرح روشنی به راه انداخته شده بود»³⁵.

سنیساریف (A. Snesev) - خاورشناس نامور در باره این لشکرکشی در اوایل سده بیستم چنین می نویسد: «ممیزه اواخر سال 1800، گسیختن ما از انگلستان بود. 12 جنوری 1801 جنرال ارلف- سرکرده (Ataman) سپاهیان قزاق¹ دُن - نامه خاصی از پاول یکم- امپراتور گرفت که در آن به او فرمان داده شده بود به اورنبورگ برود و از آن جا از سه مسیر از راه بخارا و خبوه به سوی رود سند یورش ببرد. به وی پیشنهاد شده بود همه کارخانه ها و موسسات انگلیسی را در هند نابود کند، متصرفات ستمدیده و در بند را آزاد سازد و جای انگلیسی ها را در آن سرزمین بگیرد و مسیر بازرگانی را به سوی روسیه بگرداند.»

روشن است که قزاق ها با 22000 نفر و 24 توپ مارش نموده بودند. مگر هنوز به اورنبورگ نرسیده بودند که پیک مرگ پاول و فرمان پادشاه نو را برای بازگشت به پادگان های استقرار دائمی خود دریافتند.³⁵

به هر رو، آن چه انگلیسی ها را پریشان ساخته بود، قبایل جنگجوی کوچروی بود که در گستره میان هندوکش و سند بود و باش داشتند. هنوز هم دولت درانی به رهبری زمان شاه برای آن ها تهدید بزرگی به شمار می رفت. از سوی دیگر، *افتادن قبایل جنگجو به دست فرانسوی ها یا روس و یا هم ایرانی ها می توانست خطری جدی بی برای انگلیسی ها داشته باشد. از این رو بر آن شدند تا امپراتوری روند فروپاشی امپراتوری درانی را سرعت بخشند.*³⁶

³⁵. تاریخ نویسان روسی همواره این لشکرکشی را به باد نکوهش گرفته اند. برای نمونه نگاه شود به: ویکتور کارگون، *روسیه و افغانستان: سیر تاریخی ریختیابی سیمای روسیه در افغانستان*، ترجمه آریانفر: «در واقع، ناسنجیدگی طرح لشکرکشی، گنگ بودن اهداف نهایی آن، ناآشنایی با اوضاع جغرافیایی، تاریخی و ملی منطقه، که از راه آن مسیر پیشروی نیروهای قزاق می گذشت، آشکارا آن را محکوم به شکست می گردانید. روشن است که مارش نیروهای روسی از راه خاک افغانستان صورت می گرفت و روشن نبود که افغان ها به چنین اقدامی چگونه واکنش نشان می دادند، به ویژه با توجه به آن که موضوع با آن ها هماهنگ نشده بود.

می توان تنها گمان زد که حاکمان افغان که درگیر کشاکش های درونی بودند، بعید بود از برنامه های گستره جویانه امپراتور روسیه پشتیبانی می کردند. پاول، درست مانند ناپلئون، شاید هنوز در آن هنگام در اندیشه تصرف هند و مبدل ساختن آن به مستعمره روسیه نبود. به احتمال زیاد، هدف نزدیک او تضعیف مواضع بریتانیای توانمند در خاور و جلوگیری از گستره جویی استعماری بیشتر آن بود.»

³⁶. فلسفه تیر تقسیم پشتون ها به دو بخش در چهارچوب دو دولت (نیمی در دولت سیک و پسان ها هند بریتانیایی و نیمی در دولت مصنوعی بی که به وجود آوردند و نام آن را افغانستان گذاشتند)، نیز بر همین اصل اتنوپولیتیک استوار است. انگلیسی ها به ویژه از اتحاد پشتون های جنگجو و آزادی دوست چه میان خود شان و چه با ایرانی ها و در کل اتحاد ایران و سرزمین های افغانی آن هم زیر حمایت روسیه هراس داشتند. از همین رو، سرنوشت پشتون های خاوری

در این هنگام در ایران، پس از نزدیک به نیم سده آشفتگی، دولت نیرومندی به رهبری آقا محمد خان قاجار به میان آمده بود. میانه زمان شاه با قاجارها نیز خوب نبود. چیزی که در واژگونی پادشاهی او نقش مهمی را بازی کرد.

آقای بهمنی قاجار در کتاب «*ایران و افغانستان*»³⁷ استراتژی آقا محمد خان را در این هنگام بسیار خوب پردازش نموده است. او می‌نگارد: «آقا محمد خان در صدد مطیع ساختن کلیه خان‌ها و امیران سرکش خراسان، تنبیه ترکمان‌ها و امیر بخارا، تسلط مجدد بر مرو و نیز توسعه حدود شرقی ایران حد اقل به وضعیت عصر صفوی بود که این مساله او را به مقابله با حکومت ابدالی نیز ناگزیر می‌کرد.

شاه جدید ایران در بدو امر ترکمان‌های گوکلان را سرکوب کرد و پس از آن، رو به سوی مشهد آورد. در خوشان (قوچان) امیران زعفران‌لو، کرد و بیات به حضور آقا محمد خان رسیدند تا اطاعت خود را از او به اثبات برسانند. در پی آن، آقا محمد خان بدون هیچ مقاومتی وارد مشهد گردید. نادر میرزا از مشهد گریخت و شاهرخ نیز همراه خانواده اش به او تسلیم شد.

آقا محمد خان در مشهد افزون بر تصاحب جواهر نادری، توانست نظم و امنیت را به این شهر باز آورده و از حملات عوامل امیر بخارا به این شهر جلوگیری نماید. وی همچنین تعدادی از امیران خراسان مانند جعفر خان بیات- حاکم نیشابور و ابراهیم خان کرد شاملو- حاکم اسفراین را به تهران تبعید کرد. در مدت اقامت آقا محمد خان در مشهد، اسحاق خان قرایی و برادر محمد خان هزاره اویماقیه نیز نزد او آمده و به دولت جدید ابراز اطاعت کردند.

آقا محمد خان برای تصرف مرو نیز نامه‌یی به شاه مرادخان امیر بخارا نگاشته و با تهدید وی از او خواست تا مرو را به کارگزاران دولت ایران سپرده و از هر گونه خرابکاری در خاک خراسان اجتناب نماید.³⁸ به نظر می‌رسد تعلل امیر بخارا در پاسخگویی به نامه آقا محمد خان، شاه ایران را بر آن داشته بود تا با لشکرکشی به بخارا، شاه مراد خان را سرکوب نماید.

حضور آقا محمد خان در مشهد، شاهزاده محمود ابدالی حاکم هرات را نیز به اطاعت از وی مجبور کرده بود. با این حال، آقا محمد خان به این مساله بسنده نکرد و برای اعمال حاکمیت دولت خود در مناطق بیشتری از خراسان به شاه زمان نامه دوستانه‌یی نگاشته از وی خواست تا ایالت بلخ را به دولت ایران واگذار نماید که این درخواست آقا محمد خان مورد پذیرش شاه زمان قرار گرفت.³⁹ و وی با گسیل داشتن سفیری به نام گدو خان به نزد آقا محمد خان در برابر دریافت دوصد هزار تومان پول نقد با واگذاری بلخ به دولت ایران موافقت کرد.

(وزیری‌ها، مسعودها، توری‌ها، آفریدی‌ها، ختک‌ها و...) را از پشتون‌های باختری (درانی‌ها و غزایی‌ها و...) جدا ساختند تا بتوانند هر یک را به آسانی رام ساخته و به دام بیندازند.

هدف راهبردی انگلیسی‌ها از تقسیم پشتون‌ها در دو نوار جیواستراتژیک، کشیدن دیوارهای استوار پدافندی برای جلوگیری از رسیدن روس‌ها به آب‌های گرم بود. یکی از دلایل تشکیل کشور پاکستان در آستانه برآمدن انگلیسی‌ها از نیمقاره هند هم درست همین موضوع گردید. رویدادهای آینده در سده‌های بیستم و بیست و یکم، این دور اندیشی اندیشه پردازان سیاسی انگلیس را برای حفظ منافع شان در منطقه، بارها به اثبات رساند.

³⁷ نگاه شود به: بهمنی قاجار، *ایران و افغانستان*، چاپ مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت خارجه ایران، 1386، ص.ص. 55-57

³⁸ میرزا محمد تقی سپهر، (لسان‌الملک)، ناسخ‌التواریخ، تهران، چاپ سنگی، 1273 ق.، جلد 1.

³⁹ دکتر مدنی در ص. 68 *تاریخ تحولات سیاسی ایران* در این باره نوشته است «آقا محمد خان بعد از الحاق خراسان به متصرفات خود، محمد حسن خان قراقرزولو را به دربار شاه فرستاد و از وی خواست بلخ را به ایران واگذار کند و با وی علیه خوانین ترکستان متحد شود. زمان شاه تقاضای اول او را با دریافت دو صد هزار تومان پذیرفت و تقاضای دوم را را بلا جواب گذاشت.

استاد علی اصغر شمیم در کتاب *ایران در دوره سلطنت قاجار* در ص. 47 در این زمینه چنین نگاشته است: «...شاه قاجار خیال داشت با زمان شاه متحد شده، بخارا را از تصرف بیگانگان خارج کند. لذا از مشهد محمد حسن قراقرزولو را

روانه کابل نمود تا فتوحات او را در خراسان به پادشاه کابل گوشزد و از او تقاضا کند که بلخ را به عمال ایران واگذارد و در قلع ازبکان و اتباع میر معصوم با وی مساعدت نماید. زمان شاه پیشنهادهای سفیر ایران را پذیرفت و او را با گدو خان نامی از امرای خود به مشهد روانه کرد و برادر او محمود نیز که حاکم هرات بود، روابط دوستی با شاه قاجار برقرار ساخت و بدین ترتیب شاه از جانب امرای افغانستان که ممکن بود در امور بخارا دخالتی بکنند، آسوده خاطر و مصمم به دفع بیگجان گردید. ولی در همان ایام خبر رسید که سپاه روسیه به دربند نزدیک شده و قوای آن دولت برای حمله به سرحدات آذربایجان از راه قفقاز در حال حرکت است....»

داکتر یوسف حقیقی، در ص. ص. 152-154 کتاب «**افغانستان و ایران**» در زمینه چنین نگاشته است: «... آقا محمد خان سفیری به نام محمد حسن فراگوزلو را با نامه‌ی «خلعت خاصیت محتوی بر بشارت تسخیر خراسان و اظهار خواهش تفویض بلخ» به سوی زمان شاه «فرمانفرمای دارالملک کابل» و رسولی به نام اسماعیل آقا مکری یساول را نیز با «مراسله الفت دلالة» و «منشوری مهر انگیز» به جانب محمود برادر زمان شاه و «صاحب اختیار هرات» روانه کرد (نگاه شود به: تاریخ محمدی (احسن التواریخ)، انتشارات امیر کبیر، 1371، ص. 289).
وی در نامه خود به زمان شاه ضمن درخواست استرداد مناطقی همچون بلخ، میمنه، هرات و فراه- به عنوان بخشی از خاک اصلی ایران- خواهان همکاری او در خارج ساختن بخارا از دست خوانین ازبک شده بود. زمان شاه بعد از گفتگوهای فراوان با سفیر آقا محمد خان، حاضر به واگذاری بلخ به ایران در قبال دریافت دوصد هزار تومان پول به منظور تهیه اسباب جنگ بر ضد کفار هندی شد و گدو خان بارکزی را به منظور اجرای مفاد این توافق نامه روانه دربار قاجار کرد.

عزیز الدین وکیلی پولزایی در ص. 68 کتاب «**دره الزمان فی تاریخ زمان شاه**»، نام این سفیر را گدا محمد خان ذکر نموده است که به لهجه قندهاری گدو خان خوانده می شده است.

لرزان بودن موقعیت زمان شاه، از دلایل اصلی موافقت او با این امر بود و گر نه وی پیشتر با پناه دادن به نادر میرزا تصمیم گرفته بود به بهانه حمایت از او به خراسان لشکر بکشد. یکی از دلایل لرزان بودن حکومت زمان شاه در این برهه از زمان (به گفته سید قاسم رشتیا)، اختلاف بین دو شخصیت صاحب نفوذ عمده دربار او یعنی پاینده محمد خان و وفادار خان بود. زمان شاه که به تشکیل حکومت مرکزی تمایل داشت، با نفوذ کسانی همچون پاینده خان که حکومت ملک الطوایفی را می پسندید، مخالف بود. به همین دلیل وفادار خان را که با سیاست هایش موافق بود، به وزارت برگزید. این انتخاب باعث حمایت پاینده محمد خان و فرزندانش از محمود-رقیب اصلی زمان شاه شد.

[شهرزاده-گ.] محمود- حاکم هرات نیز با اظهار اطاعت از آقا محمد خان تصمیم به همکاری با وی گرفت و در همین راستا دستور داد در هرات خطبه به نام پادشاه ایران بخوانند و سکه به نام او ضرب کنند. (نگاه شود به عباس مخبر، **مرزهای ایران**)، تهران، کیهان، 1324، ص. 24).

.... آقا محمد خان در شرایطی که بعد از تصرف مشهد و تسلیم کردن شاهرخ، خود را برای سفر به بلخ و تصرف مرو و حمله به بخارا آماده می ساخت، از یورش جدید سپاه کاترین دوم به منطقه قفقازیه آگاهی یافت. او که دفع این تجاوز را مقدم بر حمله به ترکستان می دانست، با به جای گذاشتن بخشی از نیروهای خود در خراسان، با شتاب هر چه تمامتر به سوی تهران حرکت کرد تا نیروی کافی برای مقابله با روسیان جمع آوری کند. (نگاه شود به: **د کمبریج هیستوری آف ایران**، جلد هفتم، ص. 131، به زبان انگلیسی)

در آستانه حرکت آقا محمد خان به سوی جبهه قفقاز، گدو خان افغان «به شرف تقبیل بساط سپهر قیاط مستفیض» گردیده، نامه زمان شاه را که «مشعر بر تهنیت خراسان و ازدیاد حشمت و اقتدار خدیو روزگار و قبول تفویض بلخ از قرار خویش و فرمایش» بود، از نظر او گذرانید. (نگاه شود به: اوری، همان جا).

[پس از کشته شدن آقا محمد خان]،.. گدو خان در بازگشت به کابل، در گزارشی مغرضانه و به دور از واقعیت، به زمان شاه گفته بود که: «...تمام قشون پادشاه ایران، مردمانی هستند تن پرور و بی هنر و راحت طلب و پریشان حال و گمانم آن است که اگر اعلیحضرت پادشاهی یک دسته از قشون افغانی را که مشتمل بر دوازده هزار باشد، به مملکت ایران بفرستد، تمام سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده، هزیمت یابند». (نگاه شود به **تاریخ احمد شاه درانی**، ص. 166.)

[روشن است چنین چیزی بسیار به دور از واقعیت بود. شاید گدا خان با دیدن سپاهیان درباری نمایی تهران به برداشت نادرستی رسیده بود. کسانی که با تاریخ ایران آشنایی درست دارند، نیک می دانند که تیر پشت نیروهای نظامی ایران را

با وجود این، حمله کاترین- امپراتور روسیه به قفقاز، آقا محمد خان را وادار به ترک خراسان برای مقابله با سپاهیان روسی در قفقاز نمود و وی نتوانست حاکمیت خود را بر هرات، میمنه و بلخ اعمال کرده و نیز امیر بخارا را تنبیه و یا مرو را مسخر نماید.

شاه ایران پس از خروج از خراسان، شاهزاده محمد ولی میرزا- فرزند ولیعهد خود را به فرمانفرمایی خراسان منصوب کرد و دستور داد تا وی به همراهی ده هزار سوار در مشهد اقامت نماید. آقا محمد در لشکرکشی به قفقاز، با وجود موفقیت های نظامی و تصرف شوشی- مرکز قره باغ در این شهر به دست ملازمانش کشته شد.

پس از کشته شدن وی، بار دیگر امیران و خان های خراسان بنای سرکشی و طغیان را گذاردند و نادر میرزا افشار نیز با حمایت زمان شاه ابدالی که تعهدات خود به آقا محمد خان را انجام نداده بود، مشهد را تصرف کرد. در نیشابور جعفر خان بیات و در سبزوار نیز الهیار خان قلیچه از فرمان دولت مرکزی سر باز زدند.

در برابر این وضعیت، فتح علی شاه که پس از قتل عمویش به شاهنشاهی ایران رسیده بود، پس از سرکوبی شورشیان در عراق عجم و آذربایجان در سال 1213 ق. به سوی خراسان حرکت کرد و در این سفر جنگی توانست حاکمان نیشابور و سبزوار و همچنین امیر گونه خان زعفرانلو کرد- حاکم خوشان را به اطاعت از خود وادار و مشهد را محاصره کند ولی نتوانست مشهد را بگیرد و پس از مدتی به تهران بازگشت و حاکمان شهرهای مختلف خراسان نیز بار دیگر به نافرمانی از دولت پرداختند. این در حالی بود که مدتی پیش از این لشکرکشی فتحعلی شاه به خراسان، زمان شاه به هرات یورش آورد و به حکومت خودسرانه برادرش محمود در این منطقه پایان داد.

محمود، پس از شکست از زمان شاه، به دربار تهران پناه آورد و به امر فتح علی شاه، اسماعیل آقا مکرری و چراغ علی خان نوایی در کاشان به مهمانداری از او و پسر و برادر وی کامران و فیروز پرداختند.

در سال 1213 محمود به طرف هرات حرکت کرد و به دستور فتح علی شاه، امیر علی خان حاکم قائنات و امیر حسن خان طبس به حمایت از او پرداخته و با تجهیز لشکری برای وی به فراه حمله و پس از شکست دادن سپاهیان طرفدار زمان شاه که یکی از فرماندهان ارشد آن ها اسحاق خان قرایی بود، این شهر را به تصرف در آوردند.

پس از تسخیر فراه، محمود به همراهی امیر علی خان خزیمه، هرات را محاصره کرد ولی موفق به گشودن این شهر نگردید و به قائنات بازگشت و محمود نیز شکست خورده، از نزدیک هرات فرار کرد و پس از سفری به بخارا و ناکامی در جلب حمایت شاهمراد بیک ازبیک- امیر بخارا، بار دیگر به دربار فتح علی شاه آمد و تحت حمایت وی قرار گرفت.

عشایر لر و کرد و بختیاری و آذری و قشقایی و ترکمن می سازند، نه لشکریان درباری تهران و همانا همین جنگاوران قبیله یی اند که در همه جنگ ها پاسداران مرزهای ایران بوده اند. گ.].

زمان شاه زیر تاثیر این گونه گزارش ها، موقعیت را برای گسترش سلطه خود بر خراسان مناسب دید. وی ترجیح داد این کار را با حمایت از سلطه نادر میرزا بر مشهد آغاز کند. حافظ شیر محمد خان- وزیر شاه زمان ماموریت یافت از عباس میرزا و نادر میرزا- نبیره های نادر افشار- برای دستیابی به مشهد حمایت نماید. در نتیجه حمایت این وزیر، نادر میرزا توانست مشهد را تصرف کرده، اداره کامل آن را به دست گیرد.

محمود- برادر زمان شاه هم که مقارن درگذشت آقا محمد خان در هرات دم از استقلال زده و مردم این شهر را علیه حاکمیت زمان شاه شورانده بود، با واکنش شدید برادر مواجه شد. زمان شاه یکی از سرداران خود را مامور رویارویی با محمود کرد. سپاهیان محمود که به طور ضمنی «به کابله شاه زبان داده، بل که دل نهاده بودند»، بدون جنگ به نیروهای زمان شاه پیوستند. (نگاه شود به نوری، «اشرف التواریخ»، برگه 69).

زمان شاه بعد از رانده شدن محمود از هرات، حکومت این شهر را به فرزند خود قیصر میرزا سپرد و محمود بعد از این شکست همراه با برادر و فرزند خود- فیروز و کامران از راه سیستان و اصفهان روانه تهران گردید و برای سلطه دوباره بر هرات از فتح علی شاه یاری خواست. (نگاه شود به سپهر، ناسخ التواریخ، ج. 1، ص. 106).

در حالی که فتح علی شاه گرفتار ناآرامی خراسان و یاغی گری بیشتر خان ها و حاکمان این خطه بود و زمان شاه ابدالی نیز از اجرای تعهدات خود به آقا محمد خان باز زده بود و افزون بر آن به حمایت از سرداران ایرانی همچون اسحاق خان قرایی و نادر میرزا افشار برای مخالفت با فتح علی شاه اصرار می کرد.

[در این هنگام بود که] مهدی علی خان بهادر جنگ به سفارت از کمپانی هند شرقی نزد فتح علی شاه آمد و شاه ایران را ترغیب کرد تا با زمان شاه جنگ کند. حکومت انگلیس هند در آن برهه با خطر حمله شاه زمان به هند رو به رو بود. زمان شاه در آن هنگام بنا به خواهش مسلمانان هند و با هدف مبارزه با نفوذ در حال گسترش مراسته به لاهور وارد شده بود.

چنین اوضاعی فرمانفرمای انگلیسی هندوستان را بر آن واداشت تا در پی اتحاد با فتح علی شاه برای جنگ با زمان شاه برآید و با ارسال نماینده یی به دربار فتح علی شاه، سعی در تحریک وی برای مبارزه با شاه زمان بنماید.

اما زمان شاه همچنان از پی گیری سیاست های خصمانه خود در برابر فتح علی شاه و دولت ایران خود داری نمی کرد و حتا سفیری به نام طره باز خان را نزد شاه ایران گسیل داشت و از وی خواست تا حدود نیشابور و مزینان را به کارگزاران شاه سدوزایی بسپارد.⁴⁰ این اقدام، فتح علی شاه را بر آن داشت تا به طور رسمی و با صراحت محدوده حاکمیت دولت خود را برای زمان شاه مشخص و برای او این نکته را روشن سازد که دولت مرکزی در ایران به وجود آمده که جانشین شاهنشاهی صفوی است و تمام سرزمین های آن شاهنشاهی را متعلق به خود می داند.

فتح علی شاه در مراسله یی رسمی در این باره به زمان شاه اعلام می دارد: «مرو و بلخ و اندخو و شبرغان و بدخشان و میمنه و هرات و سبزوار و بست و نیشابور و طبس و قندهار و بامیان و بلوچستان و سایر مضافات خراسان از ازمه قدیم در عهد ماضیه و دوران صفویه موسویه به این ملک موروث مقرره مسند پیرایه من وابسته بود. چنان که بخواهیم در حالت انتزاع دولتین به زیر سم ستوران لشکریان بار دیگر خواهیم آورد».

فتح علی شاه در ادامه این نامه، با تاکید بر این که قصد جنگ و خونریزی بیهوده را نداشته و امیدوار است تا بدون جنگ حاکمیت دولت خود را بر خراسان اعمال نماید، به زمان شاه یاد آور می گردد «در مملکت قدیمه ایران زمین چشم حرص و حق تمکین نگشاید و ننماید زیرا که این ملک محروسه و موروثه من است... و حفاظت حدود و شرافت ناموس سلطنت از فرایض و شرایف انسانی ما بوده».

مراسله فتح علی شاه با واکنش زمان شاه مواجه گردید و وی شاه قاجار را به مبارزه فرا خواند و از او خواست تا ادعاهای خود را با شمشیر ثابت بنماید. این نامه نگاری ها، فتح علی شاه را ترغیب کرد تا برای دومین بار به خراسان لشکرکشی کرده و با سرکوب خان ها و حاکمان سرکش این سرزمین، مقدمات یک رویارویی بزرگ با شاه زمان را فراهم کند. اما این سفر جنگی فتح علی شاه نیز راه به جایی نبرد و وی که همچنان با تهدید های گوناگونی در مناطق دیگر ایران رو به رو بود، ناچار به تهران بازگشت.

در پی این وقایع، دولت انگلیس، سر جان ملکم را به سفارت به دربار فتح علی شاه گسیل داشت و وی موفق شد با دولت ایران معاهده های سیاسی و تجاری را منعقد نماید.

⁴⁰ این اقدام زمان شاه در آن برهه حساس و خطرناک که قصد لشکرکشی به هند را هم داشت و درون کشور هم وضع بسیار لرزانی داشت، بسیار شگفتی بر انگیز است. لغزش دیپلماتیک بزرگی که دشمنی ایران را بر انگیخت و در آینده به بهای بر افتادن او از قدرت انجامید. شگفتی بر انگیز این که او در این هنگام توان نگهداری نه تنها این شهرها، بل بخش بیشتر کشور خود را هم نداشت. به ویژه پس از آن که سردار پاینده محمد خان را کشت، ارکان دولت وی نیز لرزان شده بود. گ.

... عهد نامه ایران و انگلیس در شرایطی بود که روسیه تزاری به رهبری پل (پاول) و فرانسه به سروری ناپلیون در اندیشه مبارزه با انگلیس و حتا حمله به هند و نابودی حاکمیت انگلیس بر این کشور بودند و زمان شاه چنان چه پیشتر از این هم گفته شد، در صدد لشکرکشی به هند بود.

عهدنامه ایران و انگلیس در چنین اوضاعی برای انگلیس ها بسیار رضایت بخش و مفاد آن که حاوی ممانعت ایران از حمله زمان شاه و فرانسه به هند بود، تهدیدات مهمی را از دولت انگلیسی هند رفع می کرد. با وجود این، به نظر می رسد این معاهده تاثیر چندانی عملی در سیاست های دولت ایران نداشت و فتح علی شاه بدون توجه به چنین عهد نامه یی، سیاست های قبلی خود را تعقیب می کرد.

در باره حمایت از شاهزاده محمود نیز چنانچه پیش از این اشاره شد، فتح علی شاه قبل از مذاکره با سفیری از انگلستان و حتا پیش از ورود مهدی علی خان بهادر جنگ به ایران، از محمود حمایت کرده و به سرداران خود دستور داده بود تا محمود از برای پیروزی بر زمان شاه پشتیبانی کنند و با توجه به چنین سابقه یی و افزون بر آن مناسبات خصمانه زمان شاه با فتح علی شاه و نامه نگاری هایی که شرح آن رفت، حمایت فتح علی شاه از تلاش محمود برای براندازی زمان شاه طبیعی و بنا به اذعان خود مهدی علی خان بهادر جنگ- اولین سفیر فرمانفرمای انگلیس هند در دربار فتح علی شاه، بدون تحریک انگلیسی ها انجام شدنی بود.

به هر رو، در سال 1217 ق. سومین و مهم ترین سفر جنگی فتح علی شاه به خراسان صورت گرفت و در همین سفر بود که بیشتر حاکمان و خان های خراسان از شاه اطاعت کردند و مشهد نیز بار دیگر محاصره گردید. ولی فتح علی شاه به درخواست میرزا مهدی مجتهد از تصرف با قهر و غلبه مشهد منصرف گردیده و حتا خود نیز به تهران بازگشت و ادامه محاصره را به شهزاده محمد ولی میرزا فرزند چهارم خود واگذاشت که وی سر انجام در رمضان 1218 توانست مشهد را تسخیر کرده و بدین وسیله حاکمیت دولت مرکزی را بر قسمت های وسیعی از خراسان تثبیت نماید.

پیش از این وقایع هم در سال 1216 ق. شاهزاده محمود سدوزایی با حمایت فتح علی شاه بار دیگر به سمت قندهار حرکت کرده و این بار با استقبال خان ها و روسای طوائف افغان که از زمان شاه ناراضی بودند، رو به رو شد و توانست زمان شاه را از سلطنت خلع کرده و دستور بدهد تا وی را نابینا کنند.

در خلع زمان شاه، افزون بر حمایت فتح علی شاه از محمود سدوزایی، نقش خان های بارکزیایی و در راس آن ها وزیر فتح خان نیز که پدرش- سردار پاینده خان بارکزیایی به وسیله شاه زمان اعدام گردیده بود، حائز اهمیت زیادی بود.⁴¹

به هر رو، چنانی که دیده می شود، درگیری زمان شاه با برادرش محمود از یک سو، با خاندان بزرگ و بانفوذ بارکزیایی از سوی دیگر (که به ویژه پس از کشته شدن سردار پاینده محمد خان بسیار تیره شده بود و به آن انجامیده بود تا پسران او به رهبری وزیر فتح خان به پشتیبانی از شهزاده محمود بپردازند) و بازی نه چندان موفق او در بهره گیری از اوضاع تیره و تار ایران پس از کشته شدن آقا محمد خان قاجار از سوی دیگر (که منجر به دشمنی میان او فتح علی شاه گردیده بود)، او را در وضع بسیار دشواری قرار داده بود.

درست در همین هنگام بود که دست ماهر دیپلماسی انگلیس از آستین بیرون برآمد و توانست با فتح علی شاه همدست شده و به یاری او زمان شاه- بزرگترین دشمن خود را به راحتی به دست برادرش محمود و خاندان پر شاخ و برگ بارکزیایی به رهبری وزیر فتح خان از میان بردارد.

در این جا باید به یک نکته دیگر هم باید توجه کرد: در آن هنگام، روابط ناپلیون با پاول (پل) یکم روسیه بسیار نزدیک بود و برای لشکرکشی باهمی به هند به توافق رسیده بودند. نزدیکی روسیه به ناپلیون، دست این کشور را برای تاخت و تاز به ترکیه و ایران باز نموده بود و درست در همین اوضاع، ایران هم به اتحاد با انگلیس نیاز داشت. این بود که زمینه برای امضای نخستین قرار داد میان دو کشور فراهم گردید و شاه ایران که در

41. نگاه شود به: بهمنی قاجار

روپارویی با روسیه، به شدت نیازمند یاری انگلیس بود، به خواست آن کشور مبنی بر کنار زدن شاه پاسخ مثبت داد.

داکتر مدنی در جلد یکم تاریخ **تحولات سیاسی** در ص. 101 می نویسد: «خطر برای انگلیس بسیار جدی بود. ناپلیون در 1800 قدرت بی سابقه بی داشت. او در بهار آن سال از کوه های آلپ گذاشت و امپراتوری اتریش را شکست داد. به طوری که جنرال ملاس فرمانده قوای اتریش در وضع تسلیم شرایط ناپلیون را پذیرفت. پاول یکم امپراتور روسیه که با ارتش بیکرانی به فرماندهی سوورف در ایتالیا در برابر ناپلیون می جنگید، پس از [دادن] چهل و پنج هزار نفر تلفات، به روسیه عقب نشینی کرد و قسمت دیگری از قوای او که در اختیار انگلیس بود و برای تصرف هند تلاش می نمودند، یا کشته شدند و یا به اسارت درآمدند.

پاول که حریف را این چنین نیرومند یافت، جذب او شد و راه اتحاد با ناپلیون را در پیش گرفت. پاول و ناپلیون هر دو می دانستند که حکمرانان داخلی هندوستان با استقرار سلطه انگلیس بر آن سرزمین مخالف اند و یک حمایت خارجی می تواند آن ها را در قیام علیه انگلیس موفق سازد. بنا بر این، موافقت کردند به هند حمله نمایند. در جنوری 1800 پاول اول فرمانی صادر کرد و پرنس اورلف را مامور حمله به هند ساخت.»

استاد علی اصغر شمیم در ص. ص. 58-59 کتاب **تاریخ تحولات سیاسی ایران** می نویسد: پس از آن که «انگلستان در جنگ های دریایی نیروی فرانسه را نابود ساخت، ناپلیون برای آن که قوای دریایی آن دولت را از آب های اروپا دور سازد و در صورت امکان به جزایر بریتانیا حمله برد، نقشه ای طرح کرد به این ترتیب که سپاه فرانسه به کمک عثمانی و از راه ایران به هندوستان حمله ببرد. در این صورت، انگلستان ناچار برای حفظ آن مستعمره نیروی دریایی و بیشتر قوای زمینی خود را در اقیانوس هند متمرکز خواهد کرد. آن گاه سپاه فرانسه به کمک اسپانیا و هالند به جزایر بریتانیا هجوم کند.

اگر نقشه سیاسی و جنگی ناپلیون اجرا می شد، همان طوری که حدس زده بودند، انگلستان را در برابر فرانسه مجبور به تسلیم می کرد. اما در هنگام اجرای مقدمات نقشه، مشکلات و موانعی پیش آمد که ناپلیون را از انجام مقاصدش مایوس نمود.

مقدمات اجرای نقشه حمله به هندوستان به وسیله فرانسه، مستلزم جلب رضایت عثمانی و ایران بود. اقدام او موجب بروز رقابت شدید سیاسی بین فرانسه و انگلستان در ایران گردید. ناپلیون می خواست راه حمله به هندوستان را در ایران به دست آورد و دومی کوشش می کرد با ایجاد موانع و مشکلات از اجرای نقشه ناپلیون جلوگیری نماید. در این میان دربار فتح علی شاه می خواست برای دفع سپاهیان روس از سرحدات قفقاز به متحدی بیايد.»

روشن است مادامی که ناپلیون متحد روسیه بود، فرانسه نمی توانست همپیمان ایران که با روسیه بر سر گرجستان دشمنی داشتند و درگیر نبرد بودند، گردد. تنها قدرت بزرگی که می توانست چنین نقشی را بازی نماید، انگلیس بود.

هر چه بود، به سال 1801 قرار داد ایران و انگلیس بر ضد روسیه و شاه زمان به امضاء رسید و شاه زمان از سوی شهزاده محمود و وزیر فتح خان به همکاری آشکار ایران و با حمایت نهان انگلیس بر افتاد و کشور وارد یک مرحله بسیار خطرناک خانه جنگی و فروپاشیدگی گردید که سر انجام به واژگونی خاندان سدوزایی و روی کار آمدن خاندان بارکزیایی منجر گردید.

در آستانه این ماجرا، زمان شاه که متوجه لغزش خود گردیده بود و تازه پی برده بود که در معرض چه خطر تباهکنی قرار گرفته است، در صدد دلجویی از شاه قاجار برآمد و به گفته محمود محمود: «زمان شاه خود به این نکته برخورد کرده بود و مایل بود پادشاه ایران را از خود راضی نگاهدارد و نگذارد جنگ بین افغانستان و ایران به نفع انگلیسی ها و به زیان هر دو تمام شود. هنگامی که انگلیسی ها به زور طلا، فتح علی شاه را بر ضد افغانستان تحریک می نمودند، او نیز سعی می کرد آتش غضب فتح علی شاه را فرونشاند. فقط چیزی که بود،

کار از کار گذشته و آتش فتنه در افغانستان شعله ور شده بود و زمان شاه خود در میان آن آتش می سوخت و درد را خوب احساس می کرد و تشخیص می داد.

ولی چه سود، پس از مرگ حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله، نه فتح علی شاه و نه درباریان او هیچ یک از موضوع باخبر نبودند و تا این آتش فتنه که هند و افغان را فراگرفته بود، به ایران نیز سرایت نکرد، شاید کسی از خطر آن آگاه نگردد و عمر فتح علی شاه هم وفا نکرد که خود ثمره این مجاهدت های خود را بچشد و بداند چقدر تلخ و ناگوار است. به هر حال، اگر خود نجشید، اولاد او چشیدند و با زهر آن نیز هلاک شدند.⁴²

در کتاب ناسخ التواریخ چنین آمده است:

«از طرف دیگر، طره بازخان افغان نزد شاه زمان برسید، معروض داشت که در مملکت ما مسموع افتاده که شهریار آهنگ خراسان فرموده، همانا سفر شهریار **به خراسان** موجب آشفته‌گی و پریشانی امصار و بلدان است. اگر **سفر خراسان** به دیگر وقت افتد، از اشفاق شاهانه بعید نباشد. فتح علی شاه در پاسخ او مکتوبی کرد که ما را از طلب ملک موروئی و تسخیر خراسان تقاعد نخواهد رفت و اگر کسی را در این کار سخنی باشد از زبان شمشیر جواب خواهد گرفت.»⁴³

فتح علی شاه در اواخر سال دوم جلوس خود عازم خراسان گردید و شاهزاده محمود [سدوزایی] را همراه برد و در خراسان او را به امراء خراسان سپرد که در اسعاف و انجاح مقصودش که تسخیر کابل و قندهار است، دست باز دارند. آن ها نیز مساعدت لازمه را با او نموده به قاین آمد، اعداد لشکر کرده راه افغانستان پیش گرفت و در اراضی قندهار این خبر پراکنده شد که که اینک شاهزاده محمود از شهریار ایران فتح علی شاه استمداد کرده و به حکم او لشکری ساخته بدین جانب تاخته، افغانان را از این خبر آشفته خاطر گردانید و جنگ او را از صلاح و صواب دور دانسته لاجرم او را پذیره شده به زحمت به قندهار در آوردند و کمر خدمتش بر میان استوار کردند.

شاهزاده محمود این معنی به فال نیک گرفت. پسر خود کامران میرزا را در قندهار به حکومت بازداشت. با لشکری جنگجوی آهنگ کابل کرد و از آن سوی زمان شاه با سپاهی لایق از کابل بیرون شده در برابر برادر صف برزد و جنگ در گرفت. لشکر زمان شاه شکست خورد و خود نیز گرفتار گردید و شاه محمود بفرمود تا هر دو چشم او را از بن برآوردند.

قیصر میرزا پسر شاه زمان که در هرات نشین داشت، شهر هرات را به فیروز میرزا برادر شاه محمود گذاشته راه فرار پیش گرفت و در سمنان به درگاه [فتح علی-گ.] شاه پیوست.

به هر رو، گسترش نفوذ و سیطره انگلیس در سرزمین پهناور هند، سرانجام این کشور بزرگ خاور زمین را به مهم ترین مستعمره دولت آن کشور مبدل گردانید. از سوی دیگر، با آغاز لشکرکشی های روس ها به قفقاز و آسیای میانه، ایران از دو سو از جانب دو قدرت بزرگ اروپایی زیر فشار گاز انبری قرار گرفت و به زودی بخش های بزرگی از سرزمین خود را از دست داد.

به گونه بی گه پیشتر گفتیم، در آستانه سده نوزدهم، ناپلیون با تزار روس همپیمان شده، می خواستند از راه ایران به هند یورش ببرند تا مستعمره طلایی انگلیس را تهدید نمایند. نزدیکی فرانسه به روسیه، دست های روسیه را در قفقاز باز نموده بود. این کار زمینه نزدیکی ایران و انگلیس را که خود را در معرض

42. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، جلد یکم، ص. 241-242

باید به یک نکته دیگر هم متوجه بود و آن این که در این هنگام ایران با خطر بزرگ حمله باهمی روسیه و ناپلیون رو به رو بود و سخت به همپیمانی با انگلیس نیاز داشت. از این رو، پیشنهاد انگلیس را در زمینه عقد قرار داد وکنار زدن زمان شاه و روی کار آوردن محمود و وزیر فتح خان پذیرفت. گ.

43. بسیار مهم است توجه داشت که هم طره باز خان و هم فتح علی شاه کشور زمان شاه درانی را به نام «خراسان» یاد می کنند و این یکی دیگر از دلایل بزرگی است که کشور درانی ها «افغانستان» نام نداشته است. گ.

تهدید می دیدند، فراهم آورد. در این هنگام، در ایران قاجارها به قدرت رسیده بودند. متفاوت از آقا محمد خان قاجار که فرمانده بسیار خشن و مقتدر بود، فتح علی شاه- برادر زاده اش مرد خوشگذران و حریص بود.

در این هنگام، در خراسان، زمان شاه ابدالی پادشاه بود. مگر، پایه های سلطنتش سخت لرزان و با چالش های بزرگی هم در تراز داخلی و هم در تراز خارجی رو به رو بود. در زمان آقا محمد خان، زمانشاه که هیچ نفوذی در شمال هندوکش و هرات نداشت، حاضر گردیده بود، مناطقی از هرات تا بلخ را به مبلغ دو صد هزار تومان به وی بفروشد و با این پول هزینه جنگ با سیک ها را که دیگر در این هنگام با حمایت انگلیسی ها نیرومند شده بودند، تامین نماید و پایتخت خود را از کابل به لاهور انتقال بدهد.

کشته شدن نا به هنگام آقا محمد خان در جریان لشکرکشی به تفریس، افتادن هرات به دست زمانشاه و نزدیک شدن فرمانروایان هند با وی، این برنامه را برهم زد. زمان شاه پس از آن که توانست هرات را از دست حریف توانمندش- برادرش محمود بگیرد، سخت مغرور شده، نه تنها از توافقی که با شاه قاجار داشت، سر باز زد، بل که به پشتیبانی از خان های استان خراسان در برابر فتح علی شاه پرداخت. ورق هنگامی به زیان زمانشاه برگشت که پس از فاش شدن توطئه یی که از سوی شماری از درباریان با نفوذش به رهبری سردار پاینده محمد خان در برابرش راه اندازی شده بود، پاینده خان را کشت. این کار باعث شد که پسران پاینده خان به رهبری سردار فتح خان به دربار ایران پناه بیاورند. محمود بیشتر از آن ها به ایران پناه برده بود.

به هر رو، به سال 1801 نخستین قرار داد سیاسی میان ایران و انگلیس به امضاء رسید و دو کشور همدست شدند تا زمان شاه را که برای هر دو دولت به درد سر مبدل گردیده بود،⁴⁴ از سر راه بردارند و به جایش محمود را با پسران سردار پاینده خان روی کار آورند. در نتیجه، همین گونه هم شد.

کنون از بلندای آگاهی های امروزی می توان گفت که چنین کاری اشتباه محاسبه جدیی از سوی فتح علی شاه بوده است. چه زمان شاه سد بزرگی در برابر نفوذ انگلیس بود و اگر فتح علی شاه می توانست به گونه یی با زمان شاه کنار بیاید و میان دو دولت کنفدراسیونی مقتدر ایجاد می گردید و در کنار آن، می توانستند با خان نشین های آسیای میانه در آرایش یک اتحادیه نیرومند هماهنگ می گردیدند، شاید بدبختی هایی که پسان گریبانگر ما شد، به این پیمان بزرگ نمی بودند.

هر چه بود، سر از آغاز سده نهم، ایران درگیر نبرد سهمگین و خونباری با یک قدرت بزرگ جهانی که بارها توانمند تر از آن بود، گردید که به امضای قرار دادهای ننگین گلستان و ترکمنچای انجامید و منجر به از دست رفتن هفده شهر قفقاز گردید. به ویژه از دست رفتن گرجستان، راه دریایی ایران به دریای سیاه و مدیترانه را قطع کرد که تاثیر منفی بزرگی در آینده بر ترتیبات جیوپولیتیکی آن بر جا گذاشت. کما این که پسان تر روس ها بر سرزمین زرخیز آسیای میانه هم دست یافتند و توانستند مرزهای خود را تا رود آمو گسترش دهند.

از آن سوی دیگر، انگلیسی ها با دست یافتن به هند، به اندیشه پیشروی در اعماق قاره آسیا افتادند و برای دفاع از هند و مصوون ساختن آن در پی گسترش مرزهای خود در فراسوی رود سند که تا آن هنگام مرز

⁴⁴ انگلیسی ها که در آن برهه هنوز بر سر تا سر هند حاکم نشده بودند و هنوز پایه های سیطره شان بر آن سرزمین پهناور سست بود، از نزدیکی برخی از گردانندگان هند، به ویژه تیپو سلطان با ناپلیون و ایرانی ها و روشن است شاه زمان سخت می ترسیدند. به ویژه، این که فرانسوی ها تماس هایی هم با تیپو سلطان گرفته بودند و او هم به نوبه خود با شاه زمان تماس هایی داشت.

در این هنگام شاه زمان نیروی بزرگی در دست داشت و منافع انگلیسی ها با منافع دولت او در تضاد قرار گرفته بود. روشن است هرگاه شاه زمان با ایرانی ها، فرانسوی ها یا روس ها هم پیمان می شد، می توانستند در سرهای بسیاری را برای آن ها در گستره سند درست کنند. از همین رو بود که در اندیشه کنار زدن او به همکاری ایرانی ها شدند.

طبیعی میان هند و ایران را می ساخت؛ برآمدند. انگلیسی ها در آغاز در پی بهره گیری از سیک ها چونان حایل میان متصرفات هندی خود و عشایر جنگجوی پشتون که از اصیل ترین و رزم آورترین عشایر ایرانی بودند؛ برآمدند. سپس توانستند با مسلح ساختن سیک ها و با ترفندهای رنگارنگ، به تدریج کشمیر، اتک و پیشاور (پور شاپور) را که یک شهر تاریخی ایران بود و در زمان شاپور اول بنا نهاده شده بود، از دست سرداران افغانی بیرون نمایند.

در نیمه نخست سده نهم، سرزمین بزرگ خراسان یا ایران شرقی (افغانستان امروزی) دستخوش رویدادهای دراماتیک و خونبار گردیده، سر انجام به چند سردارنشین، خان نشین، میرنشین و بیک نشین فروپاشید. در شمال هندوکش، میرهای بدخشان، خان های خلم، بلخ، میمنه و کندز (کهن دژ) فرمان می راندند که اسما تابع امیر بخارا بودند. در هرات محمود سدوزایی با وزیر قدرتمندش یار محمد خان الکوزایی (پسان ها ملقب به ظیهر الدوله) فرمان می راند. در قندهار برادران سردار فتح خان (رحمدل خان، مهر دل خان، پردل خان و کهن دل خان) حاکم بودند که هر دو سردار نشین نیمه مستقل و تا جایی تابع ایران بودند. در کابل در آغاز، سردار عظیم خان و پس از وی سردار دوست محمد خان به حکومت رسیده بود. در پیشاور هم برادران دیگر فتح خان به نام برادران پیشاوری فرمان می راندند که پس از افتادن پیشاور به دست سیک ها در 1822 باجگذار آن ها بودند.

به سال 1834 ایران شرقی یا خراسان (افغانستان امروزی) به گونه دراماتیکی وارد عرصه کشاکش های قدرت های بزرگ در پهنه آسیا گردید. آن چه را که رادیارد کیپلینگ- سخنور بزرگ انگلیسی «بازی بزرگ» خواند.

در این هنگام، دیگر نبردهای روس ها با ایران پایان یافته بود. از دست رفتن شهرهای مهم قفقاز و آسیای میانه، موجب آن گردید که شاهنشاهی بزرگ ایران از جایگاه یک ابر قدرت در شش سده پیش، به یکی از کشورهای کوچک و ناتوان مبدل گردد و چند پارچه گردد.

همین گونه، روسیه و دیگر کشورهای اروپایی توانسته بودند ترکیه عثمانی را هم از پا در آورند و نیمه جان بسازند.

در همین هنگام، انگلیسی ها در اندیشه آن شدند تا برای دفاع موثر از هند، مرزهای خود را جلوتر بیاورند. از دید استراتژیست های انگلیسی، مرز استراتژیک متصرفات هندی بریتانیا می بایست رود آمو و مرز علمی آن هندوکش تعیین می گردید.⁴⁵ از سوی دیگر، هم انگلیس و هم روسیه برای این که از برخورد با یک دیگر، پرهیز نمایند، ناگزیر بودند میان متصرفات آسیایی روسیه و متصرفات هندی بریتانیا، یک نوار پوشالی یا حایل برپا نمایند.

در جلد یکم کتاب لحظه های از یاد رفته تاریخ دیپلماسی افغانستان و نیز پیشگفتار کتاب مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال به تفصیل داستان از دست رفتن کشمیر و پیشاور را باز گفته این. در این جا فشرده آن را باز می نگاریم:

«در اوایل سده نهم، امپراتوری بزرگی که احمد شاه درانی- سپهدار جوان نادر افشار در 1747 پس از کشته شدن او در بخش خاوری فلات پهناور ایران در گستره سرزمینی تاریخی- جغرافیایی خراسان⁴⁶ پی ریزی کرده بود، بنا به اوضاع ناگوار عینی و ذهنی درونی و بیرونی (با کارگردانی انگلیس از پشت پرده) از هم پاشید و در میانه های این سده، در عمل به چند سردار نشین، خان نشین، میر نشین و بیک نشین تقسیم شد.

⁴⁵ «منظور از مرز علمی این بود که در صورت بروز خطر روسیه، انگلیس بتواند در اقل مدت خط کابل- غزنی- قندهار را که در نظر شان سر حد علمی هند بود، اشغال نماید.» نگاه شود به کتاب: «اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان به روایت اسناد تاریخی وزارت خارجه ایران»، چاپ مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت خارجه، تهران، 1382 بهمنی قاجار، ص 24..

⁴⁶ . بایسته یادآوری است که امپراتوری افغانی درانی به هیچ رو به نام **افغانستان** یاد نمی شده است. در واقع، چهارچوب این امپراتوری بیشتر با گستره سرزمینی خراسان، هر چند هم نه به گونه کامل همخوانی داشته است.

آن گاه، بر پایه سازش های انگلیسی ها و روس ها، برای حفظ تعادل و توازن میان امپراتوری روسیه تزاری و هند بریتانیایی و به منظور جلوگیری از برخورد از نیروهای آن ها در این سرزمین دور افتاده و دشوار گذار و تحدید حدود متصرفات شان در میانه آسیا، بر ویرانه های این امپراتوری (پس از یک رشته از رویارویی های دیپلماتیک و ماجراهای خونبار و دراماتیک که منجر به دو بار جنگ میان انگلیس و سردار نشین های افغانی گردید، بر پایه دو سازشنامه)، «واحد سیاسی» نوی در میان متصرفات هندی بریتانیایی کبیر، روسیه تزاری و ایران قاجاری، چونان یک گستره «بوفر» (کشور حایل) به میان آورده شد و مرزهای آن با توافق روسیه و انگلیس تعیین گردید.

انگلیسی ها نام این کشور نو زاد را، در سیما و چهارچوبی که شالوده آن در عمل در دوره فرمانروایی امیر دوست محمد خان بار دوم گذاشته شده بود، «افغانستان» گذاشتند.⁴⁷ در گذشته تاریخی، «افغانستان» نام بخشی از گستره خاوری فلات ایران بود و بر سرزمین های کوهستانی قبایل پشتون که در گستره مرزی میان پاکستان کنونی و کشور ما واقع است؛ اطلاق می گردید. به گمان غالب، خود پشتون ها ترجیحا سرزمین خود را پشتونخواه می خوانده اند. از این رو، می توان گمان زد که این ایرانی ها و در کل پارسی زبانان بوده اند که به حسب روال و سنت سرزمین های افغان ها را «افغانستان» خوانده اند.

به هر رو، انگلیسی ها هنگامی که بر هند دست یافتند، روشن است در اندیشه تامین امنیت آن سرزمین پهناور برآمدند. در آغاز، بریتانیایی ها رود سند را همچون مرز طبیعی هند می پنداشتند و کانسپت دفاع از آن کشور را روی همین خط می ریختند. مگر در اواخر سده هژدهم و اوایل سده نوزدهم، که هند در محراق توجه ناپلئون قرار گرفت (که بیشتر به دنبال تضعیف قدرت امپراتوری بریتانیا در آن کشور بود تا این که آن را به مستعمره خود مبدل نماید)، اوضاع از ریشه دگرگون گردید و در پی آن شدند تا برای وقایه در برابر هرگونه یورش احتمالی حریفان اروپایی، مرزهای متصرفات هندی خود را تا جای امکان پیش بکشند و تا دامنه های هندوکش و حتا تا کرانه های رود آمو ببرند.

با فروپاشی امپراتوری درانی و پیش آمدن انگلیسی ها به سوی سرزمین های اعماق قاره و همگام با آن، پیشروی روس ها به سوی جنوب، رویارویی های بی پایان دو قدرت بزرگ جهانی در این منطقه از جهان آغاز گردید که پسان ها منجر به لشکرکشی انگلیسی ها به سرزمین ما و راه افتادن جنگ افغان و انگلیس گردید. جنگی که شرح آن را در کتاب دست داشته می خوانید.

در این جا بایسته می دانیم برای این که تصور روشن تری از اوضاع جهان به دست بیاید و بتوانیم علل و عوامل جنگ و پیش زمینه های آن را در پرتو رویدادهای اروپا و جهان بهتر درک نماییم، اندکی به پس منظر تاریخی اوضاع در پهنه سیاست های جهانی بنگریم.⁴⁸

47. البته، در اوایل نام «افغانستان» بر مناطق شمال هندوکش کاربرد نداشته است و تنها بر گستره سردارنشین های کابل، قندهار و سپس هم هرات که با گذشت زمان هر سه به دست دوست محمد خان افتادند، اطلاق می گردیده است. روشن است در این هنگام، سردارنشین پیشاور که دیگر در آغاز به دست رنجیت سینگ و سپس هم انگلیسی ها افتاده بود، هم بیرون از گستره افغانستان بود و شامل آن نمی شد. از این رو، نام افغانستان بر آن اطلاق نمی شده است.

گستره خان نشین و میر نشین های شمال هندوکش، در ادبیات سیاسی جهان به نام «ترکستان جنوبی» (همتاوازه «ترکستان شمالی» که به سرزمین های فرا رود (ما وراالنهر) اطلاق می گردید و پسان ها به «ترکستان شوروی» تغییر نام داد)، یاد می شد که پس تسلط امیران پشتون (دوست محمد خان- عبدالرحمان خان) بر آن، به نام «ترکستان افغانی» تغییر نام یافت و مدت ها امیران کشور به نام «پادشاه افغانستان و ترکستان» یاد می شدند. تا این که در نیمه نخست سده بیستم، این نام همزمان با نام های ترکستان روسی و ترکستان چینی، یکجا بنا به ملحوظات سیاسی از سوی سه کشور شوروی، افغانستان و چین، بیخی از میان رفت.

شایان یادآوری است که در گذشته تاریخی این مناطق به نام بلخ و تخارستان یاد می شده است که با گذشت زمان پس از یورش چنگیز خان و امیر تیمور کورگانی، با چیرگی یافتن عنصر ترکی، نام ترکستان را به خود گرفته بود.

48. نگاه شود به کتاب روسیه و خاور، ترجمه آریانفر.

«در عهد کاترین (ایکاترینای) دوم، روسیه سیاست پیشروی به سوی آب های آزاد و گرفتن تنگه های داردانل و بوسفور را در محور دریای سیاه- مدیترانه در دستور کار داشت- (مساله نامنهاد خاور). در همین سال ها بود که نبردهای سنگینی میان روسیه و ترکیه روان بود. در جنگ هایی که در عهد کاترین دوم رخ داد، سووروف شکست خرد کننده پی را در ماه جون 1789 و سپتامبر همین سال به ترک ها تحمیل کرد.

آن چه شگفتی بر انگیز است، این است که در این جنگ ها، اتریش که در گذشته یکجا با فرانسه، ترکیه را در برابر روسیه بر می انگیزد، این بار خود برای در هم کوبیدن ترکیه همدست روسیه بود.

سووروف در 1790 دژ اسماعیل را از ترک ها گرفت. همروند با آن در دریا، دریابد اوشاکف در ماه جولای 1791 در نزدیکی فئودوسی، در ماه اگست در نزدیکی «تندر» و در ماه جولای در نزدیکی کالیکارکی نیروی دریایی ترکیه را در هم شکست. کاترین دوم در این هنگام طرح نامنهاد «یونان» را مطرح کرد که بر پایه آن باید ترکیه از اروپا رانده می شد و امپراتوری یونان احیا می گردید. مگر این طرح نافرجام ماند.

این بود که روسیه به محور قفقاز متوجه گردید. آقا محمد خان با پخش سیطره خود بر ایران، به رغم هشدارهای چند باره روسیه و قرار داد امضاء شده گیورگیف در باره قیمومیت روسیه بر گرجستان، به سال 1759 به تغلیس لشکر کشید.

... تابستان 1796 روسیه با آقا محمد خان اعلام جنگ کرد و سپاهسانی به فرماندهی جنرال زویف به گرجستان گسیل گردید. ارتش روسیه نبردها را تنها با حکام بومی پیش می برد که بخشی از آن ها به سلطان ترکیه و دیگران به آقا محمد خان متمایل بودند. خود مقصر جنگ- آقا محمد خان، پس از یورش پیروزمندان بر گرجستان، از تصادم با ارتش روسیه کنار ماند.

مرگ ایکاترینای دوم به پیشروی بیشتر ارتش روسیه که مقارن با این زمان در بند، باکو، گنجه و برخی دیگر از شهرهای قفقاز را گرفته بود، مزاحمت کرد. بخش اصلی ارتش از طریق رود اراک گذشته بود که پاول یکم (1796- 1801) که به امور اروپایی بیشتر دلچسپی داشت، دستور گسستن لشکرکشی به پارس را داد. آقا محمد خان که از چرخش نو رخدادها به شور آمده بود، به سال 1797 تصمیم گرفت قاطعانه حاکمیت خود را بر گرجستان برپا و قره باغ را تصرف نماید.

او از رود اراک گذشت و در دژ شوشی در انتظار بازگشت سپاهیان روسی اطراق کرد. وضع گرجستان نومید کننده بود. مگر پس از گذشت چند روز بعد از اشغال شوش، آقا محمد شب هنگام به دست نوکران خود کشته شد (به گمان بسیار در نتیجه دسیسه) و از یورش به سرزمین گرجستان باز ماند.

سده نهم نه به نوبه آخر در تاریخ پیوندهای روسیه- ایران در نتیجه وخامت در «مساله خاور» در سیاست های جهانی، هنگامی که منافع بازرگانی و سیاسی دولت های اروپایی وارد تضاد حاد گردید، سده جنگ ها شد. هنوز در زمان فرمانروایی آقا محمد خان قاجار، فرانسه و بریتانیای کبیر (هر یک جدا از یک دیگر) تلاش های همه جانبه پی را برای برهم زدن مناسبات روسیه و ایران و در دامن زدن به جنگ به درازا کشیده میان روسیه و ایران، برای منحرف ساختن توجه روسیه از امور اروپا به خرج می دادند.

«روسیه هنگام فرمانروایی پاول یکم، پس از جنگ های پیروزمندان با ترکیه و گرفتن جزیر نمای کریم، مثنی گرفتن گرجستان، ارمنستان و شماری از خان نشین های ماورای قفقاز را پیش گرفت. در ماه دسامبر 1800 پاول اعلامیه پی را در باره الحاق گرجستان به روسیه امضاء کرد و با ناپلیون بناپارت در باره لشکرکشی باهمی به هند از راه ایران، به موافقت رسید. مگر به زودی کشته شد و لشکرکشی صورت نگرفت.

یادآوری: در کتاب *آغاز بازی بزرگ، فروپاشی امپراتوری درانی و پدیدآیی افغانستان*، کوشیده ایم منظره روشن تری از اوضاع سیاسی جهان در آن برهه پرداز نماییم. در این جا تنها به گونه فشرده آگاهی هایی را پیشکش نموده ایم.

امپراتور نو- الکساندر یکم (1801-1825) پس از ترددهایی چند، مانیفیستی را در باره اداره نو گرجستان تایید کرد که سازگار با آن، به کنورینگ- فرمانده کل نوگماشته در قفقاز دستور داده شد تا در باره آرایش اردوگاه ضد ایرانی با خان های ماورای قفقاز به سازش برسد. در این هنگام، فتح علی شاه تدبیرهای پرشوری را برای تصرف گرجستان و خانات مسلمان ماورای قفقاز به کار بست.

بهار سال 1803 به خواهش شهزادگان گرجستانی- یولون و الکساندر و دیگر حاکمان گرجستانی متمایل به ایران، شاه در پی آن شد که با سپاه به گرجستان پورش بیاورد. نه تنها حکام گرجستانی، بل نیز ارمنی و خان های مسلمان که منافع شان میان روسیه و ایران اختلاف پیدا می کرد و به اقتضای اوضاع، نظر به تمایل و خوش بینی به این یا آن جانب کشانیده می شدند، به هموردی سیاسی حاد وارد شدند. جنگ روس با گنجه به سال 1808 آغاز گردید که پس از آن خان گنجه بی درنگ خود را وابسته به شاه ایران اعلام کرد و برخورد میان دو کشور را ناگزیر گردانید. روند و نتیجه جنگ که ظاهراً تا 1813 ادامه پیدا کرد، با شکست کامل ایران و امضای قرار داد گلستان پایان یافت.

در این میان، در 1804 مناسبات روسیه و فرانسه آشکارا رو به خرابی گذاشت و در سیاست خارجی الکساندر یکم گرایش به سوی نزدیکی به انگلیس برای آرایش اردوگاه تازه در برابر ناپلیون دیده می شد.

در 1805 جنگ میان فرانسه و ائتلاف ضد آن («ائتلاف مقدس») به شمول روسیه آغاز گردید. ناپلیون تلاش داشت مدیترانه و دریای سیاه را زیر کنترل در آورد. زیرا می خواست از راه مصر و ترکیه به انگلیس و هند ضربه وارد کند. از این رو، پویا شدن سیاست روسیه در بالکان و قفقاز، موجب بروز اختلافات جدی میان فرانسه و روسیه گردید و این کار به سود انگلیس بود.

در گرماگرم این پیشامدها، ناپلیون با بهره گیری از فرصت، نخست در 1805 و سپس در 1806 دو هیات به ایران فرستاد و در برابر روسیه به پارس پیشنهاد کمک کرد. چون پارس در این هنگام سخت زیر فشار روسیه بود، و از انگلیسی ها (که با شکستن پیمان و با زیر پا نهادن قرار داد، هیچ کمکی به ایران در رویارویی با روسیه نکرده بودند) نومید شده بود، با فرانسه- نیرومندترین دولت اروپا همپیمان گردید و سفیر خود را به اروپا فرستاد که در 1807 پیمان فینکن اشتاین را امضاء نمود.

بر پایه این پیمان، فرانسه متعهد گردید از پارس در برابر روسیه پشتیبانی نماید و در عوض پارس همکاری خود را با فرانسه در اقدامات آن در برابر انگلیس به گردن گرفت.⁴⁹ مگر تحول اوضاع در اروپا مجال نداد این پیمان در عمل پیاده گردد. زیرا در همین سال ناپلیون الکساندر اول- امپراتور روس را شکست داد و پس از آن، فرانسه و روسیه در تیلسیت شالوده یک پیمان تازه در برابر انگلیس را طرحریزی نمودند.

اندیشه تاکتیکی این پیمان چنین بود که استراتژی کانتیننتال (قاره بی) ناپلیون بدون همکاری روسیه نمی توانست موثر باشد. ناپلیون می دانست که در دریا شکست دادن انگلیس بسیار دشوار است و در خشکی بدون همکاری روسیه نمی تواند به هدف اصلی خود که دستیابی به هندوستان است، برسد. بر پایه پیمان تیلسیت، فرانسه و روسیه گستره نفوذ سیاسی در اروپا را تقسیم نمودند. ناپلیون دست های روسیه را در ترکیه و پارس آزاد گذاشت و مناسبات دیپلماتیک روسیه با انگلیس قطع گردید.

⁴⁹ درست در همین هنگام بود که انگلیسی ها در اندیشه بستن پیمان با شاه شجاع درانی- برادر شاه زمان که در پی یک رشته رویدادها شاه محمود را از تختگاه کابل برانداخته بود، گردیدند و الفنسئون را به دربار او فرستادند که با او عهدنامه بی بست. روشن است شاه محمود- حریف شاه شجاع که او را بر انداخته بود، هوادار ایران بود- ایرانی که همپیمان فرانسه- دشمن خونی انگلیس بود. از همین رو، شاه شجاع به منظور جلب حمایت انگلیسی ها در مبارزه بر سر قدرت با شاه محمود و برادران وزیر فتح خان و ایران؛ با انگلیس پیمان بست.

از این رو، انگلیسی‌ها بار دیگر در استراتژی خود نقش ارزنده‌ی برای ایران قایل شدند و در برابر جلوگیری از پیشروی فرانسه و روسیه به سوی هند، به آن کشور رو آوردند. چون پارس نیز از کمک فرانسه نومید شده بود، زمینه برای امضای دومین سازشنامه پارس و انگلیس در 1808 فراهم گردید.⁵⁰

در این میان، در سال‌های 1806 تا 1811 جنگ‌های سختی میان روسیه و ترکیه در گرفت. فرماندهی سپاهیان روس را فیلد مارشال کتوزف به دوش داشت. او شکست بزرگی به ترک‌ها تحمیل کرد و در ماه مه 1812 سازشنامه بخارست را با آن‌ها به امضاء رساند. با امضای این عهدنامه، امیدهای ناپلیون در اتحاد با ترکیه در برابر روسیه که مناسباتش بار دیگر با آن تیره شده بود، نیز بر باد رفتند.

در اوایل 1812 ناپلیون آشکارا برای جنگ با روسیه آمادگی می‌گرفت. او در فیروزی 1812 با پروس و در ماه مه همین سال با اتریش سازشنامه‌هایی را بر ضد روسیه به امضاء رساند. ناپلیون در نظر داشت با گرفتن روسیه، آن کشور را به تخته‌خیزی برای پرش به سوی هند بریتانیایی مبدل گرداند.

از این رو در 12 جون 1812 با ارتش بیکرانی (گراند آرمه- متشکل بر چهار صد تا شش صد هزار سپاهی) به روسیه یورش برد. نبرد ناپلیون در برودین (برودینو) در حومه مسکو با روس‌ها یکی از سنگین‌ترین و خونبارترین جنگ‌های تاریخ جهان بود که او در این جنگ با گراند آرمه خود در برابر سپاهیان روس به رهبری فیلد مارشال کتوزف قرار گرفت.

هر چند ناپلیون موفق می‌گردد سپاهیان روس را شکست بدهد اما چنان تلفاتی سنگینی می‌بیند که به رغم تصرف مسکو و پاییدن دو ماهه در آن شهر، از ترس شکست کامل و افتادن به محاصره، ناگزیر به ترک آن و عقب‌نشینی خفت‌بار به پاریس می‌گردد. هنگام عقب‌نشینی، دسته‌ها و گروه‌های چریکی روس‌ها که همه راه‌های رسانایی خوار بار را به مسکو بسته بودند، پیهم بر ارتش او شیخون می‌زنند و هر باری شماری بسیاری از سپاهیان خسته و درمانده او را از پا در می‌آورند و این سان پیگرد سپاهیان ناپلیون تا پاریس ادامه می‌یابد و هنگامی که ناپلیون به پاریس می‌رسد، دیگر آن جهان‌ستان سترگ نیست که آهنگ‌گیتی‌گشایی نموده بود.

این است که پس از شکست از روسیه و در پی آن با شکست در جنگ واترلو در برابر ارتش‌های ائتلاف ضد فرانسه، استراتژی کانتنتال ناپلیون با شکست رو به رو گردیده و فرانسه در سده نهم در رویارویی‌های جهان شمول در کار زار جهانگشایی‌ها، جا را برای روسیه و انگلیس وا می‌گذارد. رویارویی که در آسیای میانه نام «بازی بزرگ» را به خود می‌گیرد.

به هر رو، در آغاز سده نهم، ناتوانی ترکیه برای کشورهای اروپایی آشکار گردیده بود و هر یک از آنان می‌خواستند از این زمینه به سود خود بهره بردارند. فرانسه هدف دستیابی به سوریه، مصر و تسلط بر خاور میانه را دنبال می‌کرد. انگلیس که از دیدگاه اقتصادی بیشتر از دیگر کشورها توسعه یافته‌تر بود، در این برهه هدف‌های بزرگی داشت و در نظر داشت امپراتوری بیمار عثمانی را به مستعمره خود مبدل نماید.

هدف روسیه این بود که دست ترکیه را از قفقاز کوتاه ساخته و تسلط خود را بر دریای سیاه پهن سازد. همچنان راهیابی به دریای مدیترانه و کنترل بر تنگناهای باسفر و داردانل از آرمان‌های روسیه بود. در این هنگام انگلیسی‌ها برای جلوگیری از افتادن ترکیه به دست روس‌ها در پی آن بودند تا دست‌های روسیه را با سازشنامه در مساله یونان ببندند. در این راستا در فیروزی 1826 هیات دیپلماتیک را به ریاست ویلینگتون به پتربورگ فرستادند.

⁵⁰ شاید هم روی کار آمدن دو باره شاه محمود هوادار ایران و بر افتادن شاه شجاع الملک که به رغم داشتن پیمان با انگلیس با سکوت آن کشور و تماشای واژگونی او از دور صورت گرفت، چونان رشوه سیاسی‌یی بوده باشد برای ایران. هر چند در بر افتادن شاه شجاع بیشتر عوامل درونی موثر بود تا خارجی. مگر روشن است که شاه محمود از پشتیبانی ایران برخوردار بود و ایران او را بر شاه شجاع هوادار انگلیس ترجیح می‌داد و از او حمایت می‌کرد.

نیکلای یکم حاضر گردید در مساله یونان با انگلیس همکاری نماید. مگر در عین حال، در سازشنامه بی که به تاریخ 4 اپریل در پتربورگ به امضاء رسید، با بهره گیری از بی کیاستی ویلینگتون، توانست یک بند را بیفزاید که بر پایه آن در صورت بروز اوضاع بحرانی، دست های روسیه در ترکیه باز گذاشته می شد.

حکومت انگلیس که متوجه لغزش ویلینگتون گردیده بود، کوشید راهیافت های دیگری برای زیر فشار گذاشتن روسیه پیدا نماید. از این رو تلاش ورزید تا رویارویی روسیه و پارس را در قفقاز دامن بزند. و به این سان، توجه روسیه را از مسایل بالکان به مسایل آسیایی برگرداند. از این رو، عمال انگلیس در پارس کارزار گسترده بی را به راه انداختند. تابستان سال 1826 فرستاده ویژه روسیه شهزاده منشیکف به ایران آمد. او دستور داشت مناسبات روسیه و ایران را بهبود بخشد. مگر نتوانست کاری پیش ببرد.

به تاریخ 23 جولای 1826 سپاهیان سواره ایرانی به قره باغ یورش آوردند و این گونه یک بار دیگر جنگ روس و پارس آغاز گردید. بر پایه طرحی که کارشناسان نظامی انگلیس ریخته بودند، نیروهای اصلی ایران 33000 نفر به فرماندهی عباس میرزا به دره کور شتافتند تا گنجه را بگیرند و راه اصلی میان روسیه و گرجستان (تفلیس- باکو-آستراخان) را ببندند. عملیات منظم پارس را چهل هزار رزمنده پیاده و 140 هزار سوار همراهی می کردند. هدف اصلی سپاهیان پارسی این بود که تفلیس را بگیرند و روس ها را از رودخانه تریک پس بزنند.

سپاهیان روس تنها ده هزار نفر بودند. 1300 سرباز روس به فرماندهی یرمولف توانستند چهل و هشت روز آزرگار در دژ شوش سپاه بیکران ایران را بر جا میخکوب نمایند. تنها در ماه سپتامبر عباس میرزا با دور زدن شوش توانست گنجه را بگیرد. مگر شکست خورده، به فراسوی اراک عقب نشست. در این هنگام پاسکویچ به فرماندهی سپاهیان روسی گماشته شد و با نیروهای تازه نفس به ارمنستان یورش برد.

روس ها در ماه جولای نخجوان و در اکتبر ایروان را گرفتند و به تاریخ 25 اکتبر به تبریز رسیدند و تهران با خطر سقوط رو به رو گردید. انگلیسی ها با ترس از انهدام کامل نیروهای پارس، خواهان میانجیگری گردیدند. پاسکویچ میانجیگری انگلیسی ها را رد کرد. مگر حاضر شد یکرست با عباس میرزا گفتگو کند. هیات صلح روسیه را دیپلمات نامور روس- الکساندر گریبایدف رهبری می کرد.

به تاریخ دهم فبروری 1828 در ترکمانچای سازشنامه بی که از سوی گریبایدف تدوین گردیده بود، به امضاء رسید. بر پایه این سازشنامه، پارس از ادعا بر آذربایجان شمالی، ارمنستان و نخجوان چشمپوشی کرد و از داشتن ناوگان دریایی در دریای کسپین محروم گردید و به این سان روس ها بر قفقاز دست یافتند. (تسلط روس ها بر قفقاز، جنبش های آزادی خواهی را بر انگیزت به ویژه شیخ شامل در سال های 1834-1859 به مبارزه توفنده بی در برابر روس ها دست یازید تا این که در 1859 به دست پرنس بریاتینسکی اسیر گردید).

به هر رو، با امضای سازشنامه ترکمانچای، دست های روسیه برای اقدامات در برابر ترکیه باز گردید. روس ها به بهانه دفاع از یونانیان و اسلاو ها در برابر ترک ها، خواستند به ترکیه عثمانی یورش ببرند. مگر انگلیسی ها و فرانسویان که نمی خواستند لقمه چربی چون ترکیه به تنهایی به دست روسیه بیفتاد، حاضر شدند یکجا با روسیه از یونان در برابر ترک ها دفاع کنند و ناوگان دریایی خود را برای محاصره کرانه های یونان فرستادند و به تاریخ 26 اکتبر 1827 کشتی های ترکی به روی ناوگان متحد انگلیس، فرانسه و روسیه در ناحیه ناوارین آتش گشودند.

نبرد سنگینی درگرفت که در نتیجه آن ناوگان ترکیه تقریباً یکسره نابود گردید. در این جنگ دریایی، نقش اصلی را ناوگان دریایی روسیه به فرماندهی دریابد لارزیف بازی نمود. انگلیسی ها و فرانسوی ها که از شکست ترکیه قلباً ناخشنود بودند، سلطان ترک را دلاسا کردند و به او اطمینان دادند که در صورت درگیری جنگ میان ترکیه و روسیه، از ترکیه پشتیبانی خواهند کرد.

سلطان عثمانی بر پایه این وعده ها کنوانسیون 1826 اکرمان را پاره کرد و در برابر روسیه اعلام جهاد کرد. این بود که در بهار 1828 بار دیگر جنگ روس و ترک درگرفت. در این جنگ 62 هزار سپاهی روس به

فرماندهی فیلد مارشال وینگستاین و 165 هزار سپاهی ترک با هم درگیر شدند. (در این هنگام عمل انگلیسی در ایران می خواستند بار دیگر شاه را به جنگ با روسیه بر انگیزند. از سوی دیگر مردم پارس که نیز سازشنامه های گلستان و ترکمانچای را نمی پذیرفتند، به شاه فشار می آوردند با روسیه اعلام جنگ نماید و سرزمین های از دست رفته پارس را پس گیرد. در جنوری 1829 گریبایدف- وزیر مختار روس و سخنور نامدار در تهران کشته شد و ایران و روسیه بار دیگر در آستانه جنگ قرار گرفتند. مگر فتح علی شاه که ترک ها را در آستانه شکست می دید، ترسید و نوه خود خسرو میرزا (پسر عباس میرزا) را برای پوزشخواهی به پتربورگ فرستاد.

نیکلای یکم در این هنگام به جای وینگستاین، دیبیچ را به فرماندهی سپاه روسیه گماشت. در بهار 1829 دیبیچ با 125 هزار سپاهی آغاز به پیشروی نمود و در ماه اگست به شصت کیلومتری کنستانتینوپل (قسطنطیه)⁵¹ رسید.

در این هنگام، اسلاوهای بالکان و یونانیان با پیروزی های روس ها همناوا بودند. در جبهه قفقاز نیز نیروهای زیر فرمان پاسکویچ به سوی ارز روم تاخته، آن را گرفته و به سوی ترابیزوند (طرابیزون) به پیشروی پرداختند. ترکیه در آستانه نابودی قرار گرفت. کشورهای اروپای باختری برای جلوگیری از سقوط کنستانتینوپل از سلطان عثمانی خواستند وارد گفتگوهای صلح گردد.

سازشنامه صلح به تاریخ 14 سپتامبر 1829، در ادریانوپل به امضاء رسید. روسیه به جزایری در دلتای دونای و بر کرانه های دریای سیاه در مصب کویان تا بریستان نیکلای شمالی در آخالیتس و آخال قلعه دست یافت و همچنان غراماتی برابر با 33 میلیون روبل طلایی گرفت. سازشنامه ادریانوپل چالش های روسیه و انگلیس را بیش از پیش دامنه بخشید و انگلیس رسماً به این سازشنامه اعتراض کرد.

سازش نامه، از سویی امتیازی بود که دولت عثمانی در ازای کمک در برابر فشار محمد علی پاشای مصری⁵² به روسیه داده بود. بر پایه این سازشنامه، روسیه توانست از عثمانی تعهدی بگیرد که در حالات اضطراری تنگه های داردانل و باسفر را به روی کشتی های جنگی همه کشورها به استثنای روسیه ببندد. چون انگلیسی ها از این سازشنامه آگاهی یافتند، در پی تعدیل آن برآمدند، اما همزمان با آن نمی خواستند عثمانی را در برابر محمد علی پاشای مصری که هوادار فرانسه بود، ضعیف بسازند. زیرا با این کار نفوذ فرانسه در مدیترانه افزایش می یافت.

بنا بر این، لرد پالمستون- وزیر خارجه انگلیس به یک رشته مانورهای غیر مستقیم دست یازید که هدف آن آوردن فشار بر روسیه و برهم زدن سازشنامه روسیه و عثمانی بود. بر انگیزتن سیک ها به گرفتن پیشاور و تهدید حمله بر امیرنشین های افغانی از همین مانورها بود. در برابر آن، روس ها نیز در پی آن افتادند تا انگلیسی ها را در محور جنوب با درد سر رو به رو سازند تا در بالکان و دریای سیاه برای شان درد سر به بار نیآورد. همین بود که شاه قاجار را به حمله بر سردار نشین هرات برانگیختند و در پی آن رخدادهایی آمد که پای سردارنشین های افغان را نیز به بازی بزرگ کشانید. بازی یی که در کتاب دست داشته به نخستین مرحله آن پرداخته شده است.

در این بد خواهد بود هرگاه نگاهی به پیشروی سیک ها در سرزمین هایی که پیش از آمدن انگلیسی ها زیر فرمان پادشاهان درانی بود، بیندازیم:

- 1- کشاکش های درونی افغان ها و خیانت های پی در پی سرداران افغانی
- 2- پشتیبانی انگلیسی ها از سیک ها که با این کار برنامه های راهبردی خود را پیگیری می کردند.

⁵¹ اسلامبول و پسان ها استانبول یا استامبول-گ.

⁵² در آن هنگام محمد علی پاشای مصری به یاری برخی از کشورهای اروپایی از جمله فرانسه در برابر سلطان عثمانی به پا خاست و به سوی اناتولی به راه افتاد و نزدیک بود سلطان عثمانی را از پا آورد. این بود که سلطان برای دریافت کمک به روسیه رو آورد. در عوض، محرمانه به روسیه امتیاز بهره گیری از تنگه های دار داندل و بوسفور را داد-گ.

داستان قدرت گرفتن سیک ها در پنجاب از این قرار است که شاه شجاع درانی حکومت پنجاب را که در گذشته به دست حکمرانان افغانی بود، به رنجیت سینگ سیک سپرد. انگلیسی ها در آغاز، مادامی که هنوز بر سر تا سر هندوستان سیطره نیافته بودند، از سیک ها چونان حایلی میان افغان ها (که خطر بزرگی را برای هند بودند) و هند بریتانیایی بهره می گرفتند و آن ها را تقویت می کردند. پسان ها از سیک ها به عنوان جاده صاف کن خود به سوی اعماق قاره آسیا کار گرفتند. وانگهی به سادگی سیک ها را از سر راه برداشتند و خود به سوی سرزمین های آسیایی ناختمند.

داستان افتادن کشمیر و پیشاور و دیگر مناطق به دست سیک ها را بهتر از هر جایی می توان در مقاله «**حکام افغانی کشمیر**» نوشته روانشاد کهزاد که بر پایه کتاب **واقعات شاه شجاع** درانی نوشته اند، باز خواند که در کتاب «**در زوایای تاریخ معاصر افغانستان**» بازتاب یافته است. اینک فشرده آن را با اندکی ویرایش می آوریم. کهزاد می نویسد:

«... عبدالله خان الکوزایی حکمران کشمیر [پدر یار محمد خان الکوزایی، ظهیر الدوله- وزیر کامران در هرات- گ.ب.] که از سوی شاه محمود گماشته شده بود، پس از پایان یافتن سلطنت وی هم به کار خود ادامه می داد تا این که در 1222 ه. ماهتابی در برابر شیر محمد خان بامیزایی- وزیر شاه شجاع ملقب به مختار الدوله شکست نمود. شاه شجاع هم به پاس این خدمات، عطاء محمد خان پسر وزیر را به حکومت کشمیر مقرر نمود و خود او را احضار کرد تا به مهم دیگری که عبارت از ظهور کامران در قندهار بود، توجه شود. [در این هنگام، کامران به همکاری وزیر فتح خان قندهار را گرفته و می خواست به کابل حمله و شجاع را بر اندازد و دو باره پدر خود- شاه محمود را بر تخت بنشانند].

مختار الدوله که تازه کشمیر را به شمشیر خود فتح نموده بود و پسرش هم نایب الحکومه آن جا شده بود، وضعیت شاه شجاع را در برابر کامران و فتح خان متزلزل دید و فرمان شاه را مبنی بر ترک کشمیر ناشنیده انگاشته و با این که این امر تکرار شد، مدتی از کشمیر حرکت نکرد تا این که شاه شجاع ناگزیر گردید خود از پیشاور به کابل و از آن جا به قندهار برود و پس از فرار کامران و عفو فتح خان و مقرر نمودن شاهزاده یونس در قندهار، عازم بلوچستان افغانی و سند شد و پیش از حرکت شهزاده قیصر- فرزند شاه زمان را به حکومت کابل نامزد نمود.

آن گاه مختار الدوله از کشمیر به کابل آمده، به علت بیماری که از نافرمانی امر شاه در دل داشت و حسادتی که از تقرب محمد اکرم خان امین الملک در غیاب خود احساس می کرد، بهانه های دیگر هم برای خود درست کرده، آغاز به تحریک نموده، شاهزاده قیصر [پسر زمان شاه- گ.ب.] را در برابر شاه شجاع برانگیخت و هر دو متفق برای گرفتن پیشاور حرکت کردند.

در این هنگام، شاه شجاع از راه دیره جات رسید و در جنگ سختی در حوالی پیشاور وزیر شیر محمد خان مختار الدوله و برادرش خواجه محمد خان و چند نفر دیگر از سران بامیزایی مانند یحیی خان و فیض الله خان ... کشته شدند و شاه شجاع به کابل بازگشت.

[این گونه] عطاء محمد خان بامیزایی- پسر مختار الدوله در اثر عداوت و استخوان شکنی بی که پیدا شد، بیشتر خود را در کشمیر محکم نموده و خود را حکمران مختار آن حدود دانسته و با رفتار نیکی که با مردم می کرد، کشمیری ها را از خود ساخته بود. این بود که شاه شجاع می خواست دست او را از این خطه زرخیز کوتاه کند. مگر در این هنگام شاه محمود توانست از راه قندهار، کابل را بگیرد.

در این حال، عطاء محمد خان بامیزایی در جریان چند سال حکومت خود در کشمیر، به قدرت خود افزوده بود و حتا پس از پایان یافتن پادشاهی شاه شجاع و روی کار آمدن شاه محمود (بار دوم) هم حاضر نبود سر تمکین خم کند. چنان چه نه تنها از فرستادن مالیه کشمیر به کابل ابا می ورزید، بل که در اندیشه آن بود تا پیشاور را نیز به قلمرو خود بیفزاید. این بود که سمندر خان و جهاندادخان- برادران خود را از کشمیر روانه نمود تا پیشاور را بگیرند. در جنگی که رخ داد، عطاء محمد خان بارکزیایی (برادر وزیر فتح خان) کشته شد و پیشاور به دست سمندر خان و جهانداد خان افتاد.

فراموش نباید کرد که عطاء محمد خان بامیزایی [- پسر وزیر شیر محمد خان بامیزایی، به گونه بی که یادآوری گردید]، در گذشته حکومت کشمیر را در اثر فرمان شاه شجاع دریافت داشته بود و کنون که دیگر شاه شجاع سلطنت را از دست داده بود و بی نام و نشان در لاهور می زیست و او با شکوه روز افزون حکمران خود مختار کشمیر بود، می شد این دو نفر به هم نزدیک شوند. مگر استخوان شکنی بی که میان ایشان افتاده بود؛ چنان چه شرحش رفت [مانع از این کار می شد].

به هر رو، عطاء محمد خان نامه بی به شجاع الملک نوشت و او را از لاهور به رفتن پیشاور و گرفتن تخت و تاج تشویق نمود. شجاع به امیدواری و آرزوی سلطنت به پیشاور درآمد. ولی عطاء محمد خان به سمندر خان و جهاندادخان پنهانی هدایت داد که قاتل پدرش را (شجاع را) گرفتار و به کشمیر بفرستند. بدین ترتیب، طی مجلس ضیافت خصوصی شجاع را گرفتار و به کشمیر گسیل داشتند و در آن جا در بالاحصار کشمیر به زندان افگندند.⁵³

هر چه بود، در این هنگام، وزیر فتح خان برای این که شاه محمود را هر طور که است، حاضر به تصفیه حساب کشمیر با عطاء محمد خان کند و سپس متوجه اقدامات رنجیت سینگ گردد، موضوع زندانی شدن برادرش - شجاع الملک را به او گوشزد کرد و در نتیجه شاه محمود وزیر فتح خان و سردار محمد عظیم خان و دوست محمد خان به اتفاق هم با لشکر بزرگ به سوی پیشاور حرکت کردند. جهانداد خان و سمندر خان از شنیدن این خبر فرار کردند و پیشاور به دست شاه محمود افتاد.

... سال دیگر، فتح خان و دوست محمد خان به قصد فیصله مساله کشمیر از کابل حرکت کردند. ولی چون به نقطه مطلوب نزدیک شدند، عطاء محمد خان پرداخت خراج سالانه سه صد هزار روپیه را پذیرفت و فتح خان به این وعده شفاهی بسنده کرده، راه ملتان را پیش گرفت. اما عطاء محمد خان عملاً از دادن مالیه خودداری ورزید. این بود که فتح خان و دوست محمد خان با آن که زمستان فرا رسیده بود، عزم مقابله با حکمران کشمیر را بر خویش جزم کردند.

... ناگفته نماند که پیش از آغاز جنگ کشمیر، فتح خان در گجرات با رنجیت سینگ دیدار و دادن یک ثلث مالیات کشمیر را به وی وعده داده بود. اگر چند سپاهیان سیک در سرمای 1227 هـ. ماهتابی در کوه های کشمیر کاری ساخته نتوانستند و نیروهای فتح خان به تنهایی با سردار یاغی بامیزایی به جنگ پرداخت، با آن هم مهاراجای سیک انتظار سهم موعود را داشت. ولی وزیر فتح خان محکم چند- فرمانده قوای امدادی سیک را با هدایایی رخصت کرد و وی با غلام محمد خان بامیزایی- یکی از برادران عطاء محمد خان رهسپار لاهور گردید.

رنجیت سینگ [ناخشنود و آزرده که با وی پیمان شکنی شده بود]، و غلام محمد خان بامیزایی [شکست خورده و رانده شده از کشمیر و تشنه انتقام]، با هم سازش نمودند. این بود که سردار بامیزایی خبط بزرگی را مرتکب شد و با وساطت او رنجیت سینگ دژ اتک را از جهاندادخان برادر دیگر عطاء محمد خان حاکم پیشین کشمیر به یک صد هزار روپیه خریداری نمود و به این ترتیب پای قوای سیک به دروازه پیشاور رسید و مستحکم شد.⁵⁴

هر چه بود، وزیر فتح خان (اشرف الوزرا)، برادر خود محمد عظیم خان را حاکم کشمیر مقرر نمود و خود وارد کابل گردید. عطاء محمد خان هم از کشمیر از راه دیره جات به قندهار نزد کامران (دشمن وزیر فتح خان) رفت و آتش حسد او را نسبت به وزیر فتح خان مضاعف ساخت.

53. بنا به برخی از منابع، هدف از زندانی ساختن شاه شجاع، گرفتن الماس کوه نور از نزد وی بود-گ.
54. روشن است در این جا نمی توان با روانشاد کهزاد همونوا گردید. چون برادران بامیزایی- غلام محمد خان و جهانداد خان راه دیگری نداشتند. نخست این که عزم رنجیت سینگ در گرفتن کشمیر و پیشاور با پشتگرمی انگلیسی ها جزم بود و کلید هر دو شهر در اتک بود. دو دیگر، این که در صورت خود داری، رنجیت سینگ می توانست به زور اتک را بگیرد. سه دیگر این که پس از افتادن کشمیر و پیشاور به دست فتح خان، جهانداد خان در اتک در میان یک مثلث «برمودایی» گیر افتاده بود که در دو سوی آن برادران وزیر فتح خان و در یک سوی دیگر آن رنجیت سینگ بود. از این رو چاره دیگری جز تن دادن به پیشنهاد رنجیت سینگ نداشتند.

به هر رو، جنگ های داخلی در دوره اول زمامداری شاه محمود و شاه شجاع سیک ها را گام به گام جرئت بخشیده و خود سری های حکام افغانی کشمیر و اغراض شخصی مفت و رایگان کلید قلعه اتک را به دست رنجیت سینگ داد. مهاراجا از برج های جسیم قلعه از فراز پوزه سنگلاخ اتک به سواحل راست رودخانه بزرگ نگریت و آرزوهای بزرگی را که می خواست عملی کند و متاسفانه به علت خانه جنگی های کمرشکن ما و از سرگیری مخالفت های سدوزایی و بارکزایی عملی کرد. رنجیت سینگ که به کشمیر چشم دوخته بود، موضوع یک سوم مالیات را بهانه گرفت و در جولای 1814 در برابر سردار عظیم خان لشکر کشید. در حمله اول به تاریخ 9 همین ماه شش هزار سپاهی سیک نابود شدند.

فتح خان که از نقشه های تعرضی رنجیت سینگ بر علیه کشمیر آگاه بود، پیوسته سعی داشت تا شاه محمود را به دخالت در اوضاع و تخطی بیگانگان متوجه سازد. ولی این حرف ها به گوش شاه راحت طلب نمی خورد تا این که حملات رنجیت سینگ به کشمیر چشم و گوش شاه را به حقایق باز کرد.

به هر رو، وزیر فتح خان و سردار دوست محمد خان با لشکر گران به سوی پشاور شتافتند. رنجیت سینگ هم از طرف لاهور و راولپندی حرکت نمود و هر دو سپاه در کنار اتک با هم رو به رو شدند. هر چه بود سپاه افغانی شکست یافت و وزیر فتح خان و دوست محمد خان به پشاور بازگشتند.

در بهار 1816 وزیر از شاه محمود اجازه خواست تا برای جمع آوری مالیات کشمیر حرکت و پول را صرف ترتیبات بر علیه سیک ها نماید. سردار عظیم خان جنگ های خود را با رنجیت سینگ بهانه آورده، حاضر نمی شد که پول دیگری به حکومت مرکزی به کابل بفرستد. به هر حال، پس از این که وزیر فتح خان و سردار دوست محمد خان به پشاور رسیدند، برادر خود اسد خان را برای گرفتن 16 لک (1.6 میلیون) روپیه مالیات باقی مانده فرستادند. مگر محمد عظیم خان مخارج جنگ های خود با سیک ها را دلیل آورده، از دادن پول ابا می ورزید.

کار به جای باریکی کشید و نزدیک بود که میانه برادرها برهم بخورد. چنانچه متوسل به اقدامات جنگی هم شدند. بدین معنا که فتح خان دسته عسکری پی را به قیادت دوست محمد خان بر علیه محمد عظیم خان فرستاد. مگر وی شبانگاه از میدان جنگ خود را به خیمه برادرش دوست محمد خان رسانیده و با پرداخت سه صد هزار روپیه، نزاع برطرف شد و سردار عظیم خان به مقام خود به مقام حاکم کشمیر ماند.

درست در همین هنگام که دژ اتک باید از تصرف سیک ها کشیده می شد، رویداد دیگری رخ داد که وزیر فتح خان ناگزیر به سوی هرات گسیل گردید. تفصیل این که حسن علی میرزا - والی مشهد غوریان را گرفته، می خواست به هرات داخل شود که شاه محمود به وزیر فتح خان دستور داد بی درنگ به سوی هرات بشتابد.

دلیل گسیل وزیر فتح خان به هرات این بود که فیروز الدین - استاندار هرات در این هنگام برای باز پس گرفتن غوریان از دست ایرانیان و نیز به خاطر رهایی یابی از پرداخت مالیات هرات به آنان، از شاه محمود کمک خواسته بود.

هر چند در ظاهر شهزاده فیروز از برادرش - شاه محمود برای دفع ایرانیان که خود به تنهایی نمی توانست از پس آنان برآید، کمک خواسته بود؛ مگر در واقع در پشت سر این کمک خواهی راز دیگری هم نهفته بود. مناسبات فیروز در این هنگام با برادر زاده اش - شهزاده کامران - پسر شاه محمود که استاندار قندهار بود، بسیار تیره بود. هنگامی که ایرانیان غوریان را گرفتند، فیروز دست به نیرنگ یازید و با درخواست کمک از محمود، خواست تا با درانداختن کامران میرزا با ایرانیان، با یک تیر دو فاخته بزند. او نیک می دانست که شاه محمود خود به هرات نخواهد آمد، بل که کامران را خواهد فرستاد. او مطمئن بود که به دلیل مستحکم بودن دژ هرات، تسخیر آن به دست کامران ممکن نیست. از این رو، از بابت سقوط هرات هیچگونه نگرانی بی نداشت. از سوی دیگر، با در گرفتن جنگ میان نیروهای کامران و ایرانیان؛ هر دو طرف، صرف نظر از نتیجه جنگ تضعیف خواهند شد و این گونه، هم خطر ایرانیان و هم خطر کامران تا اندازه زیادی زدوده خواهد شد.

از آن سوی دیگر، کامران و شاه محمود که چنین بهانه بی را از خدا می خواستند، فتح خان را به این مأموریت فرستادند. به گمان غالب، آن ها از یک سو می خواستند تا فیروز میرزا را به دست فتح خان کنار بزنند و از سویی هم غوریان را به دست فتح خان باز پس بگیرند و در پایان کار، خود وزیر فتح خان را نیز به بهانه دست زدن به «اقدام خودسرانه» در جنگ با ایرانیان از سر راه بردارند و این گونه، با یک تیر، سه فاخته را شکار کنند. بی آن که مناسبات شان با ایرانیان تیره شود. در این کار، عطاء الله خان بامیزی که از کشمیر رانده شده بود و روشن است با وزیر فتح دشمنی داشت، نیز همدست کامران بود.

فیروز در اثر سهل انگاری، خود در دامی که گسترانیده بود، در افتاد و در نتیجه از تخت هرات برافتاد. آن چه مربوط می گردد به شاه محمود و کامران، آن ها به هر سه هدف خود رسیدند. مگر بهای گزافی را در ازای آن پرداختند که عبارت بود از کمایی دشمنی برادران وزیر فتح خان با آن ها که به بر افتادن شان ها از اریکه قدرت انجامید. نتیجه دیگر این اقدام، از دست رفتن کشمیر و در پی آن پیشاور و همه سرزمین های این سوی اتک بود، چنان که بیاید.

برگردیم به کشمیر که داستان آن ناتمام ماند. پس از اسیر شدن و کور شدن وزیر فتح خان، برادران او- در راس محمد عظیم خان که حکمران کشمیر بود همراه با دوست محمد خان برای گرفتن انتقام از شاه محمود و کامران دست به کار شدند. آن دو کشمیر را به سوی پیشاور و کابل ترک گفته و به جای خود نواب جبار خان- برادر دیگر خود را در کشمیر گذاشتند. پس از چندی، رنجیت سینگ به کشمیر لشکر کشیده، آن را گرفت و جبار خان پا به گریز گذاشت.»

اینک در باره از دست رفتن پیشاور:

بی تردید، از دست رفتن پیشاور، به پیمانہ بسیاری نتیجه خیانت های سرداران بارکزیایی مانند سردار دوست محمد خان، سردار عظیم خان و سردار جبار خان و به ویژه سردار سلطان محمد خان طلایی (پدر سردار یحیی خان- نیای نادر خان) و برادرانش بوده است.

هنگامی که رنجیت سینگ با بهره گیری از دشمنی های سرداران بارکزیایی به پیشاور لشکر کشید و آن را گرفت، سردار عظیم خان- برادر بزرگ که حکمران کابل بود، این اشغال را برنتافت و به سوی پیشاور لشکر کشید و اعلام جهاد داد. مگر به رغم فداکاری ها و قربانی هایی که قبایل پشتون دادند، به دلیل خیانت برادرانش و نیز بزدلی خودش شکست خورد.

گام نخست را در این راستا سردار دوست محمد خان برداشت. موهن لال در ص. ص. 140-143 کتاب **زندگی امیر دوست محمد خان** (ترجمه داکتر هاشمیان) می نگارد: «...سردار دوست محمد خان با داشتن حکومت غزنی- نخستین سنگر مستحکم افغانستان، شادمان و شادان بود و به تقویت بیشتر استحکامات خود متوجه بود. با این هم، به آنچه در دسترس داشت، بسنده نکرده، آرام نمی گرفت و در اندیشه اصلاحات داخلی و بهبود اوضاع کشور هم نبود. برخلاف، در پی آن بود تا شرمساری و رسوایی خارجی نه تنها به برادر خود (سردار محمد عظیم خان) بل که به همه اعضای خانواده خود نثار کند.

روی این منظور، هیاتی را نزد مهاراجا رنجیت سینگ گسیل و این گونه با دربار لاهور مراد و مکاتبه بر قرار نمود و با ایجاد چنین مناسبات می انگاشت به موقف خود به عنوان حکمران نیرومند غزنی افزوده و در عین زمان برادران خود به خصوص محمد عظیم خان مقتدر را کوچک ساخته و کم زده است.

این رفتار او، عظیم خان را سراسیمه و پریشان ساخت. چنان چه بی درنگ به منظور واری و مراقبت از اوضاع و امور سیک ها رهسپار پیشاور گردید. لشکرهای افغانی و سیک آن قدر به هم نزدیک شده بودند که گاهگاهی میان شان آتشیاری هایی هم می شد.

آن گاه همه برادران بارکزیایی همداستان شده، یار محمد خان را به عنوان نماینده نزد مهاراجا رنجیت سینگ فرستادند. اما یار محمد خان به اعتماد برادران خیانت کرده، به مشوره پیشوای سیک ها یا بدون مشوره او، نامه هایی به محمد عظیم خان گسیل و یادآور شد که سیک ها می خواهند راه دیگری را بر گزینند، یعنی خانواده و

خزانه اش را که در میچنی عقب گذاشته بود، بگیرند. بی تردید، سردار دوست محمد خان نیز در این مسایل با دشمن ارتباط داشت و برای تخریب محمد عظیم خان سعی می نموده است.

بروز این اوضاع درد آور و ناگوار، بی تردید غرور و شجاعت عظیم خان را متاثر ساخته بود. او از یک سو می پنداشت که باید از اسیر شدن زن ها و خزانه اش به دست سیک ها در مینچی جلوگیری کند و از سوی دیگر باور داشت که عقب نشینی بدون مقابله با دشمن و زدن ضربه نیرومند بر آن در میدان جنگ، یک حرکت بزدلانه خواهد بود.

در عین زمان، دل محمد عظیم خان از رفتارهای برادرانش سخت رنجیده بود، زیرا دوست محمد خان با سیک ها و دربار لاهور ائتلاف نموده بود. در چنین وضعی سر درگم، عظیم خان گاه برای حفظ متصرفات خود تصمیم به جنگ می گرفت و گاه به منظور حفاظت زن ها و دارایی خود می اندیشید که بهتر است اردوگاه را برچیند.

چندی نگذشت که پیروان و سپاهیان از بی تصمیمی او خسته شده، هر کدام آغاز به برچیدن خیمه و خرگاه خود کرده از اردوگاه در حالی بیرون می شدند که کسی سبب اصلی این ماجرا را نمی دانست. در این حال، عظیم خان بسیار اندوهگین شده، و از شدت تاثیر ریش خود را کند و از نامردی و عدم صداقت دوست محمد خان و برادران دیگر که در اثر آن این گونه، در برابر دشمن سیک ناگزیر به عقب نشینی شده بود، شکوه سر داد و عاقبت این ضعف و خجالت را در برابر دشمن وخیم خواند. او پس از این، با دل خونبار به کابل بازگشت و پس از چندی بیمار و با دل پر حرمان درگذشت.⁵⁵

پسantتر، در 1832 که کابل به دست دوست محمد خان افتاده بود، انگلیسی ها شاه شجاع را برای گرفتن قندهار فرستادند. این بود که دوست محمد خان ناگزیر گردید برای نجات قندهار با سپاه به آن شهر بشتابد. در این هنگام، رنجیت سینگ در هماهنگی با انگلیسی ها و با بهره گیری از خیانت سلطان محمد خان و برادرانش، در چهارچوب یک برنامه از پیش تدوین شده، پیشاور را گرفت. دوست محمد، پس از بازگشت از قندهار، برای بازپسگیری پیشاور اعلام جهاد کرد و با لشکر به سوی پیشاور شتافت. مگر باز هم در اثر خیانت بردارش سلطان محمد خان، شکست خورد و ناکام به کابل برگشت.

باید نشاندهی کنیم که روابط میان دوست محمد خان و همه برادرانش پیوسته بر سر دستیابی به قدرت بسیار تیره بود. به ویژه با سردار سلطان محمد خان طلایی [تیای نادر خان-گ]. زمانی دوست محمد خان، وی را با برادران عینی اش که بر کابل حاکم بودند، از آن شهر رانده بود که از همین رو، پس از افتادن کابل به دست دوست محمدخان، میان ایشان دشمنی آشتی ناپذیری افتاد. در پهلوی آن، یک رشته اختلافات دیگر هم افزود گردید.

موهن لال در این رابطه در ص. 207 جلد یکم کتاب زندگی امیر دوست محمد خان (ترجمه داکتر هاشمیان) می نویسد: «هنگامی که زوال این خاندان آغاز شد، دختر شهزاده عباس سدوزایی مورد توجه سلطان محمد خان- حکمران پیشاور قرار گرفت و میان آن ها نامه هایی مبنی بر وصلت مبادله شد. این شهزاده خانم با ازدواج با سلطان محمد خان موافقت کرده بود و ترتیبات مسافرت وی به سوی پیشاور به همراهی گماشتگان خاص سلطان محمد گرفته شده بود.

اما امیر دوست محمد خان نیز به این شهزاده خانم زیبا دل باخته بود و همین که از عزم سفر وی آگاه شد، او را دستگیر و بی درنگ به زور به عقد نکاح خود درآورد. این اقدام امیر دشمنی شدید و دایمی بین دو برادر به میان آورد که تا پایان دوام کرد. از زبان سلطان محمد خان بارها شنیده می شد که می گفت «تا پای جان چیزی جز نوشیدن خون دوست محمد خان او را خشنود نخواهد ساخت».

⁵⁵ برگرفته از کتاب *زندگی امیر دوست محمد خان* با اندکی ویرایش.

روشن است، این دشمنی، بارها در مساله پیشاور و پیوستن سلطان محمد خان به رنجیت سینگ که سیطره او را بر سلطه دوست محمد خان بر خود ترجیح می داد، نمایان گردیده، سر انجام به از دست رفتن پیشاور (به رغم هزاران کشته و زخمی بی که مردم داده بودند)، انجامید.

همین دشمنی بود که دوست محمد خان در حساس ترین لحظه جنگ پیشاور، حاضر نبود در صورت پیروزی و گرفتن پیشاور آن شهر را به سلطان محمد خان بسپارد. در این پیوند موهن لال در ص. 177 کتاب زندگی امیر دوست محمد خان می نویسد: «مهاراجا رنجیت سینگ هنوز به اردوگاه خود نرسیده بود، ولی به فرمانده سپاه خود رهنمود داده بود که تا رسیدن او برنامه های تهاجمی امیر دوست محمد خان را با مبادله پیام ها و دوام گفتگوها به تعویق بیندازد و تطبیق این امر آغاز یافته بود.

از سوی امیر دوست محمد خان، نواب جبار خان و آقا حسین برای گفتگوها گماشته شده بودند. آقا حسین از سوی امیر مقرر شده بود تا نواب جبار خان را مراقبت کند. اما سیک ها آقا حسین را با دادن رشوه راضی ساختند که صلح را بر امیر بقبولانند.

سر انجام، سلطان محمد خان به قسم گروگان به منظور تضمین صلح تا رسیدن مهاراجا به اردوگاه سیک ها رفت. در عین زمان، امیر از سپردن حکومت پیشاور که هنوز روشن نبود به صلح از سیک ها گرفته می شود یا به جنگ؟ به سلطان محمد خان ابا ورزیده بود. حتا هنگامی که سلطان محمد خان در عوض، تقاضای حکومت جلال آباد را نمود، آن هم از سوی امیر رد شد. از این رو سلطان محمد خان کنون که دیگر در اردوگاه سیک ها بود، خود را آزاد و حق به جانب می دانست تا برای منافع شخصی خود کاری بکند.

امیر دوست محمد خان که از بابت حضور سلطان محمد خان در اردوگاه دشمن تشویش داشت، و برای خود احساس خطر می کرد، بدون رعایت شرایط صلح، پنهانی شماری از غازیان افغان را برانگیخت تا به منظور قصد جان سلطان محمد خان - که نامردانه ترین و خابینانه ترین هدف بود- حمله کنند. در نتیجه این تصمیم، چند حمله پراکنده و نامنظم از سوی افغان ها بر اردوگاه سیک ها به عمل آمد و چند سر بریده را با مقداری غنایم که از خیمه های سیک ها چپاول زده بودند، با خود آوردند. سپاه سیک که منتظر همچو حمله بی بود، (که تخطی از شرایط صلح به شمار می رفت)، به فرمان مهاراجا به حالت دفاعی قرار گرفت.

پیر محمد خان- برادر تتی سلطان محمد خان طلایی که در اردوگاه امیر بود، به بهانه بی خود را بیمار اندخته، خنجر در دست منتظر بود تا آن را به سینه امیر فرو ببرد. زیرا بر آن بود که تصمیم امیر در تخطی از شرایط صلح و ایجاد دشمنی با سیک ها فرومایگی بوده، و فرمانده سپاه سیک ها را بر می انگیزد به رسم انتقام، سر برادرش- سلطان محمد خان را از تنه جدا سازد...

حتا در واپسین لحظات زندگانی دوست محمد خان، هنگام گرفتن هرات، سلطان محمد خان به رغم بستن عهد و پیمان و مهر و امضا در قرآن و سوگند خوردن با دوست محمد خان، مبنی بر پایان دادن به دشمنی ها و وصلت هایی که برای آشتی میان شان، بین فرزندان آن ها شده بود، نامه محرمانه بی به شاه ایران نوشت و پیشنهاد کرد که حاضر است دوست محمد خان را بکشد و **مملکت افغانستان را ضمیمه مملکت ایران سازد.**

شاد روان کاتب هزاره در سراج التواریخ، جلد دوم، ص. 38 در این باره چنین می نویسد: «پس از مراجعت سردارانی که روی از دولت بر تافته بودند، چون سردار سلطان احمد خان [(برادر زاده امیر دوست محمد خان)-گ.] را دامن ضمیر از آرایش کینه و عناد پاک نبود، سردار سلطان محمد خان را با خود متفق ساخته، هر دو تن با هم عرض حضور اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار شدند که اگر [از سوی-گ.] دولت ایران نصرت و یاری بدیشان داده شود، هر آینه مملکت افغانستان را به مدد لشکر ایران که برسد، از وجود امیر کبیر [(دوست محمد خان-گ.] خالی نموده، ضمیمه مملکت ایران کرده، بعد راه خدمت پیش خواهیم گرفت و این عریضه ایشان از عرض راه به دست یکی از هواخواهان و خدمتگاران امیر کبیر افتاده، به کارکنان حضور رسیده، اعلیحضرت امیر کبیر از کید ایشان آگاه گشته،...».

پسان ها این دشمنی به فرزندان و نوادگان شان به ارث رسید. چنان چه عبدالرحمان خان، یوسف خان- پسر سردار یحیی خان (پسر سلطان محمد خان را به هندوستان تبعید کرد که با فرزندان خود - نادر خان و برادرانش، سال ها در دیره دون با جیره انگلیس زندگی می کردند. تا این که در زمان حبیب الله خان خواهر خود را به زنی وی دادند و دوباره به کشور برگشتند و به دربار راه گشودند و مقام های صاحبان حضور را گرفتند.

در آینده، همین نادر خان و برادرانش به همکاری سردار احمد شاه خان- پسر عم شان و با همدستی شهزاده امان الله خان و مادرش؛ حبیب الله خان کشتند و سپس هم به همکاری انگلیس و ارتجاع داخلی، امان الله خان را بر انداختند و به یاری شبه نظامیان وزیری هند بریتانیایی، تاج و تخت او را باز ستانند. به هر رو، چون در کتاب در زمینه چگونی افتادن پیشاور به دست سیک ها روشنی انداخته شده است، بیشتر به آن نمی پردازیم.

این بود که انگلیسی ها سیک ها را به گرفتن نهایی پیشاور برانگیختند تا این که از سوی رنجیت سینگ اشغال گردید. در عین زمان، انگلیسی ها به حمایت از شاه شجاع الملک درانی پرداختند و زمینه تهاجم وی را به قندهار فراهم گردانیدند. مگر وی در جنگ در برابر نیروهای مشترک قندهاری- کابلی به رهبری دوست محمد خان در حومه قندهار در 1834 شکست خورد و پا به گریز نهاد.

سقوط نهایی پیشاور و شکست دوست محمد خان در بازپسگیری آن، موجب گردید که سردار دوست محمد خان- حاکم کابل و سردار کهندل خان- حاکم قندهار، در 1836 هیاتی را با نامه ها به دربار ایران فرستاده، خواستار قرار گرفتن تحت حمایت ایران گردند. از سوی دیگر، دوست محمد خان هیاتی را هم به رهبری حاجی حسین علی خان به پتربورگ گسیل داشت تا حمایت تزار را به دست آورد.

این بود که دستگاه های دیپلماسی لندن و سانکت پتربورگ آغاز به پویایی های سیاسی در کابل، قندهار و تهران نمودند. روس ها یک افسر جوان لهستانی الاصل به نام ویتکوویچ را به تهران فرستادند که پس از به دست آوردن دستورهای باسته از نزد کنت سیمونیچ - سفیر روسیه به دربار قارجار روانه قندهار و کابل گردید. هدف او به میان آوردن کنفدراسیونی متشکل از ایران و سردارنشین های افغانی بود. انگلیسی ها هم الکساندر برنس معروف را نزد امیر دوست محمد خان فرستادند تا امیر را به سوی انگلیس متمایل و از داشتن ادعا بر پیشاور منصرف گرداند. سر انجام، ویتکوویچ توانست موفق تر از کار درآید.

محمد شاه که مقارن این هنگام پس از درگذشت فتح علی شاه و عباس میرزا به پادشاهی رسیده بود، بر اساس درخواست سرداران قندهار و کابل و بستن پیمان های دفاعی با آن ها و با حمایت روسیه در 1837 به هرات لشکر کشید و قرار شد تا شهزاده کامران پسر محمود و یار محمد خان الکوزایی را که در این هنگام در هرات فرمان می راندند و همپیمان شجاع الملک بودند، از میان بردارد و اداره هرات را به سرداران قندهاری بسپارد و سپس به همکاری هم در باز پس گرفتن پیشاور از نزد سیک ها، به دوست محمد خان کمک نمایند.

روشن است انگلیسی ها که از لشکرکشی محمد شاه (که پیوندهای تنگاتنگی با روس ها داشت) به هرات، سخت به هراس افتاده بودند؛ دست به یک رشته مانورهای سیاسی- نظامی گسترده یازیدند و سر انجام توانستند با تهدید محمد شاه را پس از نه ماه محاصره هرات از تصرف این شهر که در آستانه سقوط بود، منصرف سازند.

تزار روسیه هم که در تئاتر اروپایی در مساله نام نهاد «خاور» نیازمند همپیمانی با انگلیس در برابر قدرت های دیگر اروپایی بود، بر اثر مشوره کنت کارل نسلرود- وزیر خارجه، که باور نادرستی داشت مبنی بر این که انگلیسی ها در ازای گرفتن سردار نشین های افغانی، بر سیطره روس ها بر تنگه های راهبردی داردائل و بسفر مهر تایید خواهند نهاد؛ پای خود را از کارزار کشید. این بود که زمینه لشکر کشی انگلیسی ها به قندهار و کابل فراهم گردید. این گونه، در واقع باز گذاشتن دست انگلیسی ها برای گرفتن قندهار و کابل، در واقع یک رشوه سیاسی و طعمه یی بود که از سوی روس ها پیش انگلیسی ها انداخته می شد.

در این هنگام، انگلیسی ها در پی آن شدند تا با ایجاد یک کشور حایل میان متصرفات هندی خود و متصرفات آسیایی روس ها برآیند. نام این کشور حایل را هم در چند مرحله افغانستان نهادند. در گذشته تاریخی، افغانستان یکی از استان های تاریخی ایران بود که پیرامون کوه های سلیمان در سرزمین پاکستان امروزی قرار داشت و شهرهای مهم آن ساول و مستنگ بود. در آغاز، گستره افغانستان ساخته و پرداخته انگلیسی ها تنها قندهار، غزنی، کابل، جلال آباد و پروان را در بر می گرفت. پسانتر در دوره دوم امارت دوست محمد خان شامل شمال هندوکش هم گردید که به نام «ترکستان جنوبی» و سپس «ترکستان افغانی» مشهور گردید. در آخرین روزهای حیات دوست محمد خان، هرات هم شامل گستره افغانستان گردید.

به هر رو، انگلیسی ها با پیش انداختن شاه گریزی- شجاع الملک، بر اساس یک قرار داد سه جانبه با رنجیت سینگ (که شجاع سیطره او را بر پیشاور پذیرفته بود)، توانستند به آسانی قندهار، غزنی، کابل و جلال آباد را بگیرند.⁵⁶ آن ها بر سر راه، سرزمین های خان نشین های بلوچ (از جمله شهر بندی کراچی را) نیز یکی پی دیگری با کارگیری از روش های سخت افزاری و نرم افزاری گرفتند. سر انجام، دوست محمد خان هم پس از یک رشته رویدادهای دراماتیک جنگ و گزیر خود را به مک ناتن - نماینده سیاسی انگلیس در کابل تسلیم نمود.

مگر، انگلیسی ها پس از شکست سنگین در کابل و کشته شدن مک ناتن و شاه شجاع، ناگزیر گردیدند بار دیگر امیر دوست محمد خان را در 1843 بر تخت امارت کابل بنشانند. سپس هم با او دو قرار داد بستند و او ناگزیر گردید از پیشاور در ازای به دست آوردن تخت کابل و وعده گرفتن شهرهای شمال و قندهار و هرات چشم پوشی نماید.

پسان ها انگلیسی ها خود لاهور و کشمیر و اتک و پیشاور را از نزد سیک ها گرفتند.

هنگامی که در نیمه دوم سده نهم در هند زیر سلطه انگلیس، شورش و آشوب برپا گردید، شهزاده حسام السلطنه- استاندار خراسان، هرات را گرفته، در اندیشه پیشروی به سوی قندهار و کابل و حتا پیشاور بود. مگر باز هم دستگاه دیپلماسی انگلیس توانست با انجام مانورهای ماهرانه سیاسی- نظامی و نمایش قدرت، نه تنها وی را وادار به عقب نشینی نماید، بل دولت ایران را وادار به امضای قرار داد پاریس⁵⁷ گرداند که بر اساس آن گستره افغانستان رسماً از ایران جدا گردید.

پیش از این، سرزمینی در جهان به نام افغانستان رسماً شناخته نمی شد. احمد شاه درانی و تیمورشاه و دیگر شاهان همه به نام های شاهان ایران و خراسان شناخته می شدند. رویدادهایی چون به پادشاهی رسیدن درانیان (خاندان های سدوزایی و بارکزیایی) در جهان بیرونی چونان رویدادهای درونی ایران ارزیابی می گردید. در نقشه های سیاسی و جغرافیایی هم کشوری به نام افغانستان دیده نمی شد. در همه نقشه ها تنها نام پارس یا ایران آمده است. تنها از میانه های سده نهم است که در نقشه ها زیر نام کشور پادشاهی کابل، آن هم در ترکیب پارس یا ایران، نام افغانستان دیده می شود و پس از آن، نام پادشاهی کابل به تدریج حذف گردیده، با نام افغانستان تعویض می گردد.

⁵⁶ انگلیسی ها در یکم اکتبر 1838 به دوست محمدخان اعلام جنگ کردند و در 20 اپریل 1839 وارد قندهار گردیدند.

⁵⁷ این معاهده با میانجیگری ناپلئون سوم، در پاریس در 4 مارس 1857 میان سفیر ایران در پاریس فرخ خان امین الملک و سفیر انگلیس در فرانسه لرد کاولی در پانزده فصل بسته شد. طی این عهدنامه انگلیسی ها متعهد شدند نیروهای شان را در مدت کوتاهی از خاک ایران خارج سازند در مقابل، دولت ایران با برونبیری نیروهایش از منطقه مورد مناقشه، از هرگونه حق حاکمیت بر هرات و افغانستان صرفنظر کرده و متعهد شد تا در منازعات با افغان ها به دولت انگلیس به عنوان میانجیگر و داور رجوع نماید. دولت انگلیس هم تعهد داد تا از هر تشویشی از ناحیه افغانستان برای دولت ایران جلوگیری کرده و مناسبات ایران با افغان ها، شان و حیثیت دولت ایران را رعایت نمایند.

به هر رو، انگلیسی‌ها توانستند در سده نهم، با راه اندازی کارزار ماهرانه سیاسی- نظامی، سرزمین‌های خاوری ایران را از کرانه‌های رود سند تا مرزهای کنونی افغانستان به چنگ آورند. به ویژه گذرگاه‌های مهم و راهبردی خیبر، کرم و بولان و... را.

انگلیسی‌ها در دروه امارت امیر شیر علی خان- پسر دوست محمد خان، در آستانه برگزاری کنفرانس برلین به ریاست بیسمارک، پس از رسیدن سفارت جنرال استولیتف به کابل، بار دیگر به کشور حمله آوردند و توانستند کابل را بگیرند. پس از شیر علی خان- پسرش، سردار یعقوب خان به امارت رسید.

انگلیسی‌ها او را ناگزیر به امضای معاهده 1879 گندمگ گردانیدند که در واقع مهر تاییدی بود بر واگذاری خاک‌هایی که مطمع نظر انگلیسی‌ها بود به هند بریتانیایی. بر اساس این معاهده، انگلیسی‌ها حق کنترل گذرگاه‌های استراتژیک کرم، پشین و سیبی را گرفتند.

هر چه بود، مردم با راه اندازی جهاد در برابر انگلیسی‌ها، بار دیگر کشور خود را آزاد ساختند.

در این هنگام، عبدالرحمان در سمرقند در تبعید بسر می‌برد و از سوی بریتانیایی‌ها با موافقت روس‌ها به امارت افغانستان گماشته شد. انگلیسی‌ها شرط گماشتن وی بر امارت افغانستان را از پیش **تایید معاهده گندمک از سوی او گذاشته بودند که وی پذیرفته بود.** از این رو، ادعای کسانی که می‌گویند موافقتنامه دیورند (کنوانسیون کابل) تحمیلی بوده است و به زور سر عبدالرحمان خان امضاء شده است، یاره‌پی بیش نیست. زیرا او با آگاهی کامل با توجه به منافع شخصی خویش این سند را امضاء نموده بود. هر چند سند پس از چانه زنی‌های فراوان و زیر تهدید پیوسته انگلیسی‌ها به امضاء رسید.⁵⁸

در این باره در صص. 290-291 کتاب «افغانستان و ایران» نوشته داکتر یوسف حقیقی چنین می‌خوانیم: «... در اثنای این تحولات در افغانستان، مجاهدان افغانی، انگلیسی‌ها را در حومه کابل شکست داده و آن‌ها را مجبور به عقب نشینی کرده و عده‌یی از مجاهدان در غزنی، حکومتی را به نام موسی خان- پسر خرد سال یعقوب خان تشکیل داده بودند (نگاه شود به کتاب: کاکر، «افغان، افغانستان»، ص 119). ایوب خان- پسر دیگر شیر علی خان، که حاکم هرات و طرفدار ایران بود، به رهبری گروهی دیگر از مجاهدان هرات و قندهار- شکست سنگینی به نیروهای انگلیسی در سال 1880 وارد کرد...»

⁵⁸ باید به یک نکته توجه داشت و آن هم این که انگلیسی‌ها که در بستن قراردادهای استعماری تجارب فراوان داشتند، برای این که بتوانند از عبدالرحمان خان تا جای امکان امتیاز بگیرند، از سیاست معروف نان قندی و تازیانه کار گرفتند. به گونه‌یی که نوشتیم، عبدالرحمان خان از پیش به پذیرفتن معاهده گندمک در ازای رسیدن به تخت کابل گردن نهاده بود، یعنی مخالف بستن معاهده با انگلیسی‌ها نبود. مگر با این هم روشن است که تا جای امکان می‌کوشید به انگلیسی‌ها کمتر امتیاز بدهد. فشار انگلیسی‌ها هم بر امیر درست برای گرفتن امتیازات بیشتر از آن چه که در معاهده گندمک بود، متوجه بود.

آن‌ها ایوب خان را در خاک هند بریتانیایی چونان جاگزین عبدالرحمان خان در اختیار داشتند. همچنین با بستن مرزها، افغانستان را با چالش‌های سختی رو به رو گردانیده بودند. سپاه بزرگی را هم در مرزهای ما مستقر ساخته بودند. در پهلوی همه این‌ها، سوبسایدی شخصی هنگفتی را هم در ازای امضای کنوانسیون کابل برای امیر در نظر گرفته بودند. با توجه به همه این‌ها، روشن است امیر چاره‌یی جز پذیرفتن پیشنهادهای انگلیس و امضای کنوانسیون نداشت. چه راهبرد انگلیسی‌ها تعریف شده و از پیش تعیین شده بود. به هیچ رو، حاضر نبودند گذرگاه‌های استراتژیک منتهی به هند را در خاک افغانستان بگذارند.

گذشته از این‌ها، انگلیسی‌ها پیش از امضای کنوانسیون کابل، با پیشگیری سیاستی به نام سیاست رویبه، خان‌های مناطق مورد نظر را از پیش خریده بودند. به گونه‌یی که در صص. 25 کتاب اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان آمده است، «دیورند برای پیشبرد مذاکرات به نفع خود چندین سند از خان‌های بونیر، سوات و باجور و وزیر و غیره را به عبدالرحمان خان ارائه داده بود که در آن‌ها مذکور به حکومت انگلیسی‌ها ابراز اطاعت کرده بودند». (س. م. بورک و لارنس زایرینگ «تاریخ روابط خارجی پاکستان»، ترجمه ایرج وفایی، چاپ اول، انتشارات کویر، 1377، صص. 94).

انگلیسی‌ها که وضعیت در افغانستان را برای خود بسیار بحرانی می‌دیدند، مذاکرات محرمانه بی‌را با عبدالرحمان خان که در سمرقند بود، آغاز کردند. عبدالرحمان خان در این مذاکرات پذیرفت که قندهار از حکومت کابل مجزا باشد و قضیه هرات نیز به وسیله وزارت خارجه بریتانیا حل شود و رابطه انگلستان و افغانستان نیز بر پایه پیمان گندمک استوار گردد (نگاه شود به کتاب توکلی، روابط سیاسی ایران و افغانستان، ص 26). بعد از این توافق، او که از سوی انگلستان حمایت می‌شد، به افغانستان حمله کرد و با نیروهای ایوب خان رویارو شد.

داستان تشکیل کشوری به نام افغانستان در محدوده مرزهای سیاسی کنونی چنین است که انگلیسی‌ها به روس‌ها پیشنهاد نمودند که منافع دو امپراتوری ایجاب می‌نماید تا برای پیشگیری از برخورد ممکنه دو امپراتوری، میان متصرفات آن‌ها دیوار جداگری در سیمای یک گستره بوفر کشیده شود. این بود که با توجه به اوضاع نا به سامان و پیچیده و ناآرامی‌هایی که سراسر گستره کشور را فرا گرفته بود و موجبات نگرانی هر دو ابر قدرت وقت را فراهم آورده بود، بر آن شدند تا کسی را بر سر قدرت بیاورند که توانایی اداره به قول خود شان «یک سرزمین بی‌سر و پا با باشندگان نیمه وحشی» را با مشت‌های آهنین داشته باشد. روشن بود در آن برهه کسی جز عبدالرحمان خان واجد چنین شرایطی نبود.

برخی از تاریخ‌نگاران از جمله سر پرسی سایکس بر آن اند که انگلیسی‌ها نامه بی‌به امضای مادر عبدالرحمان خان به وی فرستادند و موافقت او را برای بازگشت به کشور و پذیرش فرمانروایی با مشی هوادار انگلیس جلب نمودند. (نگاه شود به : تاریخ ایران، نوشته سر پرسی سایکس) -گ.

هر چه بود، انگلیسی‌ها پس از آوردن عبدالرحمان خان، دیپلمات ورزیده بی‌را به نام دیورند به کابل فرستادند و با وی سندی را در باره تحدید مرزهای افغانستان و هند بریتانیایی به امضاء رساندند. البته، شایان یادآوری است که در آن برهه، در آغاز انگلیسی‌ها می‌خواستند هرات را به ایران واگذار نمایند و در قندهار دولت دیگری را به وجود بیاورند. مگر با تغییر کابینه در لندن،⁵⁹ تصمیم گرفتند، هرات، قندهار و کابل را زیر چتر یک واحد سیاسی در بیاورند. این بود که کشوری به نام افغانستان دژوری در چهار چوب مرزهای سیاسی کنونی به میان آمد.

شایان یادآوری است که پیش از این، بخش بزرگی از ولایت بدخشان به شمول فیض آباد و دهلیز و اخان پامیر کوچک هیچ‌گاهی نه تنها جزو خاک امپراتوری درانی، بل که حتا قلمرو عبدالرحمان خان نمی‌شد و تابع بخارا بود. این سرزمین را دیورند به زور به عبدالرحمان خان که حاضر نبود، آن را بگیرد، به خاک افغانستان ملحق ساخت.

ای. ار رحمتف در مقاله «سرچشمه‌های مسایل تباری-گستره بی افغانستان» در کتاب «مسایل مدرنیزاسیون و امنیت کشورهای آسیای مرکزی و روسیه در واقعیت‌های نو جیوپولیتیک»، مواد و مدارک کنفرانس علمی بین‌المللی، دوشنبه، 9 نوامبر 2010 چاپ دانشگاه سلووی روسی- تاجیکی تحقیقات جیوپولیتیک در این پیوند می‌نویسد:

«در اوایل اکتبر 1893 دولت بریتانیا برای گفتگو با عبدالرحمان خان هیات ویژه بی‌را به رهبری سر مورتیمر دیورند- سکرتر نایب السلطنه هند در امور خارجی- به کابل فرستاد. در برابر نماینده بریتانیا وظایف زیر گذاشته شده بود: پرداختن و رسیدگی به روابط انگلیس و افغانستان، دستیابی به توافق در زمینه «موضوع پامیر» و حل «مشکل قبایل مرزی افغانی» باشندگان ناحیه کوه‌های سلیمان.

هنگام ارزیابی مساله پامیر، این اختلاف نظر ها برخاسته از یک علت پارادکسال (مهمل نما و متناقض) از دیدگاه محافل حاکمه انگلیسی بود.

59. «در ابتداء لرد بیکانزفلد- نخست وزیر انگلیس به تجزیه حکومت بارکزیایی معتقد گردید. وی تصمیم گرفت که هرات را به ایران بازپس داده، کابل را تحت اداره یکی از شهزادگان بارکزیایی قرار دهد و قندهار را به قلمرو حکومت انگلیس منضم نماید. اما با سقوط بیکانزفلد و روی کار آمدن گلاستون به جای وی، سیاست انگلیس تغییر کرد...»

امیر عبدالرحمان هیچ اعتراضی به واگذاری مناطقی که روسیه در پامیر به تصرف در آورده بود، یعنی کرانه های راست شغنان، روشان و واخان نداشت، زیرا در عوض، مناطق آن سوی رود خانه پنج درواز-بخشی از متصرفات امارت بخارا، واقع در جنوب رود آمو را به دست می آورد. با این هم، با شگفتی دیورند، حل مساله ساحات آن سوی رود پنج و واخان، اعتراض امیر را بر انگیزت.

واقعیت این است که پیش از این، هنگام گفتگوها میان روسیه و انگلستان، دیپلمات های بریتانیایی، بر لزوم کشیدن یک دالان حایل میان زمین های روسیه در پامیر و متصرفات بریتانیا در هند پافشاری داشتند. این بود که مناطق واخان، شغنان و روشان تقسیم گردید، یعنی بخش های کرانه های سمت راست رود آمو این مناطق به ترکیب متصرفات روسیه و کرانه های سمت چپ آن، به افغانستان واگذاشته شد. این گونه، دالان یا دهلیز «واخان» تشکیل شد که مرزهای شمال خاوری افغانستان را با چین پیوند می کرد.

دیپلمات های انگلیسی با ساختن کریدور «واخان»، مرزهای زمین های روسیه در پامیر را از متصرفات خود در هند از هم جدا ساختند و با این کار، «سپر دفاعی» بی را در صورت یورش احتمالی سپاهیان روسی بر متصرفات هندی خود ایجاد نمودند.

بنا به سنجش دیپلمات های انگلیسی، در صورت چنین حمله بی، نیروهای روسی باید نخست از دالان «واخان» یعنی قلمرو افغانستان می گذشتند. و این درگیری نظامی مستقیم میان روسیه و افغانستان را به دنبال می داشت.

امیر افغانستان به شگرد دیپلمات های انگلیسی پی برده بود. او که مایل به ایجاد فرصت های تازه برای تحریکات انگلیسی ها به منظور بدتر شدن مناسبات افغانستان و روسیه نبود، در آغاز قاطعانه از پذیرفتن منطقه «دالان واخان» در قلمرو خود خودداری ورزید. او آشکارا اعلام داشت که مانند همه مردم افغانستان، اصلا به کدامین متصرفات روسیه در پامیر دلچسپی ندارد، اما نگرانی های بسیاری را روابط با انگلستان به بار می آورند.

عبدالرحمان خان مقاومت سرسختانه بی در برابر مطالبات امپریالیست های بریتانیایی نشان داد. به گفته غبار، گفتگوها با دشواری پیش می رفت و چند بار هم برهم خورد. با این هم، دیورند در نتیجه مساعی خستگی ناپذیر امیر را متقاعد ساخت تا این بخش واخان را به ترکیب افغانستان شامل گرداند.

داکتر قاسم شاه اسکندرف- رییس «مرکز مطالعات افغانستان و منطقه» در پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان در زمینه می نویسد:

«به سال 1893 انگلیسی ها توانستند با امیر افغانستان قرار دادی را به امضاء برسانند که مرزهای دولت افغانستان را با متصرفات استعماری بریتانیای کبیر در جزیر نمای هند تثبیت می نمود. به دلیل کشیده شدن خط نام نهاد «دیورند»، پشتون های افغانستان به یک ملت «دو پارچه شده» مبدل گردیدند.

مقارن با 1895 هنگامی که مرزبندی نام نهاد «پامیر» پیاده شد، تثبیت مرزها میان افغانستان و مستعمرات آسیای میانه بی روسیه تزاری به پایان رسید. به نوبه خود، تاجیک ها- یکی دیگر از سازه های تباری «جهان ایرانی» به یک ملت «پاره شده» مبدل شدند، که این کار از این هم بیشتر تعامل فرهنگی- تمدنی توده های ایرانی را سست و کمرنگ نمود و برای مدت درازی تاجیک ها را از تعامل تنگاتنگ با توده های ایرانی در افغانستان، ایران، پاکستان و دیگر کشورها محروم گردانید.

بایسته یادآوری می دانم که کنوانسیون کابل، سندی بود که تنها در زمان حیات امیر اعتبار داشت و پس از درگذشت وی فاقد اعتبار می گردید.

پس از درگذشت امیر عبدالرحمان، پسرش حبیب الله خان نیز در 12 ماه مارس 1905 معاهده بی را با نماینده انگلیس به نام لویس دین انگلیسی ها به امضاء رسانید که به نام معاهده «خال»⁶⁰ معروف است. به هر رو، هر چه بود، امیر حبیب الله خان در ازای دریافت مستمری، حاضر گردید، همه توافقات پدرش با انگلیسی ها در زمینه مناسبات مرزی را بپذیرد.

مهم ترین موضوع این است که این مرز در دو قرار داد مهم میان دولت امیر امان الله خان و هند بریتانیایی از سوی افغانستان به رسمیت شناخته شده است. در آن هنگام، بریتانیایی کبیر شرط به رسمیت شناختن استقلال افغانستان را به رسمیت شناختن و پذیرفتن خط دیورند به عنوان مرز سیاسی میان افغانستان و قلمرو هند بریتانیایی گذاشته بود که افغانستان آن را دو بار رسماً پذیرفت.

در آغاز سده بیستم، نخست آلمانی ها و ترک ها در آستانه جنگ جهانی اول و سپس روس ها در فاصله میان جنگ های جهانی اول و دوم در پی بهره برداری ایزاری از درگیر ساختن پشتون ها با انگلیسی ها برای ضربه زدن بر آن ها بودند. برای نمونه، براوین- نخستین سفیر شوروی در کابل در یکی از نامه های خود به وزارت خارجه روسیه شوروی نوشته بود: «سازماندهی خیزش نیرومند مسلحانه ضد بریتانیایی پشتون ها «آخرین تیر در ترکش» بلشویک ها در خاور خواهد بود». هر چه بود، روس ها توانسته بودند با برانگیختن مسلمانان هند از جمله پشتون ها و با مسلح ساختن غیر مستقیم آن ها زمینه را برای شورش و سپس انقلاب در هند فراهم سازند که در سر انجام منجر به بیرون رفتن انگلیسی ها از هند در فردای پایان جنگ جهانی دوم و آزادی هند گردید.

در فاصله میان دو جنگ جهانی نیز بازی با برگ پشتون میان قدرت های بزرگ در جریان بود. قدرت های بزرگ هم با کارت اولتراناسیونالیسم پشتون و هم با کارت بنیادگرایی اسلامی و به کار گیری عامل اسلام بازی می کردند.⁶¹

⁶⁰ این که چرا این معاهده در تاریخ دیپلماسی به نام معاهده «خال» معروف گردیده است، داستان جالبی دارد. در هنگام امضای سند، از نوک قلم امیر بر روی کاغذ رنگ چکید. دین که آدم ظریفی بود و زبان پارسی را نیک می دانست، این کار را به فال نیک گرفت و گفت: «عیبی ندارد. این قطره رنگ، خالی است که بر رخ زیبای معاهده نشسته» و این بیت از خواجه حافظ شیرازی را بر خواند: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را- به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را.

روشن بود که در آن هنگام، روسیه پس از شکست در جنگ خاور دور با جاپان، درگیر آشفتگی و انقلاب بود. در این هنگام، امیر حبیب الله خان امیدوار بود به یاری انگلیس بتواند سرزمین فرا رود را از چنگ روس ها بیرون بیاورد. چون سمرقند و بخارای شریف- چنان شهرهای مذهبی اسلامی در میان مردم از قدسیت برخوردار بودند، امیر می توانست با فتوای فرض بودن جهاد در برابر مشرکان، از پشتیبانی مردم نیز برخوردار گردد. مگر دین پیشنهاد امیر را مبنی بر بستن پیمان برای حمله به ترکستان روسی رد نمود.

در این هنگام، سردار قدوس خان- مشاور امیر گفت: امیر صاحب، دقت کنید که دین صاحب سمرقند و بخارا را به شما هدیه می دهد. اما دین با حاضر جوابی اظهار داشت که «ببخشید خال بر روی نسخه انگلیسی نشسته، لهذا این امیر صاحب هستند که سمرقند و بخارا را به ما بخشیدند».

⁶¹ برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر در زمینه مطالعه کتاب «نبرد افغانی استالین» را به همه خوانندگان ارجمند سفارش می کنیم.

«ما نمی خواهیم افغانستان را قربانی پشتونستان کنیم»

داکتر موسی شفیق

گفتار سوم

از ادعای ارضی به سوی سراب پشتونستان

به گونه‌ی بی که در گفتار پیشین آمد، پس از افتادن پیشاور به دست سیک‌ها، مساله بازپسگیری این شهر و در کل سرزمین‌های مسلمان‌نشین اترک و کشمیر به یک مساله مذهبی مبدل شده بود و از دید مذهبی جهاد در برابر کفار را فرض می‌گردانید.

با این هم، انگلیسی‌ها امیر دوست محمد خان را در دوره دوم امارتش متقاعد ساختند تا از این شهر دست بردارد و در عوض برتیش کمک کردند تا ترکستان جنوبی و سپس قندهار و هرات را اشغال و زیر سیطره خود در آورد.

با این هم، مساله سرزمین‌های از دست رفته در آینده به ویژه در دوره جنگ جهانی اول نیز فروکش نکرد تا این که در 1893 بر اساس کنوانسیون کابل که به در کشور ما به معاهده دیورند شهرت یافته است، حل گردید و در زمان امان الله به یک مساله مختومه مبدل گردید. هر چند امان الله خان تا پایان عمر در خسرت بازپسگیری این سرزمین‌ها بود و حتا باری به شوروی‌ها پیشنهاد کرده بود که هرگاه در بازپسگیری این سرزمین‌ها به وی مساعدت کنند، او حتا حاضر است بخش شمالی افغانستان را به آنان واگذار گردد. مگر روس‌ها که در آستانه جنگ با آلمان‌ها قرار داشتند، حاضر نبودند مناسبات خود را را انگلیسی‌ها خراب کنند. از این رو این پیشنهاد را رد کردند.

پس از جنگ جهانی دوم، با به وجود آمدن کشور پاکستان، مساله بازپسگیری سرزمین‌های از دست رفته هم مختومه گردید. اما به جای آن مساله دیگری پدیدار گردید که پسان‌ها به نام مساله پشتونستان یاد گردید. برای پی بردن به این مساله بایسته است تا نگاهی به سیاست روسیه در قبال افغانستان بیفکنیم:

استراتژی روسیه در قبال افغانستان از دید تاریخی، که هر چند هم با تفاوت‌هایی، ادامه همان استراتژی‌ی شوروی پیشین و استراتژی سنتی روسیه تزاری است، که همیشه فرصت طلبانه، ابزاری و سودجویانه بوده است.

روسیه از دید جیوپولیتیک و جیواستراتژیک، یک ابرقدرت ناقص است که در بن بست گزانبیری گیتاشناسیک (جغرافیایی) گیر مانده است. روسیه از سوی شمال با اقیانوس یخبسته شمالی پیوسته است. در خاور دور به اقیانوس آرام ره دارد. در شمال باختری همین گونه به دریای بالتیک پیوسته است. در جنوب باختری از راه دریای سیاه و تنگه‌های داردانل و بفسر به دریای مدیترانه و به همین سلسله از طریق آبنای جبل الطارق به اقیانوس اتلس پیوند می‌یابد. مگر تنها در محور جنوب، در انتهای دریای کسپین، به ایران و در مرز رود آمو به افغانستان به بن بست می‌خورد. روشن است روسیه به سادگی به این آب‌ها راه نیافته است. بل که با راه اندازی لشکرکشی‌ها و نبردهای خونین توانسته است به دریاها ره گشاید.

از دیدگاه راهبردی، مادامی که روسیه این بن بست را نشکند و ایران را به اشغال خود درنیورد و یا در آن کشور یک رژیم بیخی دست‌نشانده و وابسته به خود روی کار نیارد، و از طریق ایران به آب‌های خلیج پارس ره نگشاید، هیچگاهی یک ابر قدرت کامل و تمام‌عیار مانند امریکا نخواهد شد. مگر چون چنین کاری امکان ندارد، تنها راهی که می‌ماند، مسیر افغانستان با تجزیه پاکستان (و ایجاد نوار پشتونستان- بلوچستان) است. از همین رو، باید مساله نام نهاد «پشتونستان» را که روسیه در نیمه دوم

سده بیستم سرمایه‌گذاری هنگفتی در دامن زدن به آن و فربه ساختن آن نمود، از همین منظر بررسی کرد.

انگلیس چونان بزرگترین حریف روسیه، در سده‌های نهم و بیستم، با به کارگیری هنر دیپلماسی و اطلاعاتی توانست با راه اندازی چندین کارزار پیروزمندانه، جلو پیشروی روسیه را به سوی آب‌های گرم بگیرد. اگر این کارروایی‌های انگلیس نمی‌بود، امروز دیگر اثری از ترکیه و ایران (و افغانستان و پاکستان کنونی) نمی‌ماند.

یکی از این شگردها، هیمه اندازی در تنور اختلافات فرانسه و روسیه در اوایل سده نهم بود که به جنگ ناپلیون با روسیه و لشکرکشی او به مسکو و در پی آن، شکست وی در جنگ واترلو انجامید. این جنگ زیان بس جدی بی‌به روسیه و توان نظامی آن وارد آورد. به گونه‌ی بی‌که در سراسر نیمه نخست سده نهم دیگر نتوانست قامت راست کند و در محور جنوب به پیشروی برق آسا دست یازد. هر چند به پیروزی‌هایی در قفقاز دست یافت.

دومین رویدادی که باز هم انگلیس توانست با هنرنمایی تمام روسیه را درگیر سازد، جنگ 1904 روسیه و جاپان در سپیده دم سده بیستم در خاور دور است. این جنگ نیز پیامدهای شومی برای روسیه داشت. از جمله رخ دادن انقلاب بورژوایی 1905 یا انقلاب مشروطه خواهان در سانکت پتر بورگ.

سومین رویداد بزرگ دیگر، جنگ جهانی یکم است که در پی آن انقلاب اکتبر روی داد. این جنگ و انقلاب، شیرازه روسیه را از هم پاشید، تلفات سنگین و زیان بس جدی بی‌به آن کشور وارد آورد.

آخرین رویداد، جنگ جهانی دوم بود که روسیه را از بن ویران کرد و تیر پشت آن را شکست و تار و پود آن را از هم گسیخت. ... و سرانجام هم فروپاشی شوروی.

روشن است همه این رویدادهای بزرگ جهانی، علل و عوامل فراوان درونی و بیرونی داشته‌اند. مگر با این هم، انگلیسی‌ها در همه این حوادث توانسته بودند ماهرانه با هیمه انداختن در آتش جنگ‌ها و تنش‌ها به سود خود بهره‌برداری نمایند. در همه این رخدادها دراماتیک، باز هم در پس پرده کارگردان ماهر و توانایی دیده می‌شود که دستگاه دیپلماسی و سازمان‌های اطلاعاتی انگلیس است. البته، در این آخری، امریکا-خلف صدق انگلیس هم نقش خودش را داشته‌است.

آن چه مربوط به ایران می‌گردد، روسیه توانست در نیمه نخست سده نهم، قفقاز و آسیای میانه را از پیکر ایران جدا نماید. روشن است که رخدادهایی که از آن‌ها نام بردیم، مانع از آن گردید که روسیه بتواند ترکیه و ایران را بگیرد. هر چند زیان‌های جبران‌ناپذیری بر هر دو کشور وارد آورد. با این هم، روسیه شانس بسیار بالایی داشت تا بخش خاوری ایران (سرزمین‌های افغانستان و پاکستان کنونی) را بی‌درد سر بگیرد، هرگاه بر سر راهش مانعی به نام دستگاه دیپلماسی و سرویس اطلاعاتی انگلیس سبز نمی‌شد.

امروز از بلندای آگاهی‌های کنونی به روشنی می‌بینیم که دستگاه‌های انگلیسی تا کجا دور اندیشانه عمل نموده بودند و چگونه توانسته بودند جلو پیشروی روس‌ها را به سوی آب‌های گرم بگیرند. باید به زرنگی و کاردانی بریتانیایی‌ها آفرین گفت که تا چه پیمان‌ه پیش بین منافع راهبردی آینده خود بوده‌اند.

بریتانیایی‌ها در آغاز توانستند با پشتیبانی از سیک‌ها مناطق راهبردی دو سوی رود سند را مصون سازند و از آن‌ها چونان حایل و سپر دفاعی هند در برابر قبایل مخوف و هیبتناک پشتون کار بگیرند. سپس هم، کشوری را به نام افغانستان میان متصرفات هندی خود و متصرفات آسیای میانه بی‌روسیه چونان سد استوار در برابر پیشروی روس‌ها به میان بیاورند. همچنین، توانستند سیک‌ها را از سر راه بردارند و همه گذرگاه‌های راهبردی منتهی به هند را به کنترل خود درآورند.

در پی آن هم، افغانستان را زیر کنترل خود درآورند و توانستند دست های ایران و روسیه را از آن کوتاه گردانند. در پایان کار هم توانستند کشوری را به نام پاکستان به وجود بیاورند و با تکیه به آن موفق گردیدند در ایف روس ها به سوی آب های گرم را پس بزنند. انگلیسی ها توانستند با تقسیم قبایل جنگجوی پشتون به دو بخش، این قبایل سرکش و خشن را رام سازند و نگذارند که به دست سایر حریفان اروپایی شان- فرانسوی ها، آلمانی ها و از همه مهم تر- روس ها بیفتند. سپس، بیش از یک سده و نیم، آن ها را با ترفندهای رنگارنگ در تاریکی و بیسوادی زیر تاثیر ملامهای تندرو با گرایش های همانند به گرایش های وهابی- سلفی نگه دارند تا بتوانند در روز مبدا از نیروی ترسناک آن ها با راه اندازی **جهاد**، دیوار خارداری در برابر پیشروی روس ها بکشند و آن ها را دو باره به آن سوی آمو برانند. چنان چه همین گونه هم شد.

سر انجام هم، با اشغال افغانستان از راه پاکستان (البته این بار با پیشکاری متحد نوپای خود امریکا) توانستند خود را به مرزهای آسیای میانه بی روس ها برسانند- مرز استراتژیکی که در سده نهم پرداز نموده بودند.

پرسشی که مطرح می گردد، این است که اگر انگلیسی ها، سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین آن سوی دیورند را به موقع زیر کنترل خود در نمی آوردند، و با تردستی کشور حایل افغانستان را به وجود نمی آوردند و سپس با کاردانی کشور حایل دیگری را به نام پاکستان ایجاد نمی کردند و در واقع دو نوار استوار پدافندی در برابر رخنه روس ها نمی آراستند، آیا نیروی بود که از رسیدن روس ها به آب های گرم جلوگیری می نمود؟

پاسخ روشن است که منفی می باشد. در غیر آن، روس ها مدت ها پیش همه سرزمین کنونی افغانستان و پاکستان را می گرفتند و در بندر کراچی پایگاه دریایی می داشتند و این به معنای شکست بی چون چرای غرب در سراسر خاورمیانه بود. شاید کار ایران را هم زار می ساختند.

حال ما کاری به این نداریم که بر سر باشندگان بینوای این سرزمین ها چه بدبختی ها و بلاهایی آوردند. این بحث جداگانه و عاطفی است. در سیاست موعظه های اخلاقی جا ندارد. تنها منافع است که مطرح است و بس. جان مطلب این است که آن ها با چه آینده نگری، دور اندیشی و جانفشانی توانستند منافع و مطامع راهبردی خود را در اعماق قاره آسیا را برای دو سده تامین کنند!.

به هر رو، به گونه بی که گفتیم، روسیه برای راهیابی به آب های گرم اقیانوس هند و خلیج پارس و دستیابی به وضعیت مطلوب جیوپولیتیک، جیو استراتژیک، جیو اکونومیک و جیو سویلیزاسیونی؛ پیوسته و همواره سد بزرگی بر سر راه داشته است- ایران و با این هم در درازای تاریخ معاصر، پیوسته کوشیده است در راستای جنوب پیشروی نماید و تا جای امکان سرزمین های قفقاز و آسیای میانه را بگیرد و حتا باری بخش های بزرگی از کشور کنونی ایران را هم توانسته است برای چندی اشغال نماید. جدا از این که در دهه هشتاد سده بیستم موفق گردیده بود تا در افغانستان (در بخش خاوری پشته ایران) حضور تقریباً یک دهه بی نظامی بیابد.

روسیه با توجه به همین راهبرد، همواره از یک رژیم اولتراناسیونالیست پشتون مخالف با ایران و دشمن با پاکستان در افغانستان پشتیبانی نموده است و در آینده هم خواهد نمود. زیرا در صورت روی کار آمدن یک نظام نزدیک به ایران در افغانستان، نه تنها هر گونه راهیابی آن کشور به آب های جنوب برای همیشه منتفی می شود، بل به پنداشت استراتژیست های مسکو، امکان ایجاد یک منظومه ایرانی تبار در ناحیه حجاب عاجز روسیه، گستره آسیای میانه و حتا قفقاز را که حوزه سنتی منافع راهبردی روسیه به شمار می روند، با خطر بزرگ رو به رو می سازد. به ویژه هرگاه این منظومه از سوی حریفان راهبردی روسیه (امریکا یا چین) پشتیبانی شود. چنان چه در دهه های شصت و هفتاد سده بیستم در دوره پهلوی چنین شده بود. چه، با توجه به تقابل منافع راهبردی ایران و روسیه در آسیای میانه، دریای کسپین

و قفقاز، آرایش یک اتحادیه ضد روسی با اشتراک ایران، افغانستان و پاکستان با پشتیبانی امریکا و یا چین منتفی نیست.

از همین رو بود که روسیه در اواخر دهه سوم سده بیستم از دولت تاجیک تبار امیر حبیب الله کلکانی و در دهه نود سده بیستم از دولت مجاهدان به رهبری ربانی- مسعود پشتیبانی نکرد و آن را در برابر تهاجم قبایل پشتون از جنوب و شرق با پشتیبانی گسترده غرب و اعراب تنها گذاشت و از دور تماشاگر و ازگونی دراماتیک آن ها گردید. همین گونه، روسیه با روی کار آوردن داوود و کمک غیر مستقیم به پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، توانست اردوگاه پان آریاییستی ایران+ افغانستان+ پاکستان به رهبری رضا شاه زیر حمایت امریکا را در هم بشکند.

از سوی دیگر، روسیه برای از سر راه برداشتن پاکستان (کشوری که انگلیسی ها برای جلوگیری از رسیدن روس ها به آب های گرم و راهیابی به سرزمین هند ایجاد کردند)، پیوسته از یک رژیم اولتراناسیونالیست پشتون در کابل که مخالف با پاکستان بوده و بر آن کشور ادعای ارضی داشته است، بهره گیری کرده است.

همین گونه روسیه برای مصون ساختن خود در برابر پیشروی های قدرت های متخاصم ممکنه، در آسیای میانه دو نوار راهبردی پدافندی در ناحیه حجاب عاجز خود کشیده است که نوار نخست جیواستراتژیک شامل کشورهای ترکمنستان، ازبیکستان، تاجیکستان و قرغیزستان (و در محور قفقاز- کشورهای آذربایجان، گرجستان و ارمنستان) می گردد.

نوار دوم آسیای میانه، کشور پهناور قزاقستان با بیابان ها و دشت های بیکران آن است که سپر دفاعی شکست ناپذیر روسیه در جنوب به شمار می رود که به نوبه خود متشکل از دو نوار مسلمان نشین و روس نشین است.

در کل، نگاه روسیه به افغانستان چیزی جز یک ابزار فشار بر حریفان غربی نبوده و نیست و هرگاهی که حریفان غربی منافع روسیه را در تئاتر اروپایی یا دیگر مناطق جهان با خطر رو به رو گردانیده اند، روسیه کوشیده است با فشار آوردن بر منافع آن ها در محور جنوب، از راه افغانستان، لبه تیز تیغ آن ها را تا جایی کند گراند و حتا امتیازاتی هم فراچنگ آورد.

از نگاه تاریخی، روسیه هر گاهی که در موقعیت مناسب راهبردی قرار داشته است، بی درنگ سیاست فارورد پالیسی یا مشی پیشروی را در راستای جنوب پیش گرفته است. مگر، هرگاه در موضع ضعف قرار داشته است، کوشیده است گستره افغانستان را به باتلاقی برای حریفان غربی خود مبدل سازد تا آن ها را تا گلو در آن فرو ببرد.

روسیه (شوروی)، در آستانه ترک افغانستان، سیاست باتلاق سازی افغانستان و کشاندن پای امریکا به این باتلاق و درگیر ساختن آن کشور در یک جنگ فرسایشی بی پایان در نوار قبایل خشن مرزی را روی دست گرفت و کنون کماکان چنین سیاستی را با همه نیرو موقفانه پیش می برد.

سیاست روسیه در محور جنوب را بهتر از هر کسی، براوین- نخستین نماینده تام الاختیار روسیه شوروی در کابل در یکی از نامه های خود به چیچرین- کمیسار خلق در امور خارجی روسیه شوروی توضیح داده است. براوین در اوایل سده بیستم، در یکی از نامه های خود نوشته بود: «تاریخ روسیه ثبوت تردید ناپذیری منبی بر تمایل راسخ و از پیش تعیین شده روسیه به سوی خاور و به ویژه به سوی آسیای میانه و هند در دست ما می دهد. دست سرنوشت روسیه تزاری را به سوی هند کشانید و همان دست امروز روسیه شوروی را بدان سو می کشاند. همو در هند باید مسایل جهانی فیصله شود و این مسایل با برخورد روسیه با انگلیس حل می گردد».

در دهه های هفتاد و هشتاد سده بیستم که دریایی از دالر های باد آورده نفتی به دست کشورهای واپسگرای عربی افتاد، امریکایی ها کوشیدند، با دامن زدن به بنیادگرایی اسلامی و گلاویز ساختن اسلام تندرو و روسیه، با تکیه بر پاکستان، در گام نخست در افغانستان یک دولت تندرو اسلامگرا را رویکار بیاورند و سپس به یاری آن اوضاع را در آسیای میانه بی ثبات بسازند و روس ها را در آن سرزمین درگیر یک جنگ فرسایشی بی پایان بگردانند تا نهایت از پای درآید.

مگر روس ها توانستند، همه برنامه های امریکا را با زرنگی تمام خنثی بسازند و نه تنها پای خود را از تهلکه بیرون بکشند، بل برعکس، پای خود امریکا را به باتلاق افغانستان بکشانند و امریکایی ها را با قبایل پشتون درگیر یک جنگ دراز مدت فرسایشی نمایند.

روس ها در سال های دهه هفتاد سده بیستم، برای جلوگیری از سرازیر شدن سیل بنیادگرایی اسلامی به آسیای میانه که با پشتیبانی دالرهای نفتی اعراب و وهابی توفانی را برپا نموده بود، نخست یک دولت هوادار خود را در کابل روی کار آوردند. مگر وقتی دیدند چنین دولتی قادر نیست جلو پیشروی بنیادگرایانی را که به کمک سازمان های اطلاعاتی کشورهای غربی- عربی در نوار قبایلی پاکستان سازمان یافته اند، بگیرد، خود به افغانستان لشکر کشیدند و آن را اشغال کردند.

بزرگترین دلیل لشکرکشی شوروی ها به افغانستان، وقایع کشورهای آسیای میانه در برابر رخنه اسلام تند رو مورد حمایت امریکا بود. روس ها درست به دو دهه زمان نیاز داشتند تا بتوانند با وسترنیزاسیون و مدرنیزه کردن کشورهای آسیای میانه و رشد دادن ناسیونالیسم، سکولاریسم (گیتی گرایی) و مدرنیزاسیون، در این کشورها، اسلام را در آن کشورها ریشه کن نمایند. سپس با فروپاشاندن شوروی به همه آن ها استقلال بدهند تا خود با تکیه به عرق ملی، برای دفاع از دستاورد تاریخی- ملی خود بیستند.

از سوی دیگر، روس ها نیک می دانستند که تندروی اسلامی محصول دالرهای باد آورده نفتی در برش تاریخی یک پدیده گذارا است که با پایان رفتن نفت اعراب فروکش خواهد کرد و رنگ خواهد باخت. با آن هم، این را هم درک می کردند که مبارزه یک سده بی را در برابر این پدیده در پیش رو دارند و دو دیگر این که چگونه می توانند پیکان این نیروی اهریمنی را به سوی خود امریکایی ها بچرخانند و لبه دیگر این تیغ دو سر را متوجه حریف گردانند. سه دیگر، این که خطر افتادن زنجیر این هیولا در سر انجام به دست چین بسیار بزرگ است.

در اوضاع و احوال کنونی، روس ها نیک می دانند که در صورت بیرون رفتن امریکایی ها، بار سنگین افغانستان با همه هزینه ها و پیامدهای آن به گردن روسیه خواهد افتاد و کشاکش آینده جیوپولیتیک در این کشور میان چین و روسیه خواهد بود و از سوی دیگر، امریکا هم به نوبه خود خواهد کوشید به کمک کشورهای عربی بار دیگر هیولای بنیادگرایی و تند روی اسلامی را به جان روسیه بیفگند. در این صورت، شکاف دوری ها میان روسیه و کشورهای عربی هم بزرگتر خواهد گردید.

از این رو، حضور مشروط و لرزان امریکا در افغانستان را از ترس تندروان اسلامگرا و چین می پذیرند. مگر تا جایی که چنین حضوری منافع آن کشور را در محور آسیای میانه و ایران و حتا پاکستان با خطر راهبردی رو به رو نسازد. اگر به محض این که چنین خطری را احساس کنند، ابزارهای نیرومندی برای راندن امریکایی ها از افغانستان در دست دارند. مانند به محاصره کشاندن اقتصادی افغانستان به یاری ایران و شاید هم هماهنگی پاکستان و...

در کل، راهبرد روسیه در قبال افغانستان چنین است که حضور امریکا را در این کشور به یک شکل کجدار و مریز، در حالتی میان مرگ و زندگی و بیم و امید، شکست و پیروزی؛ بپذیرند. در این حال، پیوسته آتش بحران را در افغانستان در یک حد معین فروزان نگهدارند تا هزینه های مالی و جانی و سیاسی بحران برای امریکا به گونه روز افزون، مگر کمتر محسوس تا جای امکان بالا برود.

دامن زدن و هیمه انداختن به جنگ فرسایشی بی پایان میان امریکا و همپیمانان غربی شان با قبایل جنگجوی پشتون در گستره مرزی افغانستان و پاکستان، از راهبردهای اصلی روسیه است. تداوم چنین جنگی، امریکا را زمینگیر کرده، امکانات آن کشور را برای مانور در سایر جاهای جهان محدود می کند و تا جایی هم امریکا را دستنگر روس ها می گرداند. جدای از آن که هزینه های سنگینی جانی و مالی را هم به امریکا تحمیل می کند.

از سویی هم، روس ها می ترسند که با بیرون رفتن امریکایی ها، با گذشت زمان، چین با پشتیبانی از پاکستان، به گونه غیر مستقیم کنترل نیروهای تندرو طالبان و دیگر گروه های دهشت افکن را (که کنون بیشتر از سوی کشورهای عربی مانند عربستان و قطر و امارات به منظور روی کار آوردن یک دولت وهابی در افغانستان برای محاصره ایران و راهیابی به آسیای میانه پشتیبانی می شوند)، به دست خواهد گرفت. در آن صورت، منافع روسیه و چین در افغانستان رویاروی هم قرار خواهد گرفت و کشاکش اصلی جیوپولیتیک در افغانستان در آینده میان این دو کشور صورت خواهد گرفت- چیزی که در عمل سازمان شانگهای را با خطر فروپاشی رو به رو خواهد گردانید.

کنون حضور نیرومند امریکا در افغانستان، چین را وادار می سازد که با روسیه نزدیک شده، و در آسیای میانه با احتیاط رفتار نماید. به گونه یی که منافع راهبردی روسیه را در این منطقه حساس یا خطر رو به رو نسازد.

عین چیز در باره ایران که از سوی امریکا به محاصره افتاده است، نیز صدق می کند. روشن است برای روس ها بارها سودمندتر است تا به بهره گیری از حضور امریکا در افغانستان؛ ایران و چین را با خود داشته باشند.

به هر رو، روس ها همه تحرکات امریکایی ها را در افغانستان با دقت بسیار بالا زیر نظر دارند و می کوشند، به هر بهایی که شده جلو پیروزی راهبردی امریکا را در منطقه بگیرند. یعنی نفس حضور امریکایی ها برای شان مهم نیست. مهم این است که نگذارند امریکا به رغم متحمل شدن هزینه های سنگین، به هیچ یک از اهداف راهبردی مد نظر شان نرسند و پیوسته در افغانستان درگیر باشند.

در بُعد داخلی افغانستان، تقویت و استحکام نظام حاکم اولتراناسیونالیست پشتونی کنونی آن هم از کیسه امریکا به سود روسیه است و از این نگاه با امریکایی ها همسویی تاکتیکی دارند. مگر چهار چشمی و فرصت طلبانه منتظر اند که چه موقعی چتر حمایتی امریکا از سر این رژیم پس می شود تا بی درنگ آن را از هوا فرا چنگ آورند. از همین رو، به رغم تقابل با امریکایی ها، رفتار روس ها با رهبران پشتون رژیم کنونی بسیار مهربانانه و گرم بوده است و در یک سخن چشم انتظار نشسته اند که چه موقعی بتوانند آن ها را به دام بیاورند. روس ها در این راستا پویایی های اطلاعاتی گسترده یی دارند و توانسته اند روابط معتمدانه یی با محافل حاکم برپا نمایند.

در بُعد تاریخی، روسیه در این زمینه تجربه بزرگی دارد. در سده بیستم هم روس ها به پیشواز روی کار آمدن نادر خان با آن که نیک از وابستگی عام و تام او به انگلیسی ها آگاهی داشتند، شتافتند. مگر با شکیبایی و حوصله فراوان منتظر فرصت نشستند تا این که با بهره گیری از اختلافات درونی خاندان شاهی توانستند ظاهر شاه را که با وی چهل سال آزرگار نرد دوستی می باختند، به دست افسران تندرو پشتون (بیشتر غلزایی) بیشتر دارای گرایش های چپی آموزش دیده در شوروی یا از سوی شوروی ها در نهادهای نظامی افغانستان سرنگون و به جای او داوود خان را روی کار بیاورند و سپس زمینه سرنگونی خود داوود خان را در 1978 هم به دست همین افسران فراهم گردانیدند و پسان تر در آخرین روزهای سال 1979 افغانستان را اشغال نمودند.

سیاست روس ها در افغانستان دو بخش دارد:

با روی کار بودن اولتراناسیونالیست های پشتون در کابل، باشندگان استان های شمالی افغانستان پیوسته با آن ها در ستیز بوده و چاره بی جز پناه آوردن به همسایگان هم‌تبار شمالی خود- ترکمن ها، ازبیک ها و تاجیک ها- در واقع روس ها، ندارند.

در عین حال، پشتون های اولتراناسیونالیست حاکم بر کابل، پیوسته با پاکستان بر سر سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین پاکستان ادعای ارضی داشته و دشمنی دایمی خواهند داشت. چون، این کار، در سر انجام، امریکا و چین را ناگزیر خواهد گردانید تا طرف یکی را بگیرند، روشن است طرف پاکستان را خواهند گرفت. این گونه، برای اولتراناسیونالیست های پشتون چاره دیگری جز پناه آوردن به آغوش مسکو نمی ماند.

بیگمان، روسیه در قبال رژیم کنونی هم چنین سناریویی را پی خواهد گرفت. یعنی تا جای امکان به سر کار ماندن و قوام یافتن آن با هزینه امریکا خواهد کوشید. سپس، آهسته، آهسته آن را به سوی خود خواهد کشانید تا فرصت روی کار آوردن رژیم مورد نظر خود را به دست بیاورد. این گونه، باز هم شاهد تکرار تاریخ در کشور خواهیم بود.

با این همه، با توجه به شکست محتوم امریکا در میانمدت در افغانستان و این که احتمال دو پارچه شده کشور در آینده در اثر کشاکش های چین و روسیه و نیز گسست های درونی افغانستان می رود، روسیه در صورت شکست راهبرد پشتونی خود، دست کم به شمال افغانستان به عنوان یک گستره یا نوار حایل، چشمداشت دارد. روسیه در هیچ اوضاعی نمی گذارد که شمال افغانستان در صورت رفتن امریکایی ها دیگر به دست طالبان یعنی در واقع چین بیفتد.

استراتژی کنونی روسیه ایجاد اتحادیه اروآسیایی است. با تشکیل این اتحادیه، روسیه بار دیگر با افغانستان هم مرز خواهد شد. این گونه، افغانستان به میدان کشاکش سه جانبه سه ابر قدرت روسیه، امریکا و چین مبدل خواهد گردید که یکی در آن حضور فیزیکی داشته و دو تای دیگر آن با آن همسایه خواهند بود. این در حالی است که کشاکش های سنتی هند و پاکستان و ایران و اعراب و ترکیه بر سر افغانستان کماکان ادامه دارد.

در این گیر و دار، افغانستان چونان همپیمان امریکا، اعراب، ترکیه و هندوستان و مخالف روسیه، چین، پاکستان و ایران برآمد نموده است. روشن است چنین یک جانبه گرایی تندرانه و لگام گسیخته، آینده تیره و تار و خطرناکی را فرا راه افغانستان قرار می دهد. تازه این که بر سه چهارم خاک پاکستان ادعای ارضی هم دارد!

حال آن که تنها راه برونرفت از این تنگنا، نه پیشگیری سیاست های جانبدارانه، بل پیشگیری سیاست بی طرفی سنتی و نگهداری موازنه میان قدرت های درگیر، با تضمین سازمان ملل و پایان بخشیدن به چالش ها با پاکستان است.

چنین چیزی هنگامی مسیر خواهد شد که در افغانستان یک دولت مستقل، بی طرف و فراگیر ملی با مشارکت راستین همه لایه های جامعه بر پایه ارزش های والای انسانی، آرمان های ملی و به کمک راستین جامعه جهانی ایجاد گردد.

به هر رو، در یک سخن، روسیه سیاست **مهاردوگانه چین و امریکا** را در افغانستان پیش گرفته است و در هماهنگی با پاکستان و ایران، امریکا را در افغانستان به گروگان خود مبدل ساخته است.

روس ها همه تحرکات امریکایی ها را در افغانستان به دقت زیر نظر دارند و راهبرد آن ها در مرحله کنونی آن است که **تنش را در گستره مرزی میخکوب نگه دارند و نگذارند به شمال سرازیر گردد**. از سوی دیگر، روس ها نیک می دانند که افغانستان درست همان پاشنه آشیل امریکا است و امریکایی ها در این کشور سخت آسیب پذیرند. از همین رو، در هر باری که امریکا کوشیده است منافع راهبردی روسیه

را در تئاتر اروپایی سیاست های جهانی (برای مثال در مساله اوکراین) و یا در خاورمیانه (برای مثال در مساله سوریه) به خطر بیندازند، با زیر پانمودن انگشت افکار امریکایی ها در افغانستان، آن ها را سر عقل آورده اند.

در آینده نیز چنین راهبردی از سوی روسیه پیش گرفته خواهد شد. چنان چه، رسماً اعلام نموده اند که همکاری آن ها با امریکا در محور افغانستان بستگی به مواضع امریکا در مساله سپر موشکی دفاعی در اروپای خاوری و ترکیه و در مساله سوریه دارد. با این هم، روسیه به حضور دراز مدت مگر کنترل شده امریکا در افغانستان نیاز دارد. زیرا در بازی جیواکونومیک در آسیای میانه حریف چین نیست. از این رو، به نفوذ محدود امریکا در آسیای میانه، در پهلوئی حضور کشورهای عربی، ترکیه، ایران، کوریا، جاپان و اروپا ذینفع است. در این صورت، روسیه می تواند با پایین آوردن وزن مخصوص چین، پاکت کنترلی سهام در اقتصاد آسیای میانه را در دست داشته، تاثیر روز افزون چین را کم رنگ تر سازد. در غیر آن، روسیه می ماند و ازدهای غولپیکر اقتصادی چین.

برگردیم به دنباله سخن:

پس از پایان جنگ جهانی دوم، انگلیسی ها که ناگزیر به ترک هند بودند، کشور پهناور هند را به دو کشور پاکستان و هند تقسیم نمودند. هدف انگلیسی ها از این کار چند چیز بود:

- کشیدن یک سد استوار در برابر رخنه کمونیسم به هند و جلوگیری از رسیدن روس ها به آب های گرم،
- کوتاه ساختن دست مسلمانان از هند که نزدیک به هزار سال در آن سرزمین فرمان می راندند،
- ساختن تخته خیز برای پیشروی به سوی آسیای میانه در آینده.

روشن است شوروی ها که تشکیل کشور پاکستان را خلاف منافع راهبردی خود می دانستند، در پی نابود آن و تقسیم آن به دو بخش پشتونستان + بلوچستان و پنجاب + کشمیر بر آمدند که اولی می بایستی به افغانستان و دومی به هند تعلق می گرفت. این گونه، روس ها می توانستند به آب های گرم راه پیدا نمایند. همین بود که محافل و حلقه های معینی را از جمع اولتراناسیونالیست های پشتون در داخل افغانستان برای رسیدن به این منظور جلب و استخدام نمودند. همچنین آن ها با بهره گیری از اختلافات درونی خاندان شاهی توانستند داوود خان- پسر عم و شوهر خواهر ظاهرشاه را که عهده دار کرسی نخست وزیری بود، در راس این جنبش قرار دهند. این بود که مساله یی به نام «مساله پشتونستان» و «احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ» و دادن خود ارادیت و حق تعیین سرنوشت به پشتون های پاکستان و تشکیل دولت مستقل یا حد اقل خودمختار پشتونستان به جای بازپسگیری سرزمین های از دست رفته به میان آمد.⁶² دلیل این کار آن بود که با تشکیل پاکستان و به رسمیت شناخته شده آن از سوی جامعه جهانی و افغانستان، دیگر ممکن نبود مساله ادعای ارضی مطرح گردد.

به هر رو، پس از تقسیم نیمقاره هند، به دو کشور، جامعه جهانی از جمله هند و شوروی، پاکستان را به رسمیت شناختند. مگر، افغانستان در ابتدا از به رسمیت شناختن آن سر باز زد ولی پس از بیست روز

⁶² دلیل این که چرا شعار بازپسگیری سرزمین های از دست رفته، جای خود را به شعار استقلال یا دست کم خودمختاری پشتونستان و احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ داده بود، این است که سردمداران کابل می دانستند که پس از به رسمیت شناختن پاکستان، دیگر نمی توانند با کارت بازپسگیری سرزمین های از دست رفته بازی نمایند. از سوی دیگر، پشتون های پاکستان خود هیچگاهی موضوع پیوستن به افغانستان را مطرح نمی کردند، بل گهگاهی شعار تشکیل دولت آزاد «پشتونستان» را سر می دادند.

شگفتی آور این که تدریجاً پشتون افغانستان از سرزمین بلوچستان که در آن اقلیتی پشتون بود و باش دارند، به نام «پشتونستان جنوبی» یاد می نمایند. در حالی که بلوچ ها بارها در این زمینه بر افغان ها اعتراض نموده اند و هیچ گاهی زیر این بار نخواهند رفت. همچنین آن ها هیچگاهی تشکیل دولت پشتونستان را که خاک های بلوچ ها را در بر داشته باشد، نمی پذیرند.

زیر تاثیر مسایل داخلی و خارجی ناگزیر گردید در مساله بازنگری نموده، آن کشور را به رسمیت بشناسد.

داستان به رسمیت شناختن پاکستان از سوی افغانستان چنین است که: یه تاریخ 30 ماه سپتامبر سال 1947 نشست ویژه سازمان ملل (مجمع عمومی) مبنی بر به رسمیت شناختن پاکستان از سوی جامعه جهانی، پس از ایجاد این کشور و جدا شدن آن از پیکر هند، برگزار گردیده بود. در این سال، عبدالحسین خان عزیز (پدر عبدالحی عزیز- نخستین وزیر پلان افغانستان)، سفیر کبیر در واشنگتن و در عین حال نماینده دائمی افغانستان در سازمان ملل متحد بود. در این جلسه، افغانستان تنها کشوری بود که رای مخالف داد. مگر، بیست روز بعد، به تاریخ 20 اکتبر، آقای عبدالحسین خان بنا به هدایت دولت افغانستان (که در راس آن ظاهر شاه قرار داشت و سردار شاه محمود خان- صدر اعظم آن بود)، دوباره به دفتر سازمان ملل متحد مراجعه و رای مخالف افغانستان را پس گرفت و به رای موافق تبدیل نمود!

جالب این است که هندوستان که پاکستان به گونه بلافصل از پیکر آن جدا شده بود، آن هم در دو بخش شرقی و غربی، فاکت تشکیل یک کشور مستقل را به عنوان یک واقعیت جیوپولیتیکی تازه پذیرفت.

در یک سخن، این یک شکست دیپلماتیک فزاینده برای افغانستان بود که در مساله در تجرید وحشتناک بین المللی قرار گرفت که حتی یک کشور هم از حمایت نکرد. دلایلی که افغانستان را به تسلیم در برابر اراده واحد جهانی واداشت، چنین بود که در صورت خودداری افغانستان از به رسمیت شناختن پاکستان، بندرهای تورخم و چمن و راه دریایی بندر کراچی به روی افغانستان بسته می شد و کمبود مواد غذایی به ویژه گندم، چای، مواد نفتی، و سایر کالاهای مورد نیاز می توانست کشور را با دشواری های بسیاری رو به راه سازد.⁶³ همین گونه، افغانستان می توانست از کمک های غرب محروم گردد و موقف آن نزد کشورهای اسلامی بسیار پایین بیاید. مگر، مهم ترین نکته آن بود که کشور می توانست در بست به شوروی وابسته شود.

این بود که ناگزیر در زمینه بازنگری کرد و پاکستان را به رسمیت شناخت. روی همین منظور، سردار داکتر نجیب الله توروایانا- مدیر سیاسی وقت وزارت خارجه در ماه نوامبر همین سال به پاکستان رفت و دو ماه بعد معاهده یی را با با ظفرالله خان - وزیر خارجه پاکستان به امضاء رساند که بر به رسمیت شناخته شدن پاکستان از سوی افغانستان مهر تایید می زد.⁶⁴ پس از آن، دو کشور در خاک یک دیگر سفارتخانه های خود را افتتاح نمودند و به مبادله سفیر پرداختند.

⁶³ از قضا در همین سال، خشکسالی شدیدی روی داده بود و زمستان هم پیش رو بود. این بود که دولت برای نخستین بار اقدام به خرید گندم از خارج نمود. هرگاه افغانستان پاکستان را به رسمیت نمی شناخت، روشن بود با دشواری های پیش بینی نشده یی رو به رو می گردید.

⁶⁴ دکتر توروایانا پس از مسافرت به پاکستان، دستاوردهای سفرش را از راه رادیو به گوش مردم رساند و کتاب رسمی یی را در 1336 به نام «بیانات» به چاپ رساند.

غبار، در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، ماموریت او را شکست خورده ارزیابی می نماید. او در ص 231-232 با متن صفحه 51 کتاب توروایانا، چنین می نگارد: «معنی پیشنهاد «نماینده فوق العاده افغانستان و ممثل مخصوص اعلیحضرت» واضح بود که حکومت افغانستان آزادی «پشتونستان» را که به نقص پاکستان تمام شود، نمی خواهد. سرحدات آزاد افغانستان را می گذارد که به پشتونستان محکوم ضم گردد، **خط دیورند را قبول دارد.** برای افغانستان هیچ امتیازی نمی خواهد. اتونومی صویه یی را که سیستم فدرالی پاکستان خود متقاضی آن، و عملاً موجود بود، طلب و تصدیق می کند. در برابر این همه باختن ها، فقط اطلاق «نامی» را از طرف پاکستان در مورد سرزمین افغان های ماورای دیورند تا دریای سند خواهش می نماید.»

بر اساس نوشته های غبار، می توان اذعان داشت که داکتر توروایانا **خط دیورند را چونان مرز رسمی میان دو کشور پذیرفته بود.**

روشن است پروتکل نشست سازمان ملل در زمینه به رسمیت شناخته شدن پاکستان از سوی جامعه جهانی و سند دادن رای مثبت افغانستان بیست روز پس از نشست، در بایگانی دفتر سازمان در نیویورک موجود است. همین گونه، معاهده بی که میان افغانستان و پاکستان به امضاء رسیده بود، باید در بایگانی های وزارت های خارجه دو کشور موجود باشد.

روشن است یک کشور تعریف مشخص دارد. یعنی گستره سرزمینی بی است دارای مرزهای شناخته شده بین المللی که از حق حاکمیت ملی بر سرزمین خود و تمامیت ارضی برخوردار است که خدشه ناپذیر می باشد. هرگونه ادعا بر یک کشور مستقل عضو سازمان ملل که منجر به نابودی آن گردد، چونان دست درازی به حریم آن ارزیابی می گردد و ناموجه است.

گفتیم که با تشکیل کشور پاکستان، شوروی ها که منافع راهبردی خود را در خطر می دیدند، در پی نابودی آن برآمدند. این بود که بازی بسیار خطرناکی را به راه انداختند. بازیگران این بازی هم داوود خان و برادرش سردار نعیم خان بودند.

آقای سید قاسم رشتیا در ص. 60-61 خطرات سیاسی اش داستان جالبی را آورده است که در این جا فشرده آن را با اندکی ویرایش می آوریم:

«در اوایل سال 1949 که مناسبات افغانستان و پاکستان برای بار دوم به هم خورده بود، افغانستان سردار شاه ولی خان- سفیر خود را از کراچی به کابل فرا خواند. پس از آمدن ایشان به کابل، چندین مجلس بزرگ برگزار شد که در آن خود سردار شاه محمود خان- صدر اعظم، سردار شاه ولی خان، همه اعضای کابینه وزیران، برخی از اعضای وزارت خارجه و شماری از نمایندگان رسانه ها اشتراک داشتند.

بررسی ها روی این بود که مردم پشتونستان بر اساس منشور سازمان ملل، حق خود ارادیت دارند تا رای خود را نسبت به سرنوشت آینده خود اظهار کنند و افغانستان در این جا هیچ ادعای بیس گرفتن ارضی سابق خود را که در وقت انگلیس از خاک ما جدا شده بود، ندارد... اکثریت مجلس هم طرفدار ادعای ارضی نبودند....»

به گونه بی که دیده می شود، در آن هنگام دولت افغانستان هیچ ادعای ارضی بر پاکستان نداشت. مگر، پسان ها در اثر تحریکات شوروی ها و باند داوود خان و اولتراناسیونالیست های تندرو پشتون، موضوع چنان داغ شد که نزدیک به درگیری تمام عیار میان افغانستان و پاکستان بینجامد.

رشتیا در مصاحبه بی در همین باره مورد می گوید «... سر انجام، چنین فیصله شد که چون وقت زیادی گذشته، افغانستان نباید ادعای ارضی نماید و سیاست دنیا هم اجازه نمی دهد که تمام معاهدات سرحدی تجدید شود، زیرا در آن صورت نقشه دنیا تغییر می خورد. [این بود که] افغانستان تصمیم گرفت، برای ساکنان آن طرف سرحد «حق خود ارادیت» بخواهد.»

شعار پوچ «احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ» بر اساس حق تعیین سرنوشت و در چهارچوب «مبارزات آزادیبخش ملی خلق های زیر ستم» سر داده می شد، هم چیزی جز شعارهای عوامفریبانه دوران جنگ سرد که در آزمایشگاه های دبیرخانه حزب کمونیست شوروی پیشین بافته و پرداخته شده

چیزی که در این میان شایان توجه است، این است که بنا به برخی از منابع، داکتر وایانا در این سفر با ظفرالله خان - وزیر خارجه پاکستان معاهده بی را به امضاء رسانده بود که دال به به رسمیت شناختن پاکستان از سوی افغانستان بود. (برای مثال؛ نگاه شود به غلام محمد محمدی، دیورند: «باتلاق تاریخ معاصر افغانستان»)، مگر تا کنون متن چنین معاهده بی به ملاحظه نگارنده نرسیده است. شاید دولت افغانستان بنا به دلایلی با پنهانکاری از نشر متن این معاهده خودداری ورزیده باشد. گمان می رود، این معاهده چیزی همانند معاهده دوستی و حسن همجواری باشد. به هر رو، آن چه از مذاکرات میان داکتر وایانا و مقامات پاکستانی و برداشت آقای غبار بر می آید، این است که دولت افغانستان با به رسمیت شناختن پاکستان خط دیورند را هم به رسمیت شناخته بود.

بودند، نیست. زیرا اکثریت مردم پشتون پاکستان که در آن برهه هوادار مسلم لیگ بودند، بر اساس همه پرسی داوطلبانه به پاکستان پیوسته بودند. تنها حزب خان عبدالغفار خان که به هواداری از کنگره ملی هند برخاسته بود و در اقلیت قرار داشت. روشن است خان عبدالغفار خان در آن هنگام هیچ گاهی مساله پیوستن به افغانستان و یا تشکیل کشور مستقل پشتونستان را مطرح نکرده بود. بل که هوادار کنگره ملی هند یعنی پیوستن به هند بود. تازه همین غفار خان در مصاحبه بی در سال های پایانی عمر خود، با روزنامه «مسلم» چاپ پاکستان (شماره 30 ماه می 1982) مساله پشتونستان را یک مساله کذایی ساخت دولت افغانستان و هند خوانده، گفت: «پشتونستان یک نمایش محض بود که به وسیله افغانستان و هند ایجاد شد و آن ها از این مساله به حیث وسیله نفوذ در مبارزه پروپاگندی خود علیه پاکستان بهره برداری کردند...»

...ما با پشتونستان کاری نداریم. بعضی اشخاص پنجاب آن را به خاطر منافع دست داشته شان علیه ما به کار می بردند.»

در سال 1973 همه احزاب منطقه به شمول حزب عوام ملی (نام تازه حزب پیشین خدایی خدمتگار خان عبدالغفار خان) اعلام کردند که استان سرحدی جزو لاینفک پاکستان است و همچنان چون عنصر پاکستانی در انتخابات سال 1973 شرکت کردند. تا کنون نیز بدون کمترین اعتراضی سیاست های پاکستان را در قبال افغانستان تأیید می کنند.

در حزب سراسری در هند کنگره ملی و مسلم لیگ به رهبری محمد علی جناح بود.

در واقع، مساله پشتون های آن سوی مرز دیورند، مساله داخلی پاکستان بوده، هیچ ربطی به مردم افغانستان ندارد. و هر گونه مداخله در امور آن ها، مداخله در امور یک کشور دیگر است و نقض آشکار موازین حقوقی بین المللی هم شمرده می شود. همان گونه که سرنوشت تاجیک های ازبیکستان که نزدیک به نیمی از نفوس 28 میلیونی آن را تشکیل می دهند، هیچ ربطی به تاجیک های افغانستان و تاجیکستان ندارد. کما این که سرنوشت ازبیک های تاجیکستانی هم که تقریباً یک سوم نفوس کشور هفت و نیم میلیونی تاجیکستان را می سازند، ربطی به ازبیک های افغانستان و کشور ازبیکستان ندارد و هیچگاهی هم از سوی کشورهای تاجیکستان و ازبیکستان و تاجیک ها و ازبیک های افغانستان در تراز کدام ادعا مطرح نشده است.

کسانی که دعوای حق تعیین سرنوشت برادران پشتون را دارند، به گونه غیر منطقی از قایل شدن چنین حقی به بلوچ های افغانستان، ایران و پاکستان و نیز به ازبیک ها و تاجیک های افغانستان و کشورهای آسیای میانه و ترکمن های افغانستان و ایران چشم پوشی می کنند که بیگانه با خرد ورزی است.

برادران پشتون و بلوچ، ناگفته هویداست که با ما خونشریک، همفرهنگ، همسرزمین، همسرنوشت و همتاریخ و همیشه اند و روشن است ما نمی توانیم در برابر آن ها بی تفاوت بمانیم. مگر، در این جا بایست به یک نکته باریک تر از مو توجه نمود که در این زمینه سر و کار ما با دو مساله است:

یکی مساله همدردی و غمشریکی است که یک مساله عاطفی می باشد. در این جا، هرگاه از بلندای نگرش های انسانی و همنوعی بنگریم، در صورت آمدن کدام مصیبت بر سر آنان یا بروز نا آرامی ها و یا رویدادهای خشونبار در مناطق بود و باش شان (و در کل در کشور پاکستان)، روشن است که متاثر می شویم و در صورت امکان باید آنان از مجرای رسمی یاری برسانیم. مگر؛ در این صورت به هیچ رو نباید آنان را از دیگر انسان ها و همنوعان و هرگاه حادثه در مقیاس کشور پاکستان باشد، از دیگر باشندگان آن کشور استثناء قرار داد. در این حالت، هر ناخوشی بی که بر سر آنان بیاید، مانند هر حادثه بی که در هر کجای جهان رخ می دهد، ما را به عنوان انسان علی السویه متاثر می سازد. تنها در این مورد میزان تاثر ما بیشتر خواهد بود و در صورت امکان باید کمک بیشتری به ایشان نماییم.

هر گاه موضوع را از بُعد اسلامی بنگریم، در پهلوی هموعی، روشن است مساله عواطف مذهبی و آیینی نیز مطرح است. باز هم با توجه به این در آیین اسلام همه پیروان آن با هم برابر اند و کسی را بر کسی برتری نیست و نباید در میان مسلمانان تبعیض باشد، سرنوشت برادران پشتون و بلوچ چونان «امت اسلامی» برای ما بی تفاوت نیست. هرگاه اتفاقی برای آنان پیش آید، نمی توانیم به عنوان مسلمان متأثر نشویم و در صورت امکان باز هم باید به یاری آنان به عنوان مسلمانان بشتابیم.

همین گونه، هرگاه موضوع را در بعد همسایگی و همتباری بررسی نماییم، باز هم ما نه تنها با پشتون ها و بلوچ ها، بل به همه باشندگان کشورهای همسایه اعم از ایرانیان، ترکمن ها، ازبیک ها و تاجیک ها پیوندهای همسایگی، تباری، زبانی، آیینی، فرهنگی، اقتصادی و تاریخی داریم و باز هم روشن است نمی توانیم در قبال آنچه که در کشورهای همسایه و به ویژه آنچه که با همتباران و همزبانان و همفرهنگان ما رخ می دهد، از دیدگاه اخلاقی و معنوی بی تفاوت باشیم. روشن است باز هم نمی توان در این میان یکی یا دو قوم را استثناء قرار داد. زیر این کار برای سایر هم میهنان ما قابل درک نخواهد بود و هم عادلانه نیست و هیچ دلیلی برای آن نمی توان جستجو نمود.

موضوع آخری، مسایل سیاسی است که در این جا پای کشورهای منطقه و مسایل حقوق بین المللی و بین الدول کشانیده می شود و آن این که ما به هیچ رو، حق مداخله در امور کشورهای همسایه و باشندگان شان را در پیوند با مسایل همتبار بودن یا همزبان بودن و همفرهنگ بودن ... نداریم.

با توجه به همین مسایل، مداخله دولت های پیشین افغانستان با سر دادن شعارهای واهی و موهوم «احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ» فاقد هرگونه پشتوانه منطقی و حقوق بین المللی بوده و از سوی جامعه جهانی چیزی جز مداخله آشکار در امور داخلی کشور پاکستان ارزیابی نمی گردیده است.

این که پشتون ها و بلوچ های پاکستان در چهارچوب کشور پاکستان خواهان چه سیستمی هستند یا از چه حقوق و وجایبی برخوردار اند یا می خواهند آن را به دست بیاورند، یا خواهان خودمختاری یا چیز دیگری هستند، هیچ ربطی به ما ندارد و منافع ملی ما ایجاب نمی نماید که در امور داخلی کشور پاکستان مداخله نموده و این گونه دستاویز و بهانه مداخله متقابل از سوی آن کشور را به دست آی. اس. آی. بدهیم.

اعتراض دیگر تندروان پشتون افغانستان مبنی بر این که چرا در فراندوم کذایی تعیین سرنوشت پشتون های باشنده پاکستان، حق پیوستن پشتون ها به افغانستان به آنان داده نشده بود؟ هم خینه بعد از عید و بیجا است. چون، دولت های وقت افغانستان در آن هنگام، نخست این مساله را با تأخیر توجیه ناپذیر مطرح کردند و سپس جدي پیگیری نکردند. چون تاریخ الترناتیف ندارد و دیگر این کار «کاریست که گذشته است و سبویی است که شکسته است»، طرح آن کنون بی مورد و مداخله آشکار در امور یک کشور مستقل است که از دیدگاه حقوق بین المللی معنایی ندارد. سرزنش و نکوهش دولتمردان وقت افغانستان به خاطر سهل انگاری شان در زمینه در آن هنگام هم شاید در حد یک داور تاریخی، آن هم هرگاه بر پایه معیارهای علمی و انجام پژوهش های سامانمند تاریخی با توجه به مجموع اوضاع و شرایط و عوامل تاثیر گذار بر آن برهه معین، صورت گیرد، به جا باشد. مگر امروز چه دردی را در قرینه سرزمین های از دست رفته دوا می کند؟

موضوع خونشریکی و پیوندهای تباری، زبانی، فرهنگی و نیز از دیدگاه حقوق بین المللی نیز نمی تواند برهان قاطعی در حل مسایل پیچیده حقوقی در تراز بین المللی و مناسبات میان کشورها گردد. تازه این هم تنها مختص به افغانستان و پاکستان نمی باشد. هرگاه قرار باشد چنین مسایلی در تراز جهانی مطرح گردد، صلح در سراسر جهان برهم خواهد خورد و کشورهای بسیاری درگیر جنگ های بی پایان و خونین خواهند گردید.

همچنان مساله تعیین سرنوشت یک اقلیت تباری که در یک کشور همسایه بود و باش دارد، از سوی دولت بر سر اقتدار همسایه دیگر نیز (آن هم از سوی کشوری چون افغانستان که در آن ده ها اقلیت تباری بود و باش دارند) منوط استواری ندارد و در آیین حقوقی بین المللی مداخله آشکار در امور داخلی کشور دیگری ارزیابی می شود.

روشن است حق تعیین سرنوشت، حقی است انسانی، طبیعی و دادگرانه که بسیاری از اقلیت‌ها در جهان (از جمله پشتون‌ها و بلوچ‌های باشنده پاکستان) بنا به جبر جیوپولیتیک از آن محروم هستند. شاید در یک فضای دیگر، در جهان آینده رهیده از رویارویی‌ها و قطب‌بندی‌های زیانبار کنونی با توجه به ارزش‌های والای انسانی روزی رهیافت خردورزانه‌یی برای این مشکل که در سراسر جهان با آن رو به رو هستیم، پیدا شود. ناگفته پیداست که مبارزه در این راه هم آرمانی است آزادیخواهانه و عادلانه. هرگاه این مبارزه خردورزانه و صلحجویانه باشد، نه سخت‌ابزاری و ماجراجویانه و با تکیه دستاویز زور. باز هم این مساله یک مساله سراسری است و چرا برای یک منطقه مشخص و یک تبار مشخص و یک کشور مشخص، آن هم از سوی یک کشور دیگر مطرح می‌شود؟ دو دیگر این که این موضوع، موضوع داخلی خود پشتون‌های پاکستان است و ما به هیچ‌رو حق مداخله در آن را نداریم.

نکته شگفتی‌آور این است که در حالی که بیش از یک قرن می‌شود که «معاهده دیورند» و «پشتونستان» محور اصلی سیاست خارجی افغانستان را تشکیل می‌دهد، نه دولت افغانستان و نه مردم می‌دانند که موضوع بر سر چیست؟ آیا دولت افغانستان رسماً بر پاکستان ادعای ارضی دارد؟ روشن است پاسخ این پرسش منفی می‌باشد. چون چنین ادعایی در تراز جهانی فاقد هرگونه پایه حقوقی است و در هیچ مرجع و دادگاهی بین‌المللی کسی به آن گوش فرا نخواهد داد. چون با اصل پذیرفته شده موازین حقوق بین‌الدول «ناموجه بودن انکار پس از اقرار» در تعارض است. از همین رو هم تا کنون هیچ‌یک از دولت‌های افغانستان⁶⁵ رسماً بر پاکستان ادعای ارضی ننموده است و هم نمی‌تواند بکند. پس ما چه می‌خواهیم؟

شگفتی‌آور از آن این که حتا تا چندی پیش کدام ترجمه دقیق از کنوانسیون کابل («معاهده دیورند») به زبان دری هم در دست نبود. ترجمه‌هایی که در کتاب‌های روانشاد غبار و روانشاد فرهنگ بازتاب یافته است، از دقت چندانی برخوردار نیستند. چگونه می‌توان توضیح داد که مساله‌یی به این اهمیت باشد که چندین دهه محور اصلی سیاست خارجی دولتی را تشکیل دهد و تا کنون ترجمه دقیقی از آن به دسترس مردم چه که خود دولت آن کشور نباشد؟ پس دعوای ما بر سر چه است؟ این رازی است که تا کنون کسی مهر آن را بر نگشوده است.

به هر رو، هر گونه دعوایی بر سر این که چون قرار دادهای گذشته چون زیر اجبار به امضاء رسیده‌اند، فاقد اعتبار حقوقی‌اند؛ هم راهی به دهی نمی‌برد. البته، این درست است که در عصر استعمار همه قرار دادهای و معاهدات و پیمان‌ها زیر فشار عقد گردیده بودند. مگر، هر چه است، همه از اعتبار عام و تام حقوقی برخوردار بوده‌اند. چه، هر گاه چنین نباشد، هر چه قرار داد و معاهده و پیمان در جهان است، از اعتبار ساقط گردیده و منجر به چنان درهم و برهمی در سراسر گیتی خواهد گردید که دشوار است پیامدهای آن را پیش‌بینی کرد. در آن صورت ترکیه می‌تواند بر بخش بزرگی از کشورهای عربی و اروپایی تا مرزهای وین کشور اتریش ادعای ارضی نماید. همین‌گونه ایران هم می‌تواند بر دست‌کم بر پانزده کشور جهان از جمله افغانستان ادعای ارضی نماید. مگر معاهده‌های گلستان و ترکمنچای که به از دست رفتن هفده شهر قفقاز گردید، را ایرانی‌ها با خشنودی و رضاء امضاء کرده بودند؟

معاهده 1857 پاریس که بر اساس آن افغانستان رسماً از ایران جدا ساخته شد، نیز با فشار بزرگ دیپلماتیک و نمایش قدرت بزرگ دریایی انگلیس در خلیج فارس و جزیره خارک و تصرف بندر بوشهر امضاء شده بود. هرگاه چنین باشد، ایران نیز می‌تواند دعوی کند که افغانستان جزء لاینفک خاک آن است که انگلیسی‌ها آن را با معاهده پاریس به زور از آن جداساخته‌اند.

به گونه‌یی که آقای عزیز پور نگاشته‌اند، «حق خود ارادیت متعلق به مردم آن مرز و بوم است، نه مربوط یک کشور بیگانه. در غیر آن، هر کشور به خود حق می‌دهد به بهانه حق خود ارادیت برای دیگران، به امور داخلی کشور دیگر مداخله نماید.»

⁶⁵ اگر سر دادن شعارهای کودکانه و ماجراجویانه و احساساتی و آماتورانه برخی از مقامات افغانستان را که هر گاه ناگاه سر داده می‌شود، به عنوان یک شوخی سیاسی استثناء قرار دهیم

در حقوق بین الملل اصول و موازینی وجود دارند (چون اصل عدم توسل و یا تهدید به زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشور دیگر، اصل برابری حاکمیت دولت ها، اصل برابری حقوق و تعیین سرنوشت به دست خویش، اصل عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، اصل حل مسالمت آمیز مناقشات بین الملل، اصل همکاری بین المللی، اصل اجرای صادقانه تعهدات بین المللی، اصل تمامیت ارضی کشورها، اصل ثبات مرزها، و اصل احترام به حقوق بشر)، که دارای عالی ترین قوت حقوقی بوده و بر روابط کشورها حاکم اند و به نام اصول بنیادین حقوق بین الملل یاد می شوند.

این اصول در منشور ملل متحد - به مثابه عالی ترین معاهده بین المللی - و نیز در معاهده های دیگر بین المللی درج یافته اند که دولت افغانستان نیز همچون عضو جامعه بین المللی به آنان پیوسته و آن ها را پذیرفته است. افزون بر آن، هیچ کشوری حق ندارد ازین اصول حقوقی سرپیچی کند. این اصول موازین عام و همگانی اند که برای تمام دولت ها بدون در نظر داشت عضویت آنان به سازمان ملل و همچنان برای کلیه شخصواره های حقوق بین الملل لازم الرعایه می باشند.

مطابق ماده 103 منشور هیچ تعهدی دیگر یک دولت عضو سازمان ملل متحد قوت حقوقی بالاتر از تعهدات منشور ملل متحد ندارد. بناء منشور ملل متحد را می توان قانون اساسی جامعه جهانی نام گذاشت.

دامن زدن به قضیه خط دیورند، حد اقل با اصول چون تمامیت ارضی کشورها، اصل ثبات مرزها، اصل برابری حقوق و حق تعیین سرنوشت به دست خویش و همچنان اصل عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر در تضاد است.»

باید به یک نکته توجه کرد و آن این که سردمداران گذشته افغانستان، نیک می دانستند که پشتون های پاکستانی هم از دیدگاه شمار دو برابر پشتون های افغانستانی اند و هم از دیدگاه تراز سواد و آموزش یک سر و گردن بالاتر اند. از این رو هراس داشتند که در صورت پیوستن آن ها به افغانستان، تخت و تاج شاهی و همه امتیازات خود را از دست خواهند داد. از این رو، از ته دل هیچگاهی صادقانه با مساله برخورد ننموده، تنها از آن چنان یک مساله ابزاری تا جایی که منافع آزمندانه شان اجازه می داد، برخورد می کردند. این بود که مساله را در هاله ای از ابهام پیچانیده، چنان چپستان و معما ساخته بودند که به دشوار کسی می توانست از آن سر در بیاورد. نتیجه هم همین است که به رغم این که مساله دیورند بیش از یک قرن در راس سیاست خارجی افغانستان قرار دارد، حتا یک کتاب هم در باره آن نوشته نشده و حتا یک ترجمه دقیق هم از متن سند ارائه نگردیده است مگر کسی می داند که سخن بر سر چیست؟

روشن است زمانی داوود خان از هواداران پروپا قرص استقلال پشتونستان شناخته می شد و در زمینه چنان تندروی می کرد که در گزارش بیوگرافیک سری سازمان سیا وی در مساله پشتونستان به عنوان یک «شخص احساساتی و بی منطق» تشخیص داده شده بود. به گونه ای که حتا در سلامت مغزی وی شک نموده بودند.⁶⁶ مگر جان مطلب در آن بود که داوود خان شخص بی منطق نبود و از مساله پشتونستان برای رسیدن به قدرت به عنوان یک دستاویز بهره برداری ابزاری می کرد.⁶⁷ در آغاز، برای

⁶⁶ نگاه شود به: اسناد لانه جاسوسی، کتاب های مربوط به افغانستان، شماره های 29 و 30

⁶⁷ به سال 1999 در دیداری که با روانشاد جنرال نذیر کبیر سراج که از همکاران نزدیک داوود خان بودند، در خانه ایشان در شهر هوفن باخ (در نزدیکی فرانکفورت) در رابطه با چاپ کتاب ایشان داشتم، فرمودند که برعکس برداشت های رایج، سردار داوود خان کوچکترین اعتقادی به مساله ناسیونالیسم پشتون و مساله پشتونستان نداشت. من او را از نزدیک می شناختم. سرشت او با تعصب بیگانه بود. مگر از این مسایل در مقاطعی به عنوان دستاویزی برای رسیدن به قدرت بهره گیری سیاسی می کرد. سیاست وقت هم ایجاب می کرد که در مقاطعی هماهنگ با سیاست های شوروی در زمینه هماهنگی نشان بدهد.

برای همه روشن بود که سناریوی مساله پشتونستان در مسکو نوشته شده بود و ربطی به داوود خان نداشت. درست است که داوود از این مساله به سود خود برای رسیدن به قدرت بهره برداری کرد، مگر به محض این که خود را از سوی عناصر چپ و شوروی در خطر واژگونی دید، بی درنگ 180 درجه از مساله پشتونستان و ادعای ارضی بر پاکستان عقب نشینی کرد و در سفرش به پاکستان آشکارا در برابر آن موضعگیری کرد.

کنار زدن شاه محمود خان و پسان ها هم برای کنار زدن ظاهرشاه. مگر به محض این که پایه های قدرت خود را لرزان دید، در دیداری از پاکستان، از مواضع پیشین خود عقب نشینی کرد. مگر شوروی ها توانستند با برانگیختن پشتون های تند رو در نیروهای مسلح، وی را متهم به خیانت به آرمان پشتون ها نموده، و زمینه سرنگونی وی را فراهم آورند. یعنی همان گونه که خود داوود از این مساله در کنار زدن ظاهر شاه بهره گرفته بود، نیروهای چپگرای افغانی به یاری شوروی ها در زدن خود او بهره گرفتند. یعنی کودتای 26 سرطان داوود خان و کودتای هفت ثور با یک سناریو پیاده گردید.

فشرده سخن این که در دوره جنگ سرد، هند و شوروی پیشین برای جلوگیری از پیوستن افغانستان به پیمان های منطقه یی هوادار امریکا در منطقه، با بهره گیری از ناآگاهی سیاستمداران افغانستان از تاریخ دیپلماسی، با برانگیختن احساسات و با به جوش و خروش در آوردن جوانان خونگرم و تمویل برخی از احزاب و گروه های تندرو، از افغانستان در برابر پاکستان بهره برداری ابزاری نمودند که از این بازی چیزی جز بدبختی و تباهی نصیب کشور افغانستان نشد که هنوز هم پایان این درامه خونین را پیدایی نیست.

سر انجام، باید نشاندهی کرد که مشکل اصلی میان افغانستان و پاکستان نه بر سر به رسمیت شناختن خط دیورند به عنوان مرزهای بین المللی میان دو کشور است، چه افغانستان بارها این خط را چونان مرزهای بین المللی به رسمیت شناخته است و دیگر کسی در جهان به به رسمیت شناختن آن نیازی ندارد.

این موضوع که لویه جرگه سال 1949 به گونه یک جانبه همه قرار دادهای استعماری گذشته میان همه دولت های پیشین افغانستان در رابطه با «خط دیورند» را باطل و فاقد اعتبار اعلام نموده بود، چیزی جز یک نمایش مسخره نبود که به تحریک مسکو راه اندازی شده بود. روشن بود که در آن هنگام، همه این اسناد با به رسمیت شناخته شدن پاکستان از سوی افغانستان (و امضای معاهده جدید میان داکتر نجیب الله خان تورویانا و ظفرالله خان؟) قوت خود را از دست داده بودند و خود به خود ملغاً، منسوخ و ابطال گردیده بودند. از سوی دیگر، پاره نمودن یک جانبه قرار دادهای بین المللی تنها رفتار نابخردانه و بیهوده است زیرا هر قراردادی تنها هنگامی ابطال می یابد که هر دو طرف برای فسخ آن آماده باشند.

پرسش اصولی یی که مطرح می گردد این است که وقتی که افغانستان همه معاهدات با انگلیسی ها را باطل می شمارد و آن ها را استعماری و تحمیلی می خواند، پس باید مشخص کند که مرزهای خاوری و جنوبی آن در کجا است؟

پیش از آمدن انگلیسی ها، آخرین معاهده یی که میان هندی ها و ایرانی ها به امضاء رسید، معاهده 1751 لاهور میان احمد شاه درانی و میر منو (معین الملک) حاکم پنجاب بود. بر اساس این معاهده، لاهور و ملتان به احمدشاه داده شد. از این رو، مرزهای خاوری باید همین مرزهای کنونی میان هند و پاکستان باشد. بسیار خوب، در این صورت، باید پاکستان کلاً به افغانستان مدغم شود. این، درست همین چیزی است که پاکستانی می خواهند- کنفدراسیون! در این صورت، روشن است دیگر افغانستانی در کار نخواهد بود. زیرا در برابر 170 میلیون جمعیت پاکستان، نفوس 26-27 میلیونی افغانستان تنها نزدیک به 15 درصد را می سازد.

هر چند، تأثیرات این مساله بر آینده سیاسی افغانستان بسیار منفی و زیانبار بود، مگر باید اذعان کرد که سیاست در کل نه تنها در افغانستان، بل که در سراسر جهان جنبه ماکیاولیستی دارد و سیاستمداران برای رسیدن به اهداف، جنگ زدن به هر گونه ابزار را مجاز می پندارند. مرحوم داوود خان هم از این قاعده مستثنی نبود.»

همین گونه، شماری داوود خان را در زمان جنگ جهانی دوم به دلیل هواخواهی از هیتلر، فاشیست می خواندند، مگر من به عنوان کسی که او را از نزدیک می شناختم، صادقانه می گویم که هرگز فاشیست نبود و هیچگونه باوری هم به این ایدئولوژی نداشت. در آن هنگام همه می پنداشتند که هیتلر استالین را شکست داده، به سوی هند پیشروی خواهد کرد. سیاست ایجاب می کرد که بخشی از خاندان شاهی خود را برای حفظ ماتقدم هوادار انگلیس و بخشی هوادار هیتلر وانمود نمایند، چون می ترسیدند که مبدا هیتلر در صورت پیروزی، امان الله خان را دوباره روی کار بیاورد.»

نگاهی به کنوانسیون کابل و مساله مرزها گفتار چهارم

در گام نخست می‌خواهم پیش از پیش به یک نکته اشاره کنم: باید توجه داشت که «سرحد» و «مرز» از هم بیخی تفاوت داشته و هم‌تا نمی‌باشند. سرحد- (خط جبهی یا قدامی (frontier) یا (boundary)) به نوار یا گستره سرزمینی بی‌که در گذشته، زمانی که میان کشورها خط مرزی بین المللی وجود نداشت، به عنوان یک ساحه حایل میان دو کشور اطلاق می‌گردید. سرحد یک ساحه دو بعدی بود که طول و عرض داشت.

برعکس، مرز (border) به روی زمین به خط فاصل شناخته شده بین المللی میان دو کشور اطلاق می‌گردد که به روی زمین دقیقا دارای یک بعد است. یعنی از دیدگاه هندسی تنها دارای طول است و عرض و پهنا ندارد. مرز بین المللی-از دیدگاه دیگر، مستوی بی‌است فرضی که گستره حاکمیت دولت‌ها را از هم جدا می‌سازد که نه تنها شامل روی زمین می‌شود، بلکه به صورت عمودی هم فضای بالایی تراز زمین و هم عمق زیر زمین را در بر می‌گیرد که هم قلمرو هوایی و هم عمق زیر زمینی کشور شامل حاکمیت ملی می‌شود. از همین رو، کلمه سرحد تقریبا امروزه متروک شده است و کاربرد آن از دیدگاه حقوق بین الدول درست نیست. برای مثال، هرگاه بگوییم **سرحد میان افغانستان و ایران** نادرست است و باید گفته شود **مرز میان افغانستان و ایران** و مانند آن و از این رو، باید از کاربرد کلمه سرحد در همچو موارد پرهیز شود.

برای مثال در گذشته رود آمو سرحد میان کشور ما و خان نشین های آسیای میانه بود و کنون دیگر مرز بین افغانستان و جمهوری های آسیای میانه است که از خط تال وگ یا خط میانگین آب می گذرد.

البته به یک نکته دیگر هم توجه شود:

من در همه نوشته های خود هم‌تاواژه مرز را «باردر» گذاشته ام. مگر در ترجمه ها از زبان روسی در برابر «صوبه سرحد» یا ایالت پشتونخواه «استان مرزی شمال باختری» نوشته ام چون در زبان روسی به نام ایالت سرحد یاد نمی شود و به نام ایالت مرزی شمال باختری یاد می شود. سیویرا زاپادنایا پوگرانیچنایا پرووینسیا

به زبان روسی سه واژه داریم:

پریدیل- حدود

روبیژ- حد (زا روبیژوم= آن سوی سرحدات)

گرانیتسا- مرز، که از گرنس آلمانی گرفته شده است.

برای امانت داری در ترجمه ناگزیر استان مرزی شمال باختری نوشته ایم. در حالی که بهتر می بود استان سرحدی شمال باختری ترجمه می شد.

سرحد و مرز در افغانستان به یک معنا کاربرد دارد که درست نیست. مگر در ایران و پاکستان و دیگر کشورهای جهان به گونه دیگری است. از همین رو می تواند موجب تلقی های متفاوتی از قرار داد ها و تفاهم نامه های مرزی شود.

بحث دیگر در باره سندی است که در تاریخ دیپلماسی «کنوانسیون کابل» نام دارد که نادرست به نام معاهده دیورند شهرت یافته است. اصلا چیزی به نام معاهده دیورند وجود خارجی ندارد. تنها کنوانسیون کابل است که از سوی عبدالرحمان خان و سر مارتیمر دیورند به امضاء رسیده است و آن هم تنها در زمان حیات امیر اعتبار داشته و پس از درگذشت وی منسوخ شده است. یعنی به بایگانی تاریخ دیپلماسی افکنده شده است و دیگر هیچ ارزشی ندارد. هر گونه هنگامه برپایی غیر علمی از سوی کسانی که فاقد صلاحیت اند، در زمینه مردود است. این آوازه های ناسخته دروغ بافانی که می گویند، مدت اعتبار «معاهده دیورند» صد سال بوده است، هیچگونه شالوده علمی و تاریخی ندارد و بیخی بی اساس است.

البته، بررسی اسناد تاریخی از دیدگاه علم تاریخ دیپلماسی بحث دیگری است که ارزش تاریخی دارد. آن هم تنها از سوی کسانی که در زمینه از صلاحیت بایسته علمی برخوردار باشند. مگر نه برای این که از آن ها سوء استفاده ناجایز سیاسی صورت گیرد.

با این هم، دردمندان از سوی گروهی نادان و ماجراجو بیش از نیم سده است که چونان پیراهن عثمان برای بهره برداری های ناجایز سیاسی علم شده است و چنین آوازه شده است که گویی «معاهده دیورند» صد سال اعتبار داشته است. شگفتی برانگیز است که کسانی که چنین ادعاهای بیهوده می نمایند، خود را زحمت نمی دهند که حتی یک بار اصل سند را بخوانند. روشن است که پس از امضای این سند، چندین سند دیگر در باره مرز میان هند بریتانیایی و افغانستان امضاء شده که بی گفتگو همه قرار دادهای پیشین را فسخ، ملغی و منسوخ می سازند. یعنی دیگر امروز اصلا چیزی به نام معاهده دیورند مطرح نیست.

گذشته از این ها، پیش از امضای کنوانسیون کابل که نادرست به نام معاهده دیورند شهرت داده شده است، در باره تعیین مرزهای سیاسی میان هند بریتانیایی و افغانستان؛ چندین قرار داد و معاهده از سوی شاه شجاع، امیر دوست محمد خان و امیر یعقوب خان به امضاء رسیده است.

همین گونه پس از امضای کنوانسیون کابل هم چندین سند قرار داد و معاهده از سوی امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان در زمینه به امضاء رسیده است. در زمان نادر خان هم مارشال شاه ولی خان کتبا همه اسناد امضاء شده قبلی با انگلیس را تایید نموده و هاشم خان صدر اعظم در ازای دریافت رشوه گزاف به گونه شفاهی آن را تایید نموده بود. سر انجام هم در دوره ظاهرشاه افغانستان رسماً پاکستان را به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناخت. مارشال شاه ولی خان و داکتر نجیب الله توروایانا - مدیر عمومی سیاسی وقت وزارت خارجه بارها تاکید داشتند که افغانستان کدام ادعایی بر ضد پاکستان ندارد و تنها خواستار دریافت یک راه آزاد ترانزیتی به بندر کراچی است.

در آینده داوود خان نیز در سفر پاکستانش در ماه جون 1976 از مواضع سرسختانه خود در قابل مساله خط دیورند دست کشید و تنها برای رفاه مردمان پشتون و بلوچ پاکستان آرزومند رفاه و آسایش گردید.⁶⁸ حتا در دوره داکتر نجیب به گونه بی الکساندر موروزف نگاشته است، داکتر وکیل نظر به هدایت نجیب در ژنو سند قطعنامه بی را در آن سخن بر سر عدم مداخله افغانستان و پاکستان در امور داخلی یک دیگر و احترام به «مرزهای شناخته شده بین المللی دو کشور» بود، امضاء کرد.⁶⁹

⁶⁸ در زمینه در کتاب «کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده امریکا»، نوشته پولادا، چنین آمده است: «در خلال دیدارهای رسمی، داوود به بهوتو گفت که افغانستان هیچ بخش از سرزمین های پاکستان را نمی خواهد و هم نمی خواهد که در کارهای اتباع پاکستان مداخله کند. افغانستان تنها تاکید دارد که با پشتون ها به گونه برابانه و بدون تبعیض رفتار شود. این مساله اگر موجبات خشنودی پشتون ها را فراهم آورد، به همان پیمانۀ افغانستان را راضی خواهد کرد. بوتو در برابر این موضوع تفاهم کامل نشان داده و به داوود اطمینان داد که در راه پیدا نمودن فرمولی که اتباع پشتون خود را راضی نماید، کار خواهد کرد.»

در همین پیوند ظاهر طنین در ص. 188 کتاب «افغانستان در قرن بیست» (از مجموعه برنامه های بی بی سی نوشته است: «خان عبدالولی خان در این رابطه گفته است:» در سال 1972 من در زندان بودم. ضیاء الحق (که طی کودتای نظامی به جای بوتو به قدرت رسیده بود)، مرا به بیمارستان راولپندی (دور از انظار مردم) انتقال داده، در باره مساله پشتونستان ملاقات مفصل نمود. من برایش گفتم که حل مساله با افغانستان بسیار آسان است. هر فیصله بی که می کنید، همین وقت آن است... بروید با داوودخان مستقیم حرف بزنید. او گفت من می ترسم اگر داوود خان در مورد سرزمین پاکستان (پشتونستان) ادعایی را مطرح کند، وضع بدتر خواهد شد. من گفتم سزدار داوود خان دیگر هیچ نوع ادعایی بر خاک پاکستان ندارد. من به زندان رفتم.

جنرال ضیاء به تاریخ 10 اکتبر 1977 به کابل سفر نمود. بعد از برگشت برایم گفت: « سردار داوود در ضیافت رسمی اعلام کرد که «بر خاک پاکستان (پشتونستان) هیچ گونه ادعایی ندارد. این فیصله بی بود که میان دو رهبر صورت گرفته بود.»

⁶⁹ الکساندر موروزف در مقاله گروگان های تاریخ (نشر شده در سایت «افغانستان.رو») می نویسد: «در ژنو بسته بی که در برگزیده چهار سند (همه در باره حل و فصل مساله افغانستان) بود، به امضاء رسید. زیر این اسناد چهار نفر امضاء کردند: وکیل- وزیر خارجه افغانستان، نورانی- وزیر خارجه پاکستان، شوارندادزه- از سوی ما و وزیر خارجه امریکا- جورج شولتس.

افغان ها تا واپسین دم باور داشتند که ما اسناد را امضاء نخواهیم کرد و امیدوار بودند که در آخرین لحظات منصرف خواهیم شد و سپاهیان ما [در افغانستان] خواهند ماند. وکیل تاکتیک زرنگانه بی را به کار بست [و از امضای اسناد خودداری ورزید]. در سند در باره عدم مداخله میان پاکستان و افغانستان سطری بود که در آن نوشته «مرزهای شناخته شده بین المللی میان دو کشور» آمده بود.

مرز نامنهاد دیورند در سده نهم از سوی انگلیسی ها هنگامی که پاکستان [(هندوستان)] هنوز مستعمره انگلیس بود، تعیین گردیده بود. افغان ها تا همین اکنون هم با این خط موافق نیستند. چون قبایل پشتون را به دو بخش تقسیم می کند - بخشی در افغانستان و بخش دیگر در پاکستان.

وکیل اعلام داشت که «نه، من امضای خود را زیر چنین سندی نمی گذارم». این در حالی بود که به امضای اسناد یک یا دو روز نموده بود. در این هنگام، در تاشکنت، گورباچف، شوارندادزه و نجیب الله در آستانه امضای توافقات ژنو به ریزنی نشسته بودند. از ژنو ما با نجیب تماس گرفتیم. او به وکیل زنگ زد و گفت: «رفیق وکیل،

جلسه بیرونی سیاسی برگزار گردیده و فیصله صورت گرفته است. با این متن توافق نمایید.» اما وکیل به هیچ رو حاضر نمی شد.

این بود که یولی ورونسوف- معاون اول وزارت خارجه، بی درنگ از مسکو به ژنو پرواز کرد. برای حفظ ماتقدم، در صورت خودداری وکیل از امضای اسناد، در نظر گرفته شده بود تا به جای او کشتند- صدر اعظم تازه نجیب توافقتنامه ها را امضاء نماید. ورونسوف هفت تا هشت ساعت با وکیل خلوت کرد و کوشید تا او را متقاعد سازد. مگر سرانجام با نومییدی بیرون شد و اعلام کرد: «خلاص! فردا کشتند را می آورم و وکیل را به مسکو می بریم.»

شامگاه، ورونسوف بار دیگر با وکیل دیدار کرد. این بار وکیل با رنگ پریده بیرون آمد.

توافقتنامه ها روشن است امضاء گردیده بود.»

یادداشت: با توجه به این که در سایت «افغانستان رو» تفاوت هایی میان متن روسی و متن دری دیده می شود، ناگزیر با در نظر داشت اهمیت تاریخ موضوع آن را سر از نو ترجمه و به دسترس هم میهنان گرامی می گذاریم. متن روسی نیست:

В Женеве был подписан пакет из четырех документов — все об афганском урегулировании. Под ним поставили подписи четыре человека: министр иностранных дел Афганистана Вакиль, министр иностранных дел Пакистана Нурани, с нашей стороны — Шеварднадзе, и со стороны США — госсекретарь Шульц.

Афганцы до конца не верили, что мы пойдем на это. Они надеялись, что в последний момент мы отыграем назад, что войска останутся.

И Вакиль,... избрал хитрую тактику. В документе о невмешательстве между Пакистаном и Афганистаном была строка, где записаны «международно признанные границы между двумя странами». А граница, так называемая линия Дюранды, была установлена в XIX веке англичанами, когда Пакистан еще был английской колонией.

Афганцы до сих пор с этой линией не согласны, поскольку она делит пуштунские племена надвое — одна часть в Афганистане, другая в Пакистане.

Вакиль заявил: «Нет, под таким документом я своей подписи не поставлю». Притом что оставалось один или два дня до подписания. В это время в Ташкенте Горбачев, Шеварднадзе и Наджибулла совещались в преддверии заключения женевских соглашений. Из Женевы мы связались с Наджибуллой. Тот позвонил Вакилю и сказал: «Товарищ Вакиль, было совещание Политбюро, принято решение — согласиться с этой формулировкой. Но Вакиль — ни в какую.

Тогда из Москвы срочно прилетел первый замминистра иностранных дел Юлий **Воронцов**. Между тем на всякий случай Вакилю подобрали замену — если он будет артачиться, вместо него соглашения подпишет новый премьер-министр правительства Наджибуллы Кештманд.

با توجه به این که همه دولتمردان ما از شاه شجاع گرفته تا دوست محمدخان، شیرعلی خان، امیر یعقوب خان، عبدالرحمان خان، حبیب الله خان، امان الله خان و نادر خان و ظاهر خان (با به رسمیت شناختن پاکستان و امضای معاهده با پاکستان) همه فاکت از دست رفتن سرزمین های بر باد رفته را رسماً پذیرفته اند و از سوی دیگر، همه مرزهای کنونی به رسمیت شناخته بین المللی بلا استثناء استعماری اند، شعار بازپسگیری سرزمین های از دست رفته و تغییر مرزهای شناخته شده بین المللی، آن هم در بیچارگی و ناتوانی و سیه روزی کنونی به زور سرنیزه نیروهای خارجی، رویایی بیش نیست و سر دادن چنین شعارهای بیمارگونه، چنانی که در گذشته تنها به سود دشمنان ما بوده است، باز هم خواهد بود.

مهم ترین موضوع این است که این مرز در دو قرار داد مهم میان دولت امیر امان الله خان و هند بریتانیایی از سوی افغانستان (و پیشتر از آن در معاهده گندمگ از سوی امیر محمد یعقوب خان و مقاولات میان دولت هند بریتانیایی و امیر حبیب الله خان⁷⁰) به رسمیت شناخته شده است. در آن هنگام، بریتانیایی کبیر شرط به رسمیت شناختن استقلال افغانستان را به رسمیت شناختن و پذیرفتن خط دیورند به عنوان مرز سیاسی میان افغانستان و قلمرو هند بریتانیایی گذاشته بود که امان الله خان آن را دو بار رسماً پذیرفت.

این اعتراض شماری از دولتمردان پیشین افغان و تندروان پشتون مبنی بر این که همه معاهدات و قرار دادهای میان دولت های دست نشانده پیشین افغانستان و دولت انگلیس استعماری زیر فشار امضاء شده و از

Воронцов уединился с Вакилем и говорил с ним 7 или 8 часов. Наконец отчаялся и говорит: «Все, завтра привожу Кештманда, а Вакиля забираем в Москву.»

Ночью Воронцов опять встретился с Вакилем. Вакиль ушел со встречи бледный как бумага.

Соглашения, разумеется, были подписаны.

یادداشت: روزی با دوست عزیزم آقای شایان در درباره توافقات ژنو صحبت می کردیم. گفت که در آغاز نجیب با فرمول بندی «مرزهای شناخته شده بین المللی میان دو کشور» مخالف بود و به وکیل هدایت داده بود تا هر طور که شده این جمله را از متن توافقات بکشد. صرف در آن صورت می تواند اسناد توافقات را امضاء کند. وکیل هم بنا به هدایت نجیب در ژنو بر حذف آن از متن توافقات پافشاری داشت. همین بود که موضوع به درازا کشید. اما چون روس ها با امریکایی ها در زمینه به توافق رسیده بودند، مساله از پیش حل شده بود. روس ها نیک می دانستند که تا افغانستان از ادعای ارضی بر پاکستان دست نکشد، محال است پاکستان دست از سر افغانستان بردارد، از این رو، نمی خواستند بهانه یی برای پاکستانی ها بگذارند. این بود که در زمینه گذاشتن مهر صحنه بر «مرزهای بین المللی دو کشور» از سوی افغانستان تاکید داشتند.

سر انجام، شخص گرباچف در آستانه امضای اسناد ژنو، نجیب را به تاشکنت فرا خواند و همزمان فشار بر وکیل را در ژنو افزایش دادند. این بود که نجیب ناگزیر گردید تلیفونی به وکیل هدایت بدهد تا وی متن توافقات را همان گونه که در پیش نویس تدوین یافته بود و نهایی شده بود، امضاء نماید.

روشن است وارنتسف در ژنو به وکیل روشن ساخته بود که سرپیچی از فیصله های دفتر سیاسی پیامدهای ناگواری برای وی خواهد داشت که کمترین آن کنار گذاشتن از کرسی وزارت خارجه و اخراج از حزب خواهد بود.

روشن بود نجیب هم نمی توانست از گفته های گرباچف سرپیچی نماید چون در صورت قطع کمک های شوروی کارش تمام بود.

به هر رو، رژیم داکتر نجیب ناگزیر این گونه بر مرزهای بین المللی با پاکستان در یک سند بین المللی صحه گذاشت.

⁷⁰ حال می گذریم از قرار دادهای استعماری که انگلیسی ها با شاه شجاع و امیر دوست محمد خان در زمینه به امضا رسانیده بودند.

این رو، غیر قانونی و نامشروع بوده است، از این رو، قرار داد دیورند هم نامشروع و غیر قانونی می باشد، هم نمی تواند ره به جایی ببرد. زیرا گذشته از این که می توان با قاطعیت گفت که حد اقل دولت های امان الله خان و ظاهر خان⁷¹ مستقل بوده اند و قراردادهایی که با انگلیسی ها بسته اند، به گونه یی از مشروعیت برخوردار بودند؛ پاسخی در برابر این پرسش ندارد که کدام قرار داد و کدام معاهده میان کشورهای غربی به ویژه انگلیس و کشورهای شرقی استعماری نبوده است؟

پای این استدلال که این قرار دادها زیر فشارهای سنگین استعماری بسته شده اند، هم چوبین است. زیرا بی درنگ با این پرسش متقابل رو به رو می شود که کدام قرار داد استعماری زیر فشار و اجبار امضاء نشده است؟

حال، اگر به این موضوع را تنها برای نکوهش سیاست های مزورانه و ناروایی جهانخواران مطرح نماییم، کاری است درست و به جا. مگر اگر آن را برای بازنگری این قرار دادها و معاهدات (که کاریست ناممکن)، دگرگونسازی تاریخ و سرنوشت منطقه و تغییر نقشه سیاسی جهان و تجزیه چندین کشور و برپایی چند کشور جدید بنا به نشانه های تباری، زبانی و... پیش بیندازیم، در اوضاع و احوال پیچیده کنونی چیزی جز کوبیدن خون (به جای آب) در هاون نخواهد بود.

این که شماری از تندروان، منتقدان طرح بازپسگیری سرزمین های از دست رفته و نامشروع اعلام کردن «معاهده دیورند» را به باد نکوهش و سرزنش می گیرند و آنان را متهم به خیانت گذاشتن مهر تایید زیر معاهدات استعماری می نمایند، هم فاقد هرگونه منطق است. چه، امروزه ما در برابر عمل انجام شده تاریخی یک و نیم- دو سده یی قرار داریم و بحث اصلا بر سر تایید یا رد کدامین معاهده نیست. چون سودی در بر ندارد، بل بحث اساسا بر سر این است که چگونه پیامدهای زیانبار این معاهدات و قرار دادهای ننگین و ناروا را به حد اقل برسانیم و راه های واقع بینانه و خردورزانه و به دور از احساسات برای گشایش گره های فرو بسته و کور ناشی از این قرار داد ها بیابیم.

⁷¹ در صص 268-270 کتاب **سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون- جنگ افغانی استالین**، نوشته پروفیسور یوری تیخانف، مسکو، 2009 موضوع جالبی بر پایه اسناد تازه افشاء شده بایگانی های روسیه آمده است: «به تاریخ 6 اکتبر 1938 یک هیات انگلیسی به ریاست متکف وارد کابل گردید و چندین روز با ظاهر خان و هاشم خان گفتگوهای محرمانه یی پیرامون مسایل مرزی انجام داد. ... دیپلمات بریتانیایی هاشم خان را به ضرورت عقد یک موافقتنامه «جوانمردانه» (جنتمنی) محرمانه در باره پیشگیری یک سیاست باهمی در زمینه حفظ ثبات در گستره قبایل پشتون متقاعد ساخت. او به حکومت افغانستان شرایط زیر را پیشنهاد کرد:

- 1- بریتانیایی کبیر متعهد می شود قبایل ((پشتون هند بریتانیایی)-گزارنده] را در برابر کابل استعمال نکند.
- 2- افغانستان به نوبه خود می بایست از «ابراز هر گونه همدردی» با قبایل پشتون هند بریتانیایی خود داری ورزد.

3- انگلستان به حکومت افغانستان پول و جنگ افزارهایی برای تحکیم مرزهای افغانستان و هند بدهد. دیپلمات بریتانیایی همه چیز را درست ارزیابی کرده بود. خاندان حاکم افغانستان- یحیی خیل، از قبایل مرزنشین پشتون کمتر از انگلیسی ها نمی ترسید. از این رو، هنگامی که انگلیسی ها به افغان ها پیشنهاد نمودند مرزهای خود را تحکیم نمایند، هاشم خان به این امر موافقت نمود. بریتانیایی کبیر تعهد سپرد، ده هزار میل تفنگ یازده تیر، یک هزار قبضه تیربار و پنج میلیون گلوله به افغانستان بدهد. (بر گرفته از: گزارش آتشی نظامی سفارت شوروی در افغانستان ی. کاریف، «در باره سیاست خارجی حکومت افغانستان»، تاریخی 14.08.1940، // بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 071، 1942، کارتن 24، پرونده 200، پوشه 8، برگ 17). راستش پسان ها انگلیسی ها بنا به ابتکار سفارت بریتانیا به جای تیربارها بیست فروند هواپیمای جنگی به افغانستان دادند. زیرا نیروی هوایی موثر ترین جنگ افزار در برابر قبایل کوچی بود.

برای نگهداری و بازآرایی سپاهیان مرزی افغانستان، انگلیسی ها سالانه سوبسایدی یی به میزان 170 هزار پوند تخصیص دادند. ظاهرا افزون بر پیشکشی چنین یاری های سخاوورزانه، متکف موفق شد هاشم خان- صدر اعظم را نیز بخرد که سالانه پنهانی به حساب جاری شخصی وی در بانک امپریال (امپراتوری) هند پنج میلیون روپیه واریز می نمود. (بر گرفته از: گزارش یرشرف- دستیار ارشد دفتر خاور میانه کمیساریای خلق در امور خارجی شوروی زیر نام- «اوضاع سیاسی افغانستان در آغاز سال 1942» // بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 071، 1942، کارتن 24، پرونده ویژه 200، پوشه 8، برگ 17).- ویراستار.

با توجه به این که همه مرزهای کنونی کشورهای منطقه ما مرزهای استعماری بوده و همه کشورهای شرق به ویژه کشورهای مسلمان در چهارچوب واحدهای سیاسی استعماری بسر می برند و با توجه به این که اقوام باشنده این سرزمین ها (مانند پشتون ها، بلوچ ها، تاجیک ها، ازبیک ها، ترکمن ها، آذری ها، ارمنی ها، کرد ها و ...) همه در میان چند کشور تقسیم شده اند، دلیلی برای این که تنها یک قوم استثناء قرار داده شود، وجود ندارد). حل مشکل تنها در مجموع (نه به گونه تجزیه و جز به جز)، با ریختن یک طرح نو، با تفکر نو در چهارچوب همگرایی منطقه یی امکان پذیر است.

مساله دیگر بحث سرزمین های از دست رفته است که گویا از پیکر افغانستان جدا شده باشد. واقعیت این است که هیچ چیزی از «افغانستان»⁷² جدا نشده است. زیرا سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین پاکستان کنونی با فروپاشی امپراتوری درانی، پیش از تشکیل و به وجود آمدن کشوری به نام افغانستان در دوره دوم امارت دوست محمد خان، سرنوشت جداگانه یی یافته بودند. تازه جاهایی مانند کشمیر، اتک و پیشاور در اثر خیانت های سرداران میهن فروش خود ما در ازای طلا به فروش رسیده بودند. به ویژه سردار سلطان محمد خان- نیای بزرگ نادر خان که به خاطر فروش پیشاور به رنجیت سینگ با پا در میانی داکتر هرلان امریکایی در میان مردم به طلایی شهرت یافت.

اگر منظور گستره امپراتوری درانی باشد (که هیچگاهی به نام افغانستان خوانده نشده است، بل که به نام های خراسان و ایران مشهور بوده) - کشمیر هند، مشهد و نیشابور ایران، و سراسر گستره کنونی پاکستان و بخشی از خاک ترکمنستان کنونی در آن شامل می شد، در این صورت، ادعای ارضی بر سه چهارم خاک پاکستان چه معنا دارد، باید بر همه خاک آن ادعا شود. در عین حال باید بر هند، ایران و ترکمنستان هم ادعای ارضی شود!!!!

در عین زمان فراموش نباید کرد که پس از کشته شدن نادر افشار- شهریار بزرگ خراسان و فروپاشی ایران بزرگ، همزمان با احمد شاه درانی که در بخش خاوری ایران در خراسان به پادشاهی رسیده بود، آزاد خان غزایی هم بر بخش بزرگی از ایران که شامل آذربایجان، داغستان، گرجستان و ارمنستان و حتا بخش هایی از کردستان ترکیه و عراق می گردید، فرمان می راند. اگر منظور از قلمرو زیر حاکمیت افغان ها است، پس باید بر روسیه، ایران و سه جمهوری قفقاز، ترکیه و عراق هم ادعای ارضی کرد!!!! چه منطقی وجود دارد که بر برخی از خاک ها ادعا شود و بر بخش بزرگی دیگر نه؟

چه شگردی در کار است که از گستره یی که در جنوب و شرق تا سند، کشمیر، لاهور، ملتان و پنجاب، در غرب تا سیستان، بلوچستان، زابل و خواف پهن بود، و در شمال هم مرو و پنجده، آق تپه، چمن، بید، چشمه سلیم را در بر می گرفت، تنها به خط دیورند و سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین آن سوی خط دیورند چسبیده و از دیگر سرزمین های از دست رفته هیچ نامی نمی برند.⁷³ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!!

همین گونه، باید به خاطر داشت که بخش بزرگی از ولایت بدخشان به شمول فیض آباد و دهلیز پامیر هیچ گاهی نه تنها جزو خاک امپراتوری درانی، بل که حتا قلمرو عبدالرحمان خان نمی شد و تابع بخارا بود. این سرزمین را دیورند به زور به عبدالرحمان خان که حاضر نبود، آن را بگیرد، به خاک افغانستان ملحق ساخت. کسانی که دم از اجرای عدالت می زنند، باید بپذیرند که این خاک ها را مسترد نمایند.

⁷² افغانستان، کشوری است در چهارچوب همین مرزهای شناخته شده بین المللی که در 1893 تثبیت گردید. هر چند افغانستان چونان یک کشور در آخرین روزهای زندگانی امیر دوست محمد خان شکل گرفته بود، اما با آن هم، بیشتر به یک منطقه حایل همانند بود تا یک کشور. زیرا پیش از 1893 حدود آن به گونه رسمی (د- ژوری) تثبیت نشده بود. با آن که انگلیسی ها سر از سال 1838 با حمله به قندهار و کابل، تصمیم به به وجود آوردن کشوری به نام افغانستان گرفته بودند، مگر تنها در 1893 بود که توانستند حدود آن را با توافق روسیه تزاری تثبیت کنند. تا این سال هنوز روشن نبود که افغانستان شامل کدام شهرها خواهد بود. و آیا هرات و قندهار هم شامل گستره افغانستان خواهد گردید یا نه؟

⁷³ هر چند، باری نشریه حزب تندرو تبارگرای «افغان ملت» در شماه سوم جون 1969 خود، در نبشته یی در زمینه روابط افغانستان و شوروی از مسکو خواسته بود تا پنجده را به افغانستان بدهد!

روشن است چنین چیزی پذیرفتنی نیست. هیچ کسی از باشندگان افغانستان حاضر نیست چنین چیزی را بپذیرد و خود دولت تاجیکستان هم هیچگاهی بر افغانستان ادعای ارضی نداشته و هم نخواهد داشت.

همین گونه، باید فراموش نشود که در کل سرزمینی که اکنون افغانستان خوانده می شود، بر پایه قرار داد 4 مارچ 1857 پاریس به زور و فشار انگلیس رسماً از پارس (ایران) جدا شد. دست کم روشن است که بخش بزرگی از افغانستان کنونی به شمول قندهار و غزنی و هرات و میمنه در ساختار دولت صفوی شامل بود. حال می گذریم از این که سراسر افغانستان و پاکستان و کشورهای آسیای میانه و قفقاز در گستره نادر افشار قرار داشتند. مگر، ایران هیچگاهی بر افغانستان و پاکستان و کشورهای قفقاز ادعای ارضی نکرده است.

متن کنوانسیون کابل (موافقتنامه دیورند) :

«از آن جا که بعضی مسأله ها به نسبت سرحد افغانستان به طرف هندوستان بر پا شده اند و چنان که هم جناب امیرصاحب و هم دولت عالی هند خواهش انفصال این را به طریق اتفاق دوستانه دارند و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خود شان را دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم عهد و هم پیمان و قوع نیابد، پس به وسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده شد :

۱- «حد شرقی و جنوبی مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به درازای خطی که در نقشه کشیده شده و آن نقشه همراه عهد نامه ملحق است خواهد رفت.

۲- دولت عالی هند در ملک های آن طرف این خط که به جانب افغانستان واقع می باشند هیچوقت مداخله و دست درازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک هایی که بیرون این خط به طرف هندوستان واقع میباشند هیچوقت مداخله و دست درازی نخواهند نمود.

۳- پس دولت بهیه بریتانیه متعهد می شوند که جناب امیر صاحب، اسمار و وادی بالایی آن را تا چنگ در قبضه خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد می شوند که او هیچوقت در سوات و باجور و چترال معه وادی ارنوی یا باشگل مداخلت و دست اندازی نخواهند کرد. دولت بهیه بریتانیه نیز متعهد می شوند که ملک برمل را چنان که در نقشه مفصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد به جناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست بردار از ادعای خود به باقی ملت وزیري و داور می باشد و نیز دستبردار از ادعای خود به چاگی میباشند.

۴- این خط سرحدبندی بعد از این به تفصیل نهاده و نشان کاری آن هر جای ممکن و مطلوب باشد به توسط بریتش و افغانی کمشنران کرده خواهد شد و مراد و مقصد کمشنران مذکور این خواهد بود، که به اتفاق یکدیگر به يك سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی الامکان بعینه مطابق حد بندی که در نقشه که همراه این معاهده ملحق است باید بشود. لیکن محلیه حقوق موجوده دهات که بقرب سرحدی میباشند در مد نظر داشته شود.

۵- به نسبت مساله چمن جناب امير صاحب از اغراض خود بر چهاوني جديد انگريزي دستبردار مي باشند و حقوق خود را که در آب سرکي تلري به ذريعه خريد حاصل نموده اند به دولت بریتانیه تسليم مي نمايند. بر اين حصه سرحد خط حدبندی به حسب ذیل کشيده خواهد شد: خط سرحد بندي از سرکوه سلسله خواجه عمران نزديک پشا کوتل که در حد ملک انگريزي مي باشد اين طور مي رود که مرغه چمن و چشمه شير اوبه را افغانستان مي گذرد. چشمه شير اوبه عدل مابين قلعه مرغه چمن نو و تهانه افغاني مشهور در آن جا به نام لشکردند مي گذرد. بعد از اين اين خط حد عدل مابين ريلوي ستیشن و کوهچه به ميان بلاک مي رود و به طرف جنوب گشته شامل سلسله کوه خواجه عمران مي شود و تهانه گواشه را در ملک انگريزي مي گذارد و راه را به طرف شوراک از جانب مغرب و جنوب گواشه مي رود به تعلق افغانستان مي گذرد. دولت بهيه بریتانیه هيچ مداخلت تا به فاصله نصف از راه مذکور نخواهند نمود.

۶- شرايط مذبوره اين عهد نامه را دولت عاليه هند و جناب امير صاحب افغانستان اين طور تصور مي کنند که اين يك کامل و خاطر خواه فيصله جميع اصل اختلاف راي و خيال که در بين ايشان به نسبت سرحد مذکور بوده اند، مي باشد. و هم دولت عاليه هند و هم جناب امير صاحب بر ذمه خود مي گيرند که انفصال هر اختلافات فقرات جزئي به مثال آن نوع اختلافات که بر آن در آینده افسر هاي مقرر جهت علامت نهي خط حد بندي غور و فکر خواهند نمود. به طريق دوستانه نموده خواهد شد تا که براي آینده حتي الامکان جميع اسباب شك و شبهه و غلط فهمي مابين دو دولت برداشته و دور کرده شود.

۷- چون که دولت عاليه هند از نيك نيتي جناب امير صاحب به نسبت دولت بهيه بریتانیا تشفي و اطمینان خاطر به طور کمال دارند و خواهش دارند که افغانستان را در حالت خود مختاري و استقلال و قوت ببيند. لهذا دولت مومي اليه هيچ ايراد و اعتراض بر امير صاحب در باب خريدن و آوردن اسباب جنگ در ملک خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چيزي معاونت و امداد به عطيه اسباب جنگ خواهند نمود. علاوه بر اين جهت اظهار اعتراف خود شان نسبت به طريقه دوستانه که جناب امير صاحب در اين گفتگو و معامله ظاهر ساخته اند. دولت عاليه هند قرار مي دهند که بر آن وجه عطيه سالانه دوازده لک روپيه که آلان به جناب ممدوح داده ميشود، شش لک روپيه سالانه مزيد نموده شود. المرقوم ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ مطابق ۲ جمادي الاول ۱۳۱۱ هجري قمری.»

(نگاه شود به: غبار، مسير تاريخ، ص ۶۹۰، حبيبي، تاريخ مختصر افغانستان، ص ۳۰۰، سراج التواريخ، ج ۳، ص ۹۴۶ تا ۹۵۰)

متن انگلیسی موافقتنامه دیورند (کنوانسیون کابل)

Kabul Convention of 1893

Whereas certain questions have arisen regarding the frontier of Afghanistan on the side of India, and whereas both His Highness the Amir and the Government of India are desirous of settling these questions by friendly understanding, and of fixing the limit of their respective spheres of influence, so that for the future there may be no difference of opinion on the subject between the allied Governments, it is hereby agreed as follows:

1. The eastern and southern frontier of his Highness's dominions, from Wakhan to the **Persian border**, shall follow the line shown in the map attached to this agreement.

2. The Government of India will at no time exercise interference in the territories lying beyond this line on the side of Afghanistan, and His Highness the Amir will at no time exercise interference in the territories lying beyond this line on the side of India.

3. The British Government thus agrees to His Highness the Amir retaining Asmar and the valley above it, as far as Chanak. His Highness agrees, on

the other hand, that he will at no time exercise interference in Swat, Bajaur, or Chitral, including the Arnawai or Bashgal valley. The British Government also agrees to leave to His Highness the Birmal tract as shown in the detailed map already given to his Highness, who relinquishes his claim to the rest of the Waziri country and Dawar. His Highness also relinquishes his claim to Chageh.

4. The frontier line will hereafter be laid down in detail and demarcated, wherever this may be practicable and desirable, by joint British and Afghan commissioners, whose object will be to arrive by mutual understanding at a boundary which shall adhere with the greatest possible exactness to the line shown in the map attached to this agreement, having due regard to the existing local rights of villages adjoining the frontier.

5. With reference to the question of Chaman, the Amir withdraws his objection to the new British cantonment and concedes to the British Government the rights purchased by him in the Sirkai Tilerai water. At this part of the frontier the line will be drawn as follows:

From the crest of the Khwaja Amran range near the Psha Kotal, which remains in British territory, the line will run in such a direction as to leave Murgha Chaman and the Sharobo spring to Afghanistan, and to pass half-way between the New Chaman Fort and the Afghan outpost known locally as Lashkar Dand. The line will then pass half-way between the railway station and the hill known as the Mian Baldak, and, turning south-wards, will rejoin the Khwaja Amran range, leaving the Gwasha Post in British territory, and the road to Shorawak to the west and south of Gwasha in Afghanistan. The British Government will not exercise any interference within half a mile of the road.

6. The above articles of agreement are regarded by the Government of India and His Highness the Amir of Afghanistan as a full and satisfactory settlement of all the principal differences of opinion which have arisen between them in regard to the frontier; and both the Government of India and His Highness the Amir undertake that any differences of detail, such as those which will have to be considered hereafter by the officers appointed to demarcate the boundary line, shall be settled in a friendly spirit, so as to remove for the future as far as possible all causes of doubt and misunderstanding between the two Governments.

7. Being fully satisfied of His Highness's goodwill to the British Government, and wishing to see Afghanistan independent and strong, the Government of India will raise no objection to the purchase and import by His Highness of munitions of war, and they will themselves grant him some help in this

respect. Further, in order to mark their sense of the friendly spirit in which His Highness the Amir has entered into these negotiations, the Government of India undertake to increase by the sum of six lakhs of rupees a year the subsidy of twelve lakhs now granted to His Highness.

H. M. Durand,

Amir Abdur Rahman Khan.

Kabul, November 12, 1893

ترجمه نو⁷⁴

کنوانسیون کابل (Kabul Convention)

میان امیر عبدالرحمان خان، جی، سی، اس. - امیر افغانستان و متعلقات آن از یک سو

و

سر هنری مورتیمر دیورند، ک. سی، آی. ای، سی. اس. آی. - سکرتر خارجی حکومت هند به نمایندگی از حکومت هند، از سوی دیگر

به علت مطرح شدن [یک رشته] مسایل در رابطه با حد (حد جبهی یا قدامی frontier) افغانستان به طرف هند، و به علت این که هر دو، عالی جناب امیر و هم حکومت هند خواستار حل این مسایل با تفاهم دوستانه و تعیین حدود ساحه نفوذ خود برای این که در آینده هیچ اختلاف نظری در این زمینه میان دو حکومت موثلف رخ ندهد، قرار زیر توافق نمودند:

- 1- Frontier یا حد شرقی و جنوبی قلمرو عالی جناب امیر از واخان تا **مرز (border)** پارس خطی را که در نقشه پیوست موافقتنامه کشیده شده است، تعقیب خواهد نمود.
- 2- حکومت هند در سرزمین های واقع در عقب این خط به طرف افغانستان، هیچگاهی مداخله نخواهد نمود و عالی جناب امیر نیز در سرزمین های واقع در عقب این خط به طرف هند، هیچگاه مداخله نخواهند نمود.
- 3- حکومت بریتانیا توافق می نماید که به عالی جناب امیر، اسمار و وادی بالایی آن را تا چنک واگذار می نماید. از سوی دیگر، عالی جناب امیر توافق می نمایند که هیچ گاه در سوات، باجور و چترال به شمول وادی ارنوی یا باشگل مداخلت نخواهند کرد. حکومت بریتانیا همچنان توافق می نماید، چنانی که در نقشه مفصلی که از پیش به عالی جناب داده شده، نشان داده شده است، ملک برم را به والاشان عالی جناب واگذار نماید و عالی جناب از ادعای خود به بقیه سرزمین وزیري و داور دست می کشند. والاشان عالی جناب همچنان از ادعای خود به چاگی دست بردار می باشند.
- 4- حد (frontier) پس از این، تا جایی که عملی و مطلوب باشد، از سوی کمیسیونرهای (هیات های بلندپایه) مشترک بریتانیایی و افغانی با تفصیل پیاده و نشانه گذاری خواهد شد و هدف هیات ها این خواهد بود که با تفاهم یکدیگر به سرحدی (boundary) موافقت نمایند که با بالاترین دقت ممکن مطابق

⁷⁴. هر چند آشنایی من به زبان انگلیسی به پیمانہ بی نیست که سندی به این اهمیت را ترجمه نمایم و به هیچ رو ادعا هم ندارم که این ترجمه بسیار دقیق است؛ با این هم، این کار را از سر ناگزیری به این خاطر کرده ام که در کشور هیچ کسی تا کنون به هر دلیلی که بوده دست به این کار نیازیده است. امیدوارم روزی کسی که به راستی صلاحیت این کار را دارد، آن را انجام دهد.

خط سرحدی پیوست نقشه این موافقتنامه، با در نظر داشت حقوق محلی موجود روستاهای متصل به frontier باشد.

5- در رابطه به مسأله چمن، امیر از ادعای خود بر پاسگاه های جدید حکومت بریتانیا دست می کشند و به حکومت بریتانیا حق خود را که در آب سرگی تلری با خرید به دست آورده اند، به حکومت بریتانیا می سپارند. بر این بخش frontier، خط بر گونه زیر کشیده خواهد شد:

از قله کوه سلسله خواجه عمران- در نزدیکی پشاکوتل که در قلمرو بریتانیا می باشد، خط به گونه بی می رود که مرغه چمن و چشمه شر اوبه را در افغانستان می گذارد و چشمه شر اوبه خط عدل میان قلعه چمن نو و تھانه افغانی مشهور در آنجا به نام لشکر دند می گذرد. سپس، خط حد عدل میان ایستگاه راه آهن و کوه بچه به میان بولدک می رود و به سوی جنوب گشته، شامل سلسله کوه خواجه عمران می شود و پاسگاه گواشه را در قلمرو بریتانیایی می گذارد و راهی را که به سوی شوراوک از جانب غرب و جنوب گواشه می رود، به افغانستان وا می گذارد. حکومت بریتانیا هیچ مداخلتی تا به فاصله نیم میل از این راه نخواهد نمود.

6. همه مواد این موافقتنامه که از سوی حکومت هند و عالی جناب امیر افغانستان توافق گردیده است، رهیافت کامل و دلخواه همه اختلاف نظرهای اصولی که در میان ایشان در باره این frontier، است، می باشد و هر دو، حکومت هند و عالی جناب امیر بر ذمه خود می گیرند که هر گونه اختلافات در جزئیات، مانند اختلافاتی که بر آن در آینده ماموران رسمی مقرر برای نشانه گذاری خط boundary خواهند داشت، با شیوه دوستانه حل خواهد شد تا برای آینده تا جای امکان همه گونه اسباب سوء تفاهات میان دو حکومت بر داشته شود.

7. [به خاطر] رضایت کامل عالی جناب امیر در وفاداری به حکومت بریتانیا و آرزومندی ایشان که افغانستان را مستقل و نیرومند ببینند، حکومت هند هیچ اعتراضی بر عالی جناب امیر در باب خریداری و وارد کردن مهمات جنگی [در خاک هند] نخواهد کرد و این حکومت به ذمه می گیرد که در زمینه به وی تا اندازه بی کمک هم خواهد نمود. افزون بر این، برای نشان دادن روحیه دوستانه شان برای این که عالی جناب امیر وارد این گفتگوها شده اند، حکومت هند به ذمه می گیرد که بر آن وجه عطیه سالانه دوازده لک روپیه که کنون به عالی جناب پرداخت می گردد، شش لک روپیه افزود شود.

امضای ا.چ. م. دیورند

امضای امیر عبدالرحمان خان

کابل، 12 ماه نوامبر 1893

برای حل نهایی مساله تراژیک پشتون و آوردن صلح و ثبات، آرامی، آسایش و شگوفایی پایدار در این منطقه، در گام نخست، به دگر دیسی ریشه یی و بنیادی تفکر حاکم بر نخبگان فکری و روشنفکران پشتون باشند افغانستان نیاز است. چیزی که تنها با روی کار آمدن یک دولت فراگیر ملی ممکن است.

نخبگان فکری و سیاستمداران پشتون به بازنگری ریشه یی و بنیادی دیدگاه های کنونی شان در قبال مساله گستره نوار مرزی و نیز بازنگری نقش پشتون ها در چهارچوب کشور و فراموش نمودن افسانه واهی «اکثریت» (و در نتیجه فزونخواهی و برتری جویی تباری و زبانی که به نوبه خود موجب برانگیخته شدن تاجیکسم، هزاره ایسم، ازبیکسم و ترکمنیسم افراطی در کشور گردیده و زمینه ساز نا بهنجاری ها، نارسایی ها و بسا نا به سامانی های دیگر می گردد) و پذیرش تز همزیستی دادگرانه مسالمت آمیز با دیگران همسرزمینان و برادران خویش و از این راه **شکستن بن بست زبانبار موجود بر سر راه روند ملت سازی و دولت سازی در کشور**، نیاز دارند. چه، تفکر حاکم بر نخبگان پشتون، دردمندانه هنوز هم بر شالوده همان پیش منحنط و واهی سراب گونه مسلط بر جیوپولیتیک در دوره جنگ سرد و آمارهای موهوم استوار است که تا کنون بارها قدرت های بزرگ و نیز پاکستان از آن برای دستیابی به منافع آزمندانه خود به زیان ما بهره گیری ابزاری ناروا نموده اند.

موضوع نفوس افغانستان و تناسب درصدی اقوام در آن نیز یک مساله پیچیده سیاسی است و با توجه به این که تا کنون کدام آمار گیری دقیق صورت نگرفته است، در بازار مکاره سیاسی کشور، هر قوم در پی بالا نشان دادن شمار خود و در نتیجه در پی بهره برداری سیاسی از آن می برآید. بهره گیری ابزاری از این موضوع به گونه سر درگمی با موضوع پشتونستان گره خورده است که پس لگد آن در میدان سیاست داخلی افغانستان نیز در سیمای مساله «اکثریت» و «اقلیت» آشکارا به چشم می خورد. توضیح این که لازمه داغ نگاه داشتن همواره تنور مساله پشتونستان و چانه زنی بر سر «خط دیورند»، فرمانروایی یک دولت مطلقه پشتونتبار مورد حمایت یک ابر قدرت در کابل است که پیوسته در این تنور همیشه بیندازد. روشن است چنین دولتی به نوبه خود موجب برانگیخته شدن تنش های تباری و پیدایی ناسیونالیسم افراطی تاجیکی، ترکمنی، ازبکی و هزاره یی در برابر ناسیونالیسم لگام گسیخته پشتونی در کشور گردیده و آن را به سوی فروپاشی و از هم گسیختگی می کشاند. حال بگذریم از این که کشور را میدانگاه تاخت و تاز و کشاکش های قدرت های مخاصم خارجی نیز می گرداند.

روشن است در نبود آمار گیری دقیق و بی طرفانه - چیزی که در آینده نزدیک ممکن نیست، همه آمارها کماکان بر پایه حدس و گمان استوار خواهند بود و بستر برای هر گونه بهره گیری ابزاری سیاسی از آن هموار.

ره آورد این تفکر سخیف هم برای مردم بینوای نوار مرزی و در کل همه پشتون ها و دیگر باشندگان کشور، چیزی جز تباهی، بربادی، سیه روزی و نابودی در گام نخست برای مردم آزاده پشتون نبوده است.

روشن است مادامی که تفکر سخت ابزاری غیر ریالیستیک فاجعه بار بازمانده از دوران جنگ سرد - تجزیه پاکستان و بازپسگیری سرزمین های پشتون نشین به یاری یک ابر قدرت (حال مهم نیست کدام قدرت زیرا خود تندروان پشتون افغانستان به تنهایی توان این کار را ندارند) و دستیابی به سرزمین های از دست رفته و ایجاد «افغانستان بزرگ؟!» (در واقع پشتونستان بزرگ) و انحصار گرایی افراطی در قدرت دولتی در درون دولت که جلو مشارکت راستین ملی را در کشور می گیرد؛ کنار گذاشته نشده و جای آن را یک **تفکر نوین، خردورزانه، آگاهانه، واقع بینانه و سازنده که تنها متوجه بهروزی و رهایی پشتون ها و سایر باشندگان این مرز و بوم از زندان ترسناکی که سیاستمداران پیرامون آن ها برافراشته اند، باشد، (در چهار چوب گستره کنونی افغانستان)**، نگیرد، دشوار خواهد بود کشور و منطقه به ویژه باشندگان خوار و زار و نگونبخت نوار مرزی بتوانند از این «دایره شیطانی مصیبت» بیرون گردند.

چه، حتی در صورت تحقق این آرمان، توازن شکننده کنونی در کشور به شدت برهم خورده و بر اساس همین فرمول، همین تفکر و همین شعار، استان های شمالی تاجیک نشین، ازبیک نشین و ترکمن نشین افغانستان به ترتیب برای ایجاد تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان خواهند پیوست و تاجیکان مناطق غربی و باشندگان مناطق مرکزی هم بنا به نشانه های زبانی و آیینی به ایران و سرانجام افغانستان تجزیه خواهد گردید و فرو خواهد پاشید. روشن است که این فروپاشی به آسانی خط کشی هندسی روی صفحه کاغذ نیست و یک فروپاشی خونبار، دراماتیک و اندوهبار خواهد بود.

از این رو، بر اندیشمندان و نیروهای خرد ورز و آگاه پشتون است تا همه نیرو و توان خود را به جای تاختن به سوی سراب های فریبنده و نادرست و واهی ایجاد «پشتونستان بزرگ»، در چهارچوب گستره واقعی کنونی کشور با باشندگان آن متمرکز گردانند و با پیشگیری یک راهبرد ریالیستیک و خردمندانه در شگوفایی و بهروزی و رهایی آن از بدبختی و نا به سامانی و سیه روزی کنونی بکوشند.

برعکس، در این اواخر شعار «دا پشتونستان زمونژ» ما به گونه باژگونه به شعار «دا افغانستان زمونژ» پاکستانی ها مبدل گردیده، جنرال های پنجابی به دنبال گسترش مرزهای پاکستان تا آمو و جنرال های پشتون تا دامنه های هندوکش برآمده اند و امیدوارند این بار به یاری چین، عربستان و قطر به این هدف دست یابند. در این کارزار ملاحی شهادت پاکستانی به یاری دالره های باد آورده نفتی و هابیون سعودی همکار و مشیر نظامیگران اسلام آباد اند. چنانی که دو، سه دهه پیش یکی از رهبران مذهبی پاکستان در نزدیکی مرز تورخم شعار داده بود: «ما از این جا تا دریای آمو را به رسمیت نمی شناسیم!»

این در حالی است که شانس افغانستان برای تجزیه پاکستان و بازپسگیری «سرزمین های از دست رفته» صفر است. چون پاکستان با داشتن 170 میلیون باشند، داشتن نیروهای مسلح نزدیک به یک میلیون نفری و برخوردار بودن از حمایت امریکا، چین، کشورهای عربی و اسلامی و ایران و داشتن جنگ افزارهای هسته ای و منافع ملی تعریف شده که از سوی همه باشندگان آن از جمله پشتون ها پذیرفته شده است، در جایگاه بس استواری قرار دارد. حتی هندوستان هم خواهان تجزیه و نابودی پاکستان نیست. برعکس افغانستان، در موقعیت بسیار لرزان و آسیب پذیر قرار دارد. باید توجه داشت که داشتن ادعای ارضی بر پاکستان، به تیشه پاکستان در زمینه مداخله در امور داخلی افغانستان دسته می دهد.

در گفتگویی، یک دیپلمات پشتون پاکستانی در حاشیه یک کنفرانس بین المللی، برایم گفت که «پاکستانی ها در گذشته می گفتند که افغان ها با ملحدان کمونیست و هندوها همدست شده، کشور خود را به روس ها فروخته و یک صد و سی هزار سپاهی سرخ را با چند هزار تانک و چند صد طیاره آورده، با بستن پیمان دفاعی با روس ها بر سه چهارم خاک اسلامی پاکستان ادعای ارضی دارند و روس ها می خواهند کشور ما را هم اشغال و به آب های گرم راه پیدا نمایند. این حق مسلم پاکستان است تا از خود با همه ابزارها دفاع نماید.

پاکستانی ها با همین دستاویز، به دامن زدن به بنیادگرایی اسلامی پرداختند و افغانستان را برباد کردند.

کنون هم همان آش و همان کاسه است. این بار، پاکستانی ها باز هم می گویند که گروهی از افغان های وطن فروش و ملحد، با یهود و نصارا و هندو همدست شده، با آن ها پیمان استراتژییک بسته، یک صد و سی هزار سپاهی بیگانه را به کشور خود آورده و باز هم کشور خود را فروخته اند. باز هم بر خاک اسلامی پاکستان ادعای ارضی دارند و می خواهند کشور ما را از میان ببرند. پاکستان حق دارد با هر وسیله ممکنه از کشور و تمامیت ارضی خود و حریم اسلام دفاع نماید.

همین است که این بار هیولای طالب را به جان مردم افغانستان افکنده است تا باز هم تار و پود و شیرازه هستی آن را بگسلاند.⁷⁵

در پشت پرده این طرز دید محافل تند رو نظامی و مذهبی پاکستان، به رغم آن که حقایقی تلخی نهفته است، اهداف شیطانی و دیده درایانه نیز آشکارا دیده می شود.

این درست است که دولتمردان بی تجربه و نا آگاه افغانستان در دست کم شش دهه اخیر آله دست بیگانگان از جمله شوروی، هند، امریکا، انگلیس و اعراب و سر انجام هم اسرائیل بوده اند و پیوسته کوشیده اند با پاکستان از در دشمنی و همچشمی بی جا و نابخشودنی پیش بیایند و پیوسته به دست آن کشور بهانه و دستاویز مداخله بدهند. مگر، از سوی دیگر، پاکستان هم با سوء استفاده از سیاست های نابخردانه رهبران افغانستان لمحہ بی از مداخله و دست اندازی در امور افغانستان و کار در راستای مبدل ساختن این کشور به یکی صوبه های خود غافل نبوده اند.

پاکستان برای دستیابی به این اهداف شوم خود، از هیچ جنایتی در افغانستان رو گردانی ننموده و بی تردید گناه بخش بزرگی از تباهی هایی که در کشور رخ داده است، را بر دوش می کشد.

در پایان می خواهم روی یک نکته بسیار ظریف دیگر درنگ نمایم. روسیه از دید علم جیوپولیتیک و جیواستراتیژیک یک ابرقدرت ناقص است که در بن بست (گیتایی) جغرافیایی گیر مانده است. روسیه از سوی شمال با اقیانوس یخبسته شمالی پیوست است. در خاور دور به اقیانوس آرام راه دارد. در شمال باختری همین گونه به دریای بالتیک پیوست است. در جنوب باختری از راه دریای سیاه و تنگه های داردانل و بفسر به دریای مدیترانه و به هین سلسله از طریق آبنای جبل الطارق به اقیانوس اتلس پیوند می یابد. مگر تنها در محور جنوب در انتهای دریای کسپین به ایران و در مرز رود آمو به افغانستان به بن بست می خورد.

روشن است روسیه به سادگی به این آب ها راه نیافته است. بل که با راه اندازی لشکرکشی ها و نبردهای خونین توانسته است به دریاها ره گشاید.

از دیدگاه راهبردی، مادامی که روسیه ایران را بیخی به اشغال خود درنیاورد و یا در آن کشور یک رژیم بیخی دست نشانده و وابسته به خود روی کار نیاورد، و از طریق ایران به آب های خلیج پارس ره نگشاید، هیچگاهی یک ابر قدرت کامل و تمام عیار نخواهد شد. مگر چون چنین کاری امکان ندارد، تنها راهی که می ماند، مسیر افغانستان-پشتونستان-بلوچستان است.

انگلیس چونان بزرگترین حریف روسیه، در سده های نهم و بیستم با به کار گیری هنر دیپلماسی و اطلاعاتی توانست با راه اندازی چندین کارزار پیروزمندانه، جلو پیشروی روسیه را به سوی آب های گرم

⁷⁵ عین مشکل در روابط با ایران نیز وجود دارد. رجال افغانستانی گاه به گاه ایران را متهم به مداخله در امور کشور خود می نمایند. این در حالی است که ایرانی ها هم پیوسته از جانب افغانستان شکواییه و گلایه دارند دارند که با آوردن ابرقدرت ها آن کشور با درسر های بزرگی رو به رو گردانیده اند. ایرانی ها می گویند که در دهه هشتاد سده بیستم، با آمدن روس ها به افغانستان، کشور شان در محاصره ترسناک روس ها افتاد. روس ها در آن هنگام با عراق روابط راهبردی داشتند. ایران ناگزیر بود برای رفاع از خود، به مجاهدان کمک نماید. در این سال ها ایران مهماندار بیش از دو میلیون پناهگزين افغانی بود.

با آمدن امریکایی ها ایران در وضع بس دشواری قرار گرفت. امریکایی ها در ترکیه، عراق و کشورهای عرب خلیج پارس حضور نیرومند دارند و در گرجستان همین گونه و با آذربایجان نیز پیوندهایی دارند. کنون با آمدن در افغانستان تهدید بزرگی را برای امنیت ملی ایران متوجه ساخته اند.

افزایش تولید مواد مخدر پس از آمدن امریکایی ها در افغانستان، موجب گردیده است که ایران برای پاسداری از مرزهای خاوری اش میلیاردها دالر هزینه کند. تازه لشکر معتادان ایران به دو و نیم میلیون نفر رسیده است.

بگیرد. اگر این کارروایی های انگلیس⁷⁶ نمی بود، امروز دیگر اثری از ترکیه و ایران (و افغانستان و پاکستان کنونی) نمی ماند.

یکی از این شگردها همیشه اندازی در تنور اختلافات فرانسه و روسیه در اوایل سده نوزدهم بود که به جنگ ناپلیون با روسیه و لشکرکشی به مسکو و در پی آن، شکست وی در جنگ واترلو انجامید. این جنگ زیان بس جدی بی به روسیه و توان نظامی آن وارد آورد. به گونه بی که در سراسر نیمه دوم سده نوزدهم دیگر نتوانست قامت راست کند و در محور جنوب به پیشروی برق آسا دست یازد.

دومین رویدادی که باز هم انگلیس توانست با هنرنمایی تمام روسیه را درگیر سازد، جنگ 1904 روسیه و جاپان در خاور دور است. این جنگ نیز پیامدهای شومی برای روسیه داشت. از جمله رخ دادن انقلاب بورژوازی 1905 یا انقلاب مشروطه خواهان.

سومین رویداد بزرگ دیگر، جنگ جهانی یکم است که در پی آن انقلاب اکتبر روی داد. این جنگ و انقلاب، شیرازه روسیه را از هم پاشید، تلفات سنگین و زیان بس جدی بی به آن کشور وارد آورد. باز هم در پشت پرده کارزار اطلاعاتی و دیپلماسی این جنگ، دست های انگلیس دیده می شود.

آخرین رویداد، جنگ جهانی دوم بود که روسیه را از بن ویران کرد و تیر پشت آن را شکست و تار و پود آن را از هم گسیخت.

... و سرانجام هم فروپاشی شوروی.

در همه این رخدادهای دراماتیک، باز هم در پس پرده کارگردان ماهر و توانایی دیده می شود که دستگاه دیپلماسی و سازمان های اطلاعاتی آن است. البته، در این آخری، امریکا- خلف صدق انگلیس هم نقش خودش را داشته است.

آن چه مربوط به ایران می گردد، روسیه توانست در نیمه نخست سده نوزدهم، قفقاز و آسیای میانه را از پیکر ایران جدا نماید. روشن است که رخدادهایی که از آن ها نام بردیم، مانع از آن گردید که روسیه بتواند ترکیه و ایران را بگیرد. هر چند زیان های جبران ناپذیری بر هر دو کشور وارد آورد. با این هم، روسیه شانس بسیار بالایی داشت تا بخش خاوری ایران (سرزمین های افغانستان و پاکستان کنونی) را بی درد سر بگیرد، هرگاه بر سر راهش مانعی به نام دستگاه دیپلماسی و سرویس اطلاعاتی انگلیس سبز نمی شد.

امروز از بلندای آگاهی های کنونی به روشنی می بینیم که دستگاه های انگلیسی تا کجا دور اندیشانه عمل نموده بودند و چگونه توانسته بودند جلو پیشروی روس ها را به سوی آب های گرم بگیرند. باید به زرنگی و کاردانی بریتانیایی ها آفرین گفت که تا چه پیمانیه پیش بین منافع راهبردی آینده خود بوده اند. آن ها در آغاز توانستند با پشتیبانی از سیک ها مناطق راهبردی دو سوی رود سند را مصوون سازند و از آن ها چونان حایل و سپر دفاعی هند در برابر قبایل مخوف و هیبتناک افغان کار بگیرند. سپس هم، کشوری را به نام افغانستان میان متصرفات هندی خود و متصرفات آسیای میانه بی روسیه چونان سد استوار در برابر پیشروی روس ها به میان بیاورند. آن گاه، سیک ها را از سر راه بردارند و همه گذرگاه های راهبردی منتهی به هند را به کنترل خود درآورند.

در پی آن هم، افغانستان را زیر کنترل خود درآورند و دست های ایران و روسیه را از آن کوتاه گردانند. در پایان کار هم کشوری را به نام پاکستان به وجود بیاورند و با تکیه به آن بتوانند درایف روس ها به سوی آب های گرم را پس بزنند. انگلیسی ها توانستند با تقسیم قبایل جنگجوی پشتون به دو بخش، این

⁷⁶ روشن است همه این رویدادهای بزرگ جهانی، علل و عوامل فراوان درونی و بیرونی داشته اند. مگر با این هم، انگلیسی ها در همه این حوادث توانسته بودند ماهرانه با همیشه انداختن در آتش جنگ ها و تنش ها به سود خود بهره برداری نمایند.

قبایل سرکش و خشن را رام سازند و نگذارند که این قبایل به دست سایر حریفان اروپایی آن‌ها بیفتند. سپس، بیش از یک سده و نیم آن‌ها را با ترفندهای رنگارنگ در تاریکی و بیسوادگی زیر تاثیر ملاحی تندرو با گرایش‌های همانند به گردایش‌های وهابی-سلفی نگه دارند تا بتوانند در زور مبادا از نیروی ترسناک آن‌ها با راه اندازی جهاد، دیوار خارداری در برابر پیشروی روس‌ها بکشند و آن‌ها را دوباره به آن سوی آمو برانند.

در سال‌های دهه هفتاد و هشتاد میلادی شوروی‌ها با روی کار آمدن داوود خان و سپس حزب دمکراتیک خلق و سپس هم با تجاوز نظامی بر افغانستان، کوشیدند از الترانسیونالیسم پشتون برای فروپاشاندن پاکستان بهره بگیرند.

در مقابل، در همین سال‌ها، انگلیسی‌ها به کمک امریکا و اعراب توانستند با سرازیر ساختن رودباری از دالره‌های بادآورده نفتی اعراب و ایدئولوژی‌های اخوانیسم و وهابیسیم به نوار پشتون نشین پاکستان و افغانستان و با راه اندازی جهاد در برابر کمونیسم، شوروی را درگیر یک جنگ فرسایشی خونین و مرگبار با پشتون‌ها نمایند و این‌گونه انتقام خود را از روس‌ها بگیرند.

پس از آن، در سال‌های دهه نود سده بیستم، دیگر نوبت روس‌ها بود که با گستراندیدن دام بزرگ گستره پشتون نشین افغانستان و پاکستان، با عقب نشینی تاکتیکی از افغانستان، امریکا و انگلیس را درگیر یک جنگ فرسایشی «بی‌پایان» با پشتون‌ها نمایند که چنین هم شد.

... اینک امریکا از بازی با این برگ پشتون را آغاز نموده است تا دیده شود چه خواهد شد. مگر درس تاریخ این است که بازی ابزاری با کارت پشتون، بازی بی‌است که در آن برد

داکتر موسی شفیق- آخرین نخست وزیر نظام شاهی افغانستان که سیاستمدار رئالیست و پراگماتیک بود، باری در پاسخ به پرسش خبرنگار جریده «افغان ملت» در باره مساله نام نهاد «پشتونستان» گفته بود: «ما نمی‌خواهیم افغانستان را قربانی پشتونستان کنیم». بر دولتمردان و سیاسیون افغانستان است تا این سخنان را که باید با خطوط زرین در تاریخ دیپلماسی کشور درج شود، آویزه گوش و الگوی رفتاری خود در عرصه سیاست خارجی نمایند.

در میانه‌های نیمه دوم سده بیستم که اولترانسیونالیست‌های تندرو پشتون (که با کودتاهای رهنانه به قدرت رسیده بودند)، برای دستیابی به آرمان خیال‌آفانه «پشتونستان بزرگ» (که خواب است و خیال است و محال است و جنون)، افغانستان را قربانی پشتونستان کردند و در دام پهن شده از سوی شوروی افتادند و تره‌کی با امضای پیمان دفاعی (راهبردی) با آن کشور، افغانستان را با چالش خانمان برانداز و بزرگی در تراز جهانی رو به ساخت.

روشن بود پاکستان نمی‌توانست با دولتی که با سر دادن شعار دیوانه وار (از آمو تا سند، خاک افغان‌ها است!) بر سه چهارم خاک آن ادعای ارضی داشت و با یک ابرقدرت پیمان استراتژییک بسته بود، از سر سازش پیش آید. همین بود که به یاری کشورهای عربی، امریکا، اسرائیل و چین (که به شدت امنیت ملی خود را با خطر رو به رو می‌دیدند) و ایران (که نیز خود را در حلقه محاصره شوروی‌ها می‌دید)؛ هیولای بنیادگرایی اسلامی را با هزینه نمودن میلیاردها دالر به جان افغانستان انداخت که ره آوردهای مصیبت بار آن را همه دیدیم و با گوشت و خون و پوست و استخوان خود احساس کردیم.

در آن برهه، اولترانسیونالیست‌های چپ‌گرای افغانستان مانند خلقی‌ها و دیگر پیروان مسکو چنین استدلال می‌کردند که «افغانستان یک کشور ندارد، عقب نگهداشته شده و محاط به خشکی است و از سوی نیروهای واپس‌گرای وابسته به امپریالیسم جهانی و ارتجاع منطقه، وهابیون پلید عرب و نظامیگران جنایتکار و نوکرمنش پاکستان و هژمون‌نویست‌های سوسیال امپریالیسم چین و دست نشانندگان آن در کشور-شعله افروزان چپ افراطی؛ با چلنج بزرگی رو به است. پاکستان در صدد اشغال خاک افغانستان و روی کار آوردن یک رژیم دست نشانده ارتجاعی دارای تاریک‌ترین اندیشه‌های قرون وسطایی وابسته به

امپریالیسم در کشور است که آزادی، استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان را تهدید می کند. از این رو، چاره یی دیگری جز بستن پیمان دفاعی با اردوگاه سوسیالیستی به رهبری شوروی کبیر ندارد و نیازمند کمک نظامی انترناسیونالیستی شوروی برای نجات تمامیت ارضی، استقلال و حاکمیت ملی خود است.

در عین حال، نیروهای مترقی و دمکراتیک افغانستان، غرض به بار نشانیدن مبارزات آزادیبخش ملی خلق های دربند پشتون و بلوچ و برای رهایی آن ها از چنگ پاکستان- این «زندان خلق ها» و بازپس گرفتن سرزمین های از دست رفته نیاکان ما که با دسیسه ها و توطئه های امپریالیسم انگلیس و ارتجاع مزدور داخلی، از پیکر افغانستان کبیر به زور و جبر و نیرنگ با معاهده های تحمیلی و نامشروع استعماری جدا شده است، چاره یی جز استمداد از نیروهای مترقی اردوگاه سوسیالیستی به رهبری حزب پر افتخار لنین کبیر و ارتش پیروزمند سرخ ندارد.»

هر چند یاره سرایی آشکار در سر دادن این شعارهای پر طمطراق میان تهی و بزرگ نمایی خطر هویدا است و در پشت سر جملات آراسته، اهداف راهبردی مسکو پنهان؛ با آن هم باید اذعان داشت که حقایق انکار ناپذیر و تلخی هم در این گفته ها دیده می شود.

هر چه بود، پیمان پیامدهای سهمگین این پیمان دفاعی (در آن هنگام واژه استراتژیک چندان مُد نشده بود) را دیدیم که به چه بربادی ها و تباهی ها انجامید.

امروز نیز عین ساز نواخته می شود. در کابل باز هم یک رژیم اولترناسیونالیست پشتون روی کار است. این بار با تکیه به سرنیزه امریکا. این دولت چنین استدلال می کند که «افغانستان از سوی کشورهای حریص منطقه به ویژه پاکستان با چالش فروپاشی رو به رو است و برای ابقای خود و همین گونه برای استقرار دموکراسی، عدالت اجتماعی، برابری حقوق زنان و مردان، نهادینه شدن جامعه مدنی و... حفظ تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و استقلال کشور باید با امریکا پیمان همکاری های راهبردی و دفاعی امضاء نماید. در عین حال، این رژیم هم بر پاکستان ادعای ارضی دارد و سه چهارم خاک آن را جزء لاینفک خاک خود می شمارد!

روشن است پاکستان نمی تواند با دولتی که گردانندگان آن بر سه چهارم خاک آن ادعای ارضی دارند و قرار است با یک ابر قدرت دیگر در ازای تدوام و ابقای اقتدار شخصی و گروهی خود، پیمان دفاعی به امضاء برسانند، کنار آید. از همین رو، تنها در صورتی حاضر است حضور دائمی و پایگاه های دائمی امریکا در خاک افغانستان را به گونه مشروط بپذیرد که امریکایی ها روی کار آمدن دوباره طالبان را (که تمامیت ارضی پاکستان را تهدید نمی نمایند)، بپذیرند و امور افغانستان را در بست به پاکستان بسپارند.

هویداست چنین چیزی برای امریکایی ها پذیرا و عملی نیست. چه چنین چیزی نه تنها کلیت استراتژی امریکا در منطقه را زیر سوال خواهد برد، بل با نکوهش شدید جامعه جهانی، افکار عامه مردم امریکا و گذشته از آن با مخالفت شدید روسیه و پیمان شانگهای رو به رو خواهد گردید.

از همین رو، تنها چیزی که برای امریکا می ماند این است که دولت افغانستان با امضای پیمان استراتژیک با پاکستان، بر سر خط دیورند معامله نماید. در همین پیوند، امریکایی ها در تلاش مجاب ساختن پاکستان اند و می کوشند تا به پاکستان اطمینان بدهند که دولت افغانستان را وادار گردانند تا از خط دیورند بگذرد و دیگر تهدیدی برای تمامیت ارضی آن کشور نخواهد بود.

پیدا است که پاکستان به این تلاش های امریکایی ها بهایی نمی دهند. همین گونه، روشن است چنین چیزی برای اولترناسیونالیست های تندرو پشتون که گردانندگان اصلی دولت کنونی و ستون فقرات آن هستند، هم پذیرا نیست و با همه نیرو با آن به مخالفت برخاسته اند. این است که بن بست سر درگمی پدید آمده است که روشن نیست گره آن چگونه گشوده خواهد شد؟

هر چه است، باید اظهارات اخیر دبیر کل ناتو و سفیر امریکا در کابل را در راستای دلاسا ساختن پاکستان و پاشیدن آب سرد روی آتش بر افروخته شده از سوی تندوران کابل ارزیابی کرد.

سر انجام هم، با اشغال افغانستان از راه پاکستان (البته این بار با پیشکاری متحد نوپای خود امریکا) خود را به مرزهای آسیای میانه بی روس ها برسانند- مرز استراتژیکی که در سده نهم پرداز نموده بودند.

پرسشی که مطرح می گردد، این است که اگر انگلیسی ها، سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین آن سوی دیورند را به موقع زیر کنترل خود در نمی آوردند، و با تردستی کشور افغانستان را به وجود نمی آوردند و سپس با کاردانی کشور دیگری را به نام پاکستان ایجاد نمی کردند و در واقع دو نوار پدافندی در برابر رخنه روس ها نمی آراستند، آیا نیروی بود که از رسیدن روس ها به آب های گرم جلوگیری نماید؟

پاسخ روشن است که منفی می باشد. در غیر آن، روس ها مدت ها پیش همه سرزمین کنونی افغانستان و پاکستان را می گرفتند و در بندر کراچی پایگاه دریایی می داشتند. شاید کار ایران را هم زار می ساختند. حال ما کاری به این نداریم که بر سر باشندگان بی‌نوا این سرزمین ها چه بدبختی ها و بلاهایی نبود که نیاورند. این بحث جداگانه و عاطفی است. چه در سیاست موعظه های اخلاقی جا ندارد. تنها منافع است که مطرح است و بس. جان مطلب این است که آن ها با چه جانفشانی توانستند منافع و مطامع راهبردی خود را در اعماق قاره آسیا را برای دو سده تامین کنند!.

از این منظر، در واقع، ایجاد کشورهای افغانستان و پاکستان در بخش خاوری پشته ایران، در پهلوی همه بدبختی ها و سیه روزی ها (دست کم از دید پاکستانی ها) در بعد تاریخی این حسن را داشته است که از افتادن نهایی سرزمین آن ها به دست روس ها جلوگیری گردد. هر چند، بنا به ارزیابی آن ها کنون بار دیگر افغانستان به یک کشور اشغال شده مبدل گردیده است. مگر به رغم این، پنتسیال (بنیه) دو باره آزاد شدن و مستقل شدن در آینده را دارد. امریکایی ها سرانجام، روی این خاک را ترک خواهند گفت. این در حالی است که پاکستان به یک قدرت اتمی دارای ارتش نیرومند مبدل گردیده است و یک کشور آزاد و مستقل است و پشتون ها در آن کشور وزن بالایی دارند.

به هر رو، از دیدگاه توصیفی، می توان گفت که حد اقل از دید پاکستانی ها، تقسیم قبایل پشتون به دو بخش (صرف نظر از این که از دیدگاه تاریخی پیشینه داشته و پشتون های خاوری بیشتر در گستره هند بوده اند)، در بعد تاریخی، در واقع بیمه بی بوده است برای رهایی آن ها و حتا همسایگان آسیای میانه بی شان از اسارت دایمی به دست روس ها.

هر چه هست، دیگر امروز که تراز آگاهی هم میهنان ما بالا رفته است، چنین بر می آید که افسانه «سرزمین های از دست رفته» و «دیورند» به پایان خط نزدیک می شود و با گذشت هر ورز به شمار کسانی افزوده می شود که خواستار پایان بخشیدن به ماجراجویی های بیهوده و زیانبار و گشودن خردورزانه کورگرهی که به دست خود آن را بسته ایم و آبپاشی بر روی خاکستری که در زیر آن آتش خانمانسوز نهفته است، می باشند. چه، در غیر این، مادامی که ما بر پاکستان ادعای ارضی داشته باشیم و ابر قدرت ها را به خاک خود بیاوریم، آن کشور همواره در پی کار آوردن یک دولت دست نشانده در کابل و ایجاد کنفدراسیون خواهد بود و در صورت به قدرت بودن حاکمیت های اولتراناسیونالیست پشتون که بر پاکستان ادعای ارضی داشته باشد، کشور یک روز هم روی آرامی را نخواهد دید و در آتش جنگ و بیداد خواهد سوخت. این طلسم هنگامی شکسته خواهد شد که در کشور یک دولت فراگیر ملی روی کار آید که با در نظر داشت منافع و مصالح ملی، از دشمنی با پاکستان پرهیز نماید.

چنین بر می آید که بار دیگر نیاز تاریخی به بازگشت به توافقات ژنو دیده می شود تا مساله سر خونبار افغانستان از جمله موضوع سر درگم دیورند- این میراث شوم بر جا مانده از استعمار انگلیس، در کل حل گردد.

دهه های پس از جنگ جهانی دوم تا سرنگونی رژیم داکتر نجیب، یعنی چهار دهه آزرگار، ایدئولوژی نام نهاد «پشتونیسیم» که با سناریوی نوشته شده در مسکو چونان ایدئولوژی رسمی مگر اعلام نشده دولت های افغانستان بوده است. به گونه یی که این سال ها را می توان دوران طلایی پشتونیسیم نامید. روشن است در این سال ها، دادخواهی از حقوق پشتون های پاکستان و مساله پشتونستان با تحریک مسکو در راس سیاست خارجی افغانستان قرار داشت و به تبع از آن، هواخواهی از مساله پشتونستان چونان معیار میهن پرستی و روشنفکری و ابزار رسیدن به کرسی های بلند و چونان نردبانی بود که می شد از آن شتابان بالا رفت و به کرسی های وزین دولتی رسید. برعکس، هرگونه مخالفت با مساله همانند خیانت، واپسگرایی و میهن فروشی ارزیابی می گردید و همچون پشتون ستیزی تلقی می شد و با تازیه نكوهش و سرزنش کوبیده می شد.

روشن است مخالفت با یک ایدئولوژی چونان مخالفت با کدام قوم و تبار نیست. یعنی نکوهش و به نقد کشیدن ایدئولوژی پشتونیسیم نباید چونان مخالفت با پشتون تباران ارزیابی گردد.

به باور راسخ من، هنگامی که سخن از نژاد و تیره و تبار و زبان و مذهب در میان می آید، سزاوار است در چهارچوبی به مسایل پرداخته شود که ارجحی به جایگاه بالای انسان چونان برترین جانداران، فراتر از همه چیزها قرار گیرد. همین گونه شایسته است تا با توجه به ارزش های والای فرهنگی، میهنی و ملی و آرمان های بزرگ انسانی و با دیدگسترده، بیزار از تنگ نگرایی های رایج به این مساله بنگریم.

از سویی هم، برای دستیابی به تفاهم، همسویی، نزدیکی، سازش و همدیگرپذیری در راستای ملت سازی، در تراز سراسری ملی و همگرایی گسترده در تراز منطقه یی؛ داشتن شناخت گسترده از توده های باشنده منطقه و آشنایی با ویژگی های تباری، زبانی، آیینی، زیستبومی و... تیره های باشنده در سرزمین ما و کشورهای همسایه ارزش بالایی دارد. برای مثال؛ مادامی که ما ندانیم که نیاکان پشتون های خاوری باشنده پیرامون کوه های سلیمان، از جمله غزاییان، از بازماندگان هون های سپیدسیمی آریایی اند که از راه کوه ها و دره های بدخشان به سرزمین های کنونی خود کوچیده اند و با تاجیک های باشنده شمال کشور و آسیای میانه از یک تیره و تبار و نژاد و زبان اند و همین گونه نیاکان پشتون های درانی از هرات به جنوب کوچیده و با پارسیان و ایرانیان غربی همخون، همریشه و هم تیره و هم تبار اند؛ شاید در بسیاری از زمینه ها به بیراهه برویم.

با این همه، با توجه به این که از اواخر سده نهم و به ویژه پس از سده بیستم، با رواج یافتن ایدئولوژی های لگام گسیخته ناسیونالیستی و فرازایی اولتروناسیونالیسم (ملیت پرستی تندرو) در بسیاری از کشورها به ویژه در کشور ما، از مسایل قومی و زبانی و مذهبی به سود محافل و حلقه های حاکم و حامیان خارجی شان سوء استفاده های ناشایست و ابزاری صورت گرفته است (و هنوز هم می گیرد)، بسیاری از مسایل تحریف و چیزهای زیادی کتمان یا به «آگاهانه» بازگونه گردیده اند؛ هرگاه از بازگویی حقایق و افشای بسا از ناگفته ها خودداری هم ورزیم، جفای بزرگی در حق همبستگی ملی، برابری شهروندی، دموکراسی و دادگری اجتماعی کرده ایم.

پروفیسور ریچارد نلسون فرای- خاورشناس و ایران شناس برجسته سوئدی اصل امریکایی در ص. 76 کتاب پرآوازه «میراث پارس» (The Heritage of Persia) که به سال 1962 در امریکا به چاپ رسیده است (ترجمه روسی: انتشارات «ادبیات خاور»، مسکو، 2002) مطالب بسیار جالبی در باره پشتون ها آورده است. او می نویسد: «بسیاری از دانشمندان در قبال [فرضیه] نزدیک بودن «پکتی» های هیرودوت با پتان ها- دقیق تر پشتون ها/ پختون ها- افغان ها- گویندگان زبان پشتو اعتراض کرده اند.⁷⁷ مورگنستر (Morgensterne) پیشنهاد کرد که پشتو (pasto) را برخاسته از کلمه پرسوانا یا

⁷⁷ شایان یادآوری است که گروهی از پژوهشگران نادرست پنداشته اند که «پکتی» هیرودوت با پشتون یا پختون یکی است. چنین چیزی از دیدگاه زبانشناسی و تاریخی بیخی پایه ندارد و مردود است. نام های پکتیا و پکتیکا که در گذشته ولایت جنوبی خوانده می شد، از روی همین برداشت های نادرست گذاشته شده است.

پارسوانا⁷⁸ (Parswana) یا پرسه- پارسه (parsa) [یا پرسا] دانست. گسترش وسیع نام پرسا، مشکل دیگری است که ما ناگزیر باید به آن بپردازیم.⁷⁹

«بیشتر محتمل به نظر می رسد که پارس نام تباری (اتنیکی) بوده باشد- نام قومی ایرانی زبان که به گستره استان فارس رفته و نام خود را بر آن گذاشته بود. در این حال، بخشی از این قوم تا مرزهای بین النهرین و شرق ایران رفته بودند.⁸⁰

اگر این فرضیه را بپذیریم، نه تنها سخن البیرونی در باره خویشاوندی تنگاتنگ خوارزمی ها و پارس ها، قابل درک می شود، بل که همگویی زبان های پارسی قدیم و سغدی که در بالا از آن یاد کردیم نیز توجیه می گردد.

این فرضیه می تواند برای توضیح چنین نام های تباری چون پاکتیا (پکتیا)ی هیروdot و پسین Pasin های کوچرو که در قرن دوم میلادی از شمال به باکتریا (باختر) یورش آوردند؛ یاری رساند. نام پسین ها (که در منابع عهد عتیق آمده است) با نام پرس ها (پارس ها) یکی گردیده بود. این پارس ها همراه با خوارزمی ها در بافتار کنفدراسیون ماساگیت شامل بودند. آن ها همین گونه کوچرو یا کوچی ماندند و به سوی جنوب نشتافتند. کاری که برادران شان -پارس ها چندین سده پیش به آن دست یازیده بودند.⁸¹

هر چند، وجود پارس ها در شرق ایران به روشن شدن برخی از مسائل کمک می نماید، با این هم با توجه به وضعیت کنونی دانش مان، ما بعید است قادر باشیم به جزئیات تاریخ نخستین این توده ها را بازپردازی نماییم.»

78. روشن است «پارسی وان» (فارسی وان) در افغانستان به همه گویندگان زبان پارسی اطلاق می شود. هم خود گویندگان این زبان، به ویژه قزلباشان خود را با این نام می خوانند، بل پشتون ها هم آنان را به همین نام یاد می کنند. مایل هروی در کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان» به تفصیل به این موضوع پرداخته است.

به هر رو، چنانی که دیده می شود، ریچارد فرای همبودی و همیشگی تباری، زبانی و فرهنگی پشتون ها و پارس ها را به خوبی نشان می دهد و این خود بار دیگر گواه بر همریشه بودن و همخاستگاه بودن دو تیره اصیل سرزمین های ایران خاوری و باختری و دو زبان با هم خواهر است. دردمندانه نیرنگ استعمار چنان کارگر افتاده است که پارس ها (ایرانیان) [پارسیوان ها(تاجیک ها)] را دشمن دابمی و خونی پشتون ها جا بزند و چنان بنماید که این دو قوم از سپیده دم تاریخ با هم دشمن بوده اند. این برداشت نادرست که به ویژه در سده های اخیر در میان پشتون ها به گونه گسترده شایع شده است، زبان های مرگباری در گام نخست برای خود پشتون ها به بار آورده است. روشن است اختلافات مذهبی که از سوی حلقات و محافل خاص عربی دامن زده می شود، هم چاشنی این کارزار گردیده است.

شایان یادآوری است که تلفظ اصلی و قدیمی «پارت» و «پارتیا» در سنگنبشته های بیستون، چنانی که بر می آید، «پرتو» و «پارتیا» بوده است. یعنی با حرف «ت» نه «ت» که بیشتر به «پشتو» و «پستیا» نزدیک است.

79. G. Morgenstierne, Afghan,- The Encyclopaedia of Islam, New ed., vol. 1, Leiden- London, 1960, 216-221.

80. از این گفته ها چنین بر می آید که گروهی از پارس ها (پرس ها، پرسوها، پارسوان ها) در روند مهاجرت ها به سوی سرزمین های غرب ایران-پارس شتافته بودند که نام خود را بر آن سرزمین گذاشتند و در درازای تاریخ به همین نام یاد می شده اند.

گروهی دیگر پرسوها (پرتوها) یا پارسوان ها به سوی شرق راهی شده بودند که در سرزمین های شمال باختری هند (پاکستان کنونی) و جنوب و شرق ایران (افغانستان کنونی) اسکان گزیدند و با گذشت زمان با اندکی تغییر به نام پشتوها یا پشتون ها معروف شدند. برآیند این گفته ها این است که نباید در ایرانی بودن و پارسی بودن پشتون ها و ایرانی بودن زبان و تبارشان هیچ تردیدی به خود راه داد. این گونه پشتون ها با تاجیک ها، بلوچ ها، کردها، پارس ها و دیگر تیره های ایرانی برادران همریشه و همبود و همزبان اند.

81. W. Tarn, *The Greeks*, 294.

یو. و. گانکوفسکی در کتاب «توده های پاکستان» (مراحل اصلی تاریخ تباری) می نویسد که در شالوده اتنوژنیزس افغان ها یا پشتون ها- **باشندگان قدیمی ایران خاوری**،⁸² کوه های سلیمانخیل (در غرب وادی

82. نه تنها گانکوفسکی، بل بیشترین تبار شناسان (اتنولوجیست های) شناخته شده جهان، پشتون ها را از اصیل ترین شاخه های ایرانی تبار و همه زبانشناسان زبان پشتو را از گروه زبان های ایرانی و خواهر زبان پارسی دری می شناسند.

آن چه مربوط می گردد به پیوند پشتون ها با یفتلی ها و منشای تباری یفتلی ها، باید گفت که در باره آریایی (ایرانی یا تورانی) بودن یفتلی ها و یا هم ترک بودن آن ها (آمیزه یی از مغولی و آریایی بودن آن ها) و یا هم صرفاً خاستگاه آلتایی آن ها، میان دانشمندان تا کنون دیدگاه یکسانی وجود ندارد.

در ویکی پدیا در زمینه چنین می خوانیم:
«هون یا هیتالی، هفتالی (پارسی میانه: خیون) قومی صحراگرد از مغولستان بودند که در سده های چهارم و پنجم میلادی به سوی غرب مهاجرت کرده و در موازات آمودریا کوچ نشین هایی تأسیس کردند.» [۱]

آن ها در حدود سال ۳۵۰ پس از میلاد به مرزهای خاوری ایران حمله کردند ولی لشکر ایران تحت شاهنشاهی شاپور دوم از ورود آن ها به مرزهای ایران جلوگیری کرد. بعدها هون ها به رهبری شاه خود گرومبات به لشکر ایران پیوستند و در لشکرکشی شاپور دوم به بخش تحت چیرگی رومیان در میان رودان (بین النهرین) او را همراهی کردند. [۲]

هون ها گروهی متحد از قبایل مختلف بودند. هسته اصلی هون ها را اقوام آلتایی زبان و مجارها تشکیل می دادند [۳] اما گروه های مختلف قومی در بین آن ها وجود داشت. [۴] خاستگاه هون ها- آسیای میانه [نیازمند منبع] و شمال چین [نیازمند منبع] بود اما به مرور با مهاجرت به غرب، وارد صفحه تاریخ ایران و روم شدند و بیش از هزار سال نام خود را در نقشه آسیا و اروپا به عنوان عشایری جنگجو ثبت کردند. طی سده ها جنگ با این دو امپراتوری، صدمات فراوانی به هر دو وارد ساختند [نیازمند منبع] و در سده پنجم میلادی حتی تا نزدیکی رم پیش رفتند ولی سپس ناپدید و مجذوب اقوام اوراسیا شدند. [نیازمند منبع]

حتی ممکن است مهاجرت بزرگ هون ها عامل محرک در فروپاشی امپراتوری روم باشد. [۵] پژوهش های معاصر نشان می دهد هون ها یک زبان مخصوص به خود را داشتند. که مقدار خیلی کمی از آن باقی مانده است. برخی نیز معتقدند زبان هون ها با زبان های ترکی در ارتباط بوده است. [۶] زبان های بسیار دیگری مانند زبان های ژرمانتیک شرقی در میان هون ها نیز صحبت می شده است. [۷]

خاستگاه و کیستی: از آنجایی که هیچ نوشته ای از هون ها به جای نمانده (گفته می شود که هون ها بی سواد بودند)، تنها اطلاعات ما از این قوم، از حفاری ها و همچنین آنچه مورخان زمان (اکثراً دشمنان شان) از آنها نوشته اند، به دست می آید. این شواهد گویای آن است که این قوم پیرامون پنج سده پیش از میلاد در زمین های شمال چین حدود مغولستان امروزی به دامداری مشغول بوده و عمدتاً قومی کوچ نشین بودند. [۸] نامشان شاید از نام دودمان هان، امپراتوران وقت چین آمده باشد. معروف است که به دلیل زندگی عشایری شان، سوارکارانی بسیار ماهر بودند و می توانستند در ضمن یورتمه، تیراندازی کنند. بعد از بررسی شواهد زبانشناسی در طول دو دهه گذشته، اکثر دانشمندان امروزه معتقدند که قوم هون همان هیونگ-نو است که قرن ها با امپراتوری های چین در نبرد بود و طبق افسانه های چینی، دیوار بلند چین برای دورنگه داشتن آن ها از چین ساخته شد. [نیازمند منبع]

به مرور زمان، هون ها رو به غرب گذاشتند و از اوائل سده دوم میلادی در شمال دریای خزر و حوالی رود ولگا و اورال سکونت اختیار کرده و جایگزین اقوام ایرانی سکائی شدند که قبلاً این مناطق را در تصرف داشتند. از سده سوم پس از میلاد، قسمتی از هون ها به غرب مهاجرت کرده و با امپراتوری روم آشنا شدند. به قول مورخین زمان، هون ها مداوماً به شهرهای امپراتوری روم شرقی (بیزانس) حمله کرده، شهرها را آتش زده و به کسب غنیمت می پرداختند. در قرن چهارم امپراتوری بیزانس که خود به همراه امپراتوری روم غربی مشغول جنگ با وندال ها و گوت ها بود و تضعیف شده بود، با هون ها وارد مذاکره شده و با بخشیدن سالیانه مقدار کلانی طلا و همچنین اعطاء زمین به آن ها، برای مدتی آن ها را از حمله بیشتر باز می دارد. زمینی که رومی ها به هون ها می بخشند بخش غربی مجارستان امروزی است که نام لاتین آن یعنی هونگاریا (Hungaria) به معنی سرزمین هون ها، با کمی تفاوت در زبان های اروپایی امروز همچنان دیده می شود.

بدین ترتیب هون‌ها وارد صلیحی موقتی با روم شده و توجهشان را به ایران می‌گردانند. اما پس از شکست از سپاه ایران ساسانی در ارمنستان در ۴۴۱ م.، پادشاه هون، آتیلا، که آرزوی برقراری امپراتوری در سر داشت، وارد جنگ با امپراتوری بیزانس شده و در ۴۴۳ م. بیش از ۶۰ شهر بیزانس در بالکان و یونان امروز را ساقط می‌کند. بعد از آن آتیلا متوجه ضعف امپراتوری روم غربی شده و از ۴۵۱ به مدت چند سال به گل، کاتالونیا و نواحی شمال ایتالیا لشکر کشی می‌کند. ولی در همین سال یعنی ۴۵۱ م. در نبرد کالون در فرانسه امروزی مغلوب آیتوس سردار رومی شد. مجدداً در سال ۴۵۲ آتیلا به رم، پایتخت امپراتوری روم غربی نزدیک شد و مورخین در اینکه چرا رم را تصرف نکرد شک دارند.

عده‌ای برگرفته از نوشته‌های کلیسا معتقدند که پاپ لئوی اول در دیداری با آتیلا او را متقاعد ساخت که از ساقط کردن رم چشم‌پوشی کند. عده‌ای دیگر معتقدند که سپاه هون گرفتار بیماری احتمالاً مالاریا شده و مجبور به بازگشت شد.

پس از مرگ آتیلا، هون‌ها وارد جنگ داخلی شدند به مرور زمان اتحاد خود را از دست داده، تجزیه شده، به مسیحیت گرویده و در قلب اروپا محو شدند؛ هر چند بسیاری از بلغارها [نیازمند منبع] و مجارها امروز خود را هون می‌دانند [نیازمند منبع] و هزاران نفر در بالکان معتقدند که بازمانده مستقیم آتیلا هستند- ادعایی که آنقدرها هم که به نظر می‌آید بعید نیست از آنجا که آتیلا تعداد زیادی همسر و فرزند داشته‌است. اخیراً گروهی ۲۵۰۰ نفری در مجارستان با امضای درخواست و تقدیم آن به پارلمان این کشور خواستار ثبت هون بعنوان یکی از گروه‌های قومی مجارستان شدند. این گروه ۲۵۰۰ نفری که خود را هون می‌دانند با رهبری گیورگی کیسفالودی خواستار شناسایی خود به عنوان اقلیت قومی و برخورداری از حقوق فرهنگی هستند. [۹] زبانشناسان زبان چوواشی، زبان رسمی جمهوری خودمختار چوواشی در روسیه را نزدیکترین بازمانده زنده به زبان هونی می‌دانند. [۱۰]

ارتباط با ترک‌ها: شباهت آوایی و ساختاری زبان‌های ترکی و زبان‌های بازمانده از هونی، گواه بر منشاء واحد هون‌ها و ترک‌ها است، منشائی که به هیونگ-نوی شمال چین برمی‌گردد. [۱۱] **با این حال، باید از یکی دانستن ترک‌ها و هون‌ها پرهیز کرد؛** بهترین راه توضیح آن این است که ترک‌ها و هون‌ها را اقوامی دانست که در ادواری مختلف، هر دو از نواحی رشته کوه‌های آلتای در آسیای مرکزی به غرب کوچ کردند [۱۲]، و هر دو به زبانی مشابه و احتمالاً با ریشه‌های یکسان سخن می‌گفتند.

با وجود این که اتحادیه‌ای که هون‌ها تشکیل دادند، بیش‌تر از اقوام ترکی-مغولی تشکیل شده بود، **ولی در این میان، قبیله‌ها و اقوام ایرانی زبان نیز وجود داشتند که با آن‌ها دارای یک هدف مشترک بودند.** [۱۳]

وجود اسامی ایرانی در برخی سکه‌های مرتبط با هون‌ها، باعث نظریه وجود اقوام ایرانی در بین هون‌ها شد. [۱۴] ولی این نظریه با یافته‌شدن سکه‌های همانند بیشتر در سرخ‌کنتل نشان داد که آن نام‌ها مربوط به زبان بومی ایرانی قوم باختری است. [۱۵]

ارتباط با هپتالیان: هر چند در این باره اتفاق نظر وجود ندارد، ولی بسیاری معتقدند هپتالیان که به هون‌های سفید هم اشتهار داشتند، قسمت شرقی هون‌ها بودند؛ **در مقابل نظریات دیگری وجود دارد که هپتالیان را قومی ایرانی می‌دانند- احتمال هم است که هپتالیان قومی مخلوط ایرانی-هونی بوده‌اند.** هپتالیان در قرن ششم میلادی بارها از شرق به ایران حمله کرده و ایران را متحمل خسارات بسیاری ساختند. پس از میان رفتن هپتالیان در این قرن، تنها شواهدی که از هون‌ها به جای مانده در قفقاز است که به نظر می‌رسد تا قرن هشتم در آنجا می‌زیسته‌اند. پس از قرن هشتم میلادی، اثری از هون‌ها به عنوان یک قوم واحد در جایی به چشم نمی‌خورد.

از آن چه که در باره یفتلی‌ها و پیوند آن‌ها در ویکی پدیا و دیگر منابع آمده است، نمی‌توان با ضرس قاطع از پیوند آن‌ها با هون‌ها سخن گفت. مگر همین گونه هم نمی‌توان آن را بیخی رد کرد. از این رو، با توجه به ارزشمندی بودن دیدگاه‌ها می‌توان گفت که به گمان بسیار **هپتالیان قومی مخلوط ایرانی-هونی** بوده‌اند. همچنین باید به این نکته توجه داشت که پس از آمدن یفتلی‌ها به شمال خاوری فلات ایران، آن‌ها اگر هم در آغاز خاستگاه هونی یا ترکی داشته بودند، با گذشت زمان، هر چه بیشتر و بیشتر با تیره‌های دیگر خاوری ایرانی آمیزش پیدا نمودند و آهسته آهسته با آنان همگونی (اسیمیلسیون) یافتند. از این رو، بیشتر دانشمندان تبارشناس، پشتون‌ها را (در صورت پیوند آن‌ها با یفتلیان) در شمار اقوام ایرانی خاوری می‌آورند. روشن است یفتلیان در سده اواخر چوونان قومی ایرانی تبار و پارسی زبان شناخته می‌شوند. از این رو، دلیلی نمی‌ماند که همخاستگاه‌های پشتون‌ها شان غیر این باشند. مگر این امکان را هم نباید رد نمی‌کرد که شاید برخی از قبایل پشتون، آمیزه‌ی بی‌باشند از ایرانی تبارها و ترک تبارها-گ.

رود سند) قرار دارند. او همچنین نشانه‌ی می نماید که این قبایل این ناحیه را هنوز در میانه‌ی های هزاره نخست عصر ما مسکونی ساختند. پس از فروپاشی پادشاهی یفتلی ها، بخشی از قبایل یفتلی به چراگاه های کم آب به ناحیه کوه های سلیمان رانده شدند. جایی که در اتحادیه قبایلی درآمدند که شالوده اتنوس پشتون را تشکیل دادند. افزایش شمار باشندگان منجر به پراگندگی تدریجی پشتون ها به زمین های همجوار گردید. بخشی از قبایل زمیندار شدند و بخش دیگر به کوچروی پرداختند.⁸³

در سده های دوازدهم- چهاردهم پشتون ها فلات غزنی، بخشی از وادی پیشاور، کوهات، بنو و نیز نواحی جداگانه در منطقه کابل را اشغال نمودند.⁸⁴

به اسکان پشتون ها، فراوانی زمین های آزاد مساعدت نمود. چون در هنگام تجاوز چنگیز خان و بازماندگان او در این جا باشندگان ایرانی- تاجیکی و هند و آریایی یا نابود شدند و یا به جاهای امن تر کوچیدند.

تکامل جامعه پشتون منجر به آن گردید که پشتون ها آغاز به برپایی مناسبات تجاری با همسایگان نمایند. مگر زمان درازی پشتون ها شهرهای خود شان را نداشتند. خلق های همسایه مقارن با این زمان به تراز بزرگ توسعه رسیده بود، تجارت و پیشه وری به دست باشندگان غیر پشتون بود. حتا در سده های هفدهم- اوایل سده نوزدهم در پیشاور کتله اصلی شهریان متعلق به نمایندگان اقوام هند و آریایی و تاجیک ها بود.⁸⁵

روند توسعه اجتماعی منجر به آن گردید که در سرزمین های پشتون ها نخستین تشکیلات دولتی ریخت یافتند. مقارن با میانه های سده هژدهم زمینه برای پدید آیی دولت واحد افغانی فراهم آمد- به سال 1747 امپراتوری درانی تشکیل گردید. جامعه پشتون آغاز به استحکام در جامعه نو اجتماعی- اقتصادی قوم («نارودنوست») گردید.⁸⁶

به هر رو، یکی مساله تبار «پشتون» چونان یک تیره و تبار است که از سوی همه دانشمندان بزرگ تبار شناس (انتولوژیست ها)ی جهان چونان یکی از تیره های اصیل آریایی با خاستگاه «ایرانی» («ایرانستانی»)⁸⁷ شناخته شده اند. من در این جا به عمد از واژه نو «ایرانستان» = ایران بزرگ، ایران زمین، فلات قاره ایران؛ کار می گیریم تا از هرگونه سو تفاهم و خلط مبحث با واژه ایرانی- «ایران» چونان یک کشور = جمهوری اسلامی ایران، جلوگیری نمایم.

پشتون ها همان تیره یی جنگجو و رزم آرا اند که فردوسی بزرگ در ستایش آن ها در شاهنامه چنین فرموده است:

سپهدار چون قارن نامدار- نژادش ز افغان سپاهش هزار

⁸³ نگاه شود به گانکوفسکی، یو. و. توده های پاکستان (مراحل اصلی تاریخ تباری)، ص. 128-129.

⁸⁴ همان جا، ص. 133.

⁸⁵ همان جا، ص. 139.

⁸⁶ در این اثر، نردبان همتاواژه های پارسی و روسی واحدهای تباری (رده بندی تباری) چنین آمده است:

خانواده = سیمیا،

خاندان = سیمیستوا،

طائفه (تیره) = کلان،

قبیله (عشیره، ایل) = پلیمیا

قوم = نارودنوست

تبار = اتنوس،

ملت = ناسیون

خلق، توده- نارود -گ.

⁸⁷ نگاه شود به: «ایرانستان» در تارنمای کانون پژوهش ها و مطالعات افغانستان در www.arianfar.com

به هر رو، پشتون‌ها برادران همخون، همتبار، هم‌زاد، هم‌فرهنگ، هم‌سرزمین، هم‌آیین، هم‌زبان، همتاریخ، هم‌کیش و هم‌سرنوشت ما هستند- نه این‌که به‌گونه‌ی‌ی که شماری از آن‌ها هیولای ترسناک و زشت‌خوی و درنده و تاراجگر، پارسی‌ستیز و ایرانی‌ستیز و آمده از کدام قاره دیگر و حتا سیاره دیگر پرداز کرده‌اند! اگر خون پشتون، تاجیک و هر تیره دیگر ایرانی را به آزمایشگاه ببرید، مطمئن باشید که تفاوتی در آن نخواهید یافت.

ریشه‌های همه چنین چیزهایی را باید در دست‌اندازی‌های خارجی جستجو کرد. نه در ریشه‌های تباری، زبانی و ...

در این اواخر آوازه‌هایی پخش‌گردیده است دال بر اسرائیلی بودن پشتون‌ها. من با قاطعیت چنین چیزی را رد می‌کنم. نباید هیچ تردیدی در آریایی بودن و ایرانی بودن پشتون‌ها به خود راه داد. البته، این امکان است که یکی از قبایل بنی اسرائیل دو هزار سال پیش یا نامی دانم دو هزار و چند سال پیش به خاور ایران کوچیده باشد. مگر، چنین چیزی به هیچ رو، دلیل به یهودی بودن پشتون‌ها شده نمی‌تواند. داده‌های علمی، تبارشناسی، انتروپولوژی، زبان‌شناسی، ریشه‌شناسی و باستانشناسی چنین چیزی را تایید نمی‌کند.

مساله دیگر، مساله زبان شیرین پشتو است که آن هم از سوی همه زبان‌شناسان بزرگ جهان چونان یکی از شاخه‌های گروه زبان‌های ایرانی (ایرانی‌تانی) و خواهر هم‌ریشه و همتبار و هم‌خاستگاه زبان پارسی دری شناخته می‌شود. نه این‌که خلاف آن چه که از سوی بدخواهان جلوه داده شده است، زبانی باشد بیگانه- آن هم دشمن زبان پارسی دری! به چند واژه زیر توجه فرمایید:

کار- چار
خور- خواهر
مور- مادر
پلار- پدر
غر- گر (کوه)
چار- کار
یو- یک
دوه-دو
پنزه-پنج
نه- نه
زر- هزار
زما- از من
تا- تو
نه- نی
کالی- کالا
اوبه- آب
دودی- نان پخته شده با آتش
کال- سال
وخوره- بخور
ارزخ- ارزش
ساره- سرد
شمار- شمیر
بزگر- برزگر- بزرگر (دهقان)
درمل- دارو
جامی- جامه
ماشام- شام

مازیگر- دیگر، عصر
سبا- صبح، بامداد
شپه- شب
سوری-سوراخ
تور- تاریکی
استوری-ستاره
په- به

در یک نگاه کوتاه هم می توان دید که این دو زبان در واقع یک زبان اند در دو شاخه گوناگون. روشن است شمار واژه های همگون و همانند در این دو زبان سر به هزاران می زند. این در حالی است که همچنین هزاران واژه بی اند که در هر دو زبان به عین شکل و مفهوم کاربرد دارند. مانند یار، دلدار، دیوار، زر، وزارت، بهانه، کتاب، کتابچه و...

همین گونه هزاران واژه عربی هم است که در هر دو زبان به عین مفهوم و ترتیب به کار می رود.

به این بیت توجه کنید:

په عاشقی کی هم گلی وی هم جنگونه جانانه

نیازی به ترجمه نیست. با اندکی دقت و توجه و پس و پیش کردن واژه های توان پی برد که منظور از این است - جانان من، در عاشقی هم گله ها است و هم جنگ ها

به هر رو، بسنده است هر گوینده زبان پارسی دری دو ماه پیگیرانه پشتو بیاموزد. آن گاه خواهد توانست این زبان شیرین را که همزاد و همتبار و همریشه زبان پارسی دری است، بیاموزد.

این در حالی است که پشتون ها نقش بزرگی در شگوفایی زبان پارسی دری در خاور فلات پر گهر ما در درازای تاریخ داشته اند. بایسته است بگوییم که پشتون ها زبان پارسی دری را همواره زبان خود دانسته و در فراز و نشیب تاریخ از هیچ کوششی در پاسداری و شکوهندگی آن فروگذار نکرده اند. بسنده است بگوییم که همین پشتون ها زبان پارسی را در سه اقلیم- سرزمین پهناور هندوستان، ایران صفوی(که زبان رسمی دربار آن ترکی بود) و امپراتوری درانی زبان رسمی دربارها ساختند و به گفته شاد روان استاد داکتر جاوید- رییس پیشین دانشگاه کابل شمار سخنوران پشتوزبانی که به دری شعر سروده اند، به بیش از چهار صد تن می رسد.

در دوره معاصر هم شمار بسیاری از سخنوران و سخنسرایان بزرگ گستره یگانه فرهنگی- تمدنی ما پشتون تبار بوده اند مانند- خوشحال خان ختک و رحمان بابا که به شعر و ادب پارسی دری عشق و مهر می ورزیده اند و نیک بر آن تسلط داشتند.

در سده نهم- روانشاد علامه غلام محمد طرزی و شاه شجاع درانی و در سده بیستم- روانشاد استاد خلیل الله خلیلی، روانشاد محمود طرزی و روانشاد نوید و... از بزرگان ادیبان ما و از سرآمدان سخنوران زبان پارسی دری بوده اند. این تنها عرصه یی نیست که برادران پشتون ما پیشتاز و پیشگام بوده اند- شاد روان احمد ظاهر- خواننده نسل ها با آواز شیوا و رسایش، آقای احمد ولی و شمار دیگر از هنرمندان، نویسندگان و هنروران و استادان و فرهنگیان پشتون همواره به زبان پارسی و فرهنگ آن، شعر و موسیقی آن مهر ورزیده اند و در شگوفایی و شکوهندگی آن کوشش های فراوان نموده اند.

همه این ها دال بر آن است که آن ها به حق این فرهنگ بزرگ و یگانه و این زبان شیرین را از خود و زبان خود دانسته و در پرورش آن رنج ها برده اند و کوشش های فراوان نموده اند. آن ها چونان باشندگان فلات بزرگ ایران به پیمانه برابری با دیگر باشندگان این مرز پرگهر در ارثیه سترگ و یگانه و تجزیه ناپذیر گستره فرهنگی فلات ما- فلات پهناور ایران- ایرانستان سهیم هستند. حافظ، سعدی، مولانا، خیام، فردوسی و ده ها تن از بزرگان فرهنگ و ادب ما به همان پیمانه که به فارس ها، آذری ها، خراسانی ها و

باشندگان تاجیک تبار بلخ و غزنین و هرات و بدخشان و دوشنبه و سمرقند و بخارا و ... تعلق دارند، به همان پیمانہ- نه کم و نه بیش، به پشتون ها هم تعلق دارند و در این حال، بیگانه شمردن پشتون ها، حال چه رسد به دشمن شمردن آن ها لغزشی است نابخشودنی.

بحث دیگر، اختلافات و شگاف های میان تباری، میان زبانی، میان آیینی و ... در افغانستان است که به باور عمیق من بیشتر ریشه سیاسی و بیرونی دارد تا درونی. پیشاپیش می خواهم بگویم که هرگاه دست اندازی های بیگانگان را کنار بگذاریم، هیچ گونه مبنایی برای این نداریم که در افغانستان میان پشتون ها و غیر پشتون ها خط فاصل دشمنی و پدر کشی و تشنگی به خون همدیگر بکشیم.

این درست است که شگاف هایی- آن هم ژرفی در جامعه و در کشور ما هست. هم از نوع ساختاری آن و هم از دیگر گونه های آن. مگر، با آن هم این شگاف ها در بیشتر موارد بار سیاسی و ابزاری داشته و سرشتی نیستند و بیشتر زیر داریست دست اندازی های بیگانگان پدید آمده و گسترش یافته اند. البته، چنین شگاف هایی در همه کشورها و جوامع - حتا جوامع بسیار پیشرفته اروپایی و امریکایی هم هستند.

چیزی که در کشور ما بسیار برجسته است، بهره گیری ابزاری از این شگاف ها- آن هم بیشتر از سوی بیگانگان است تا این که ریشه درونی داشته باشند.

می ماند یک چیز دیگر به نام «پشتونیسیم». پشتونیسیم یک ایدئولوژی نانوشته است که بر پایه برتری خواهی تباری بنیاد گذاشته شده است و یک پدیده وارداتی سیاسی است که در میان جامعه پشتون افغانستان ریشه های ژرف ندارد. بیایید ببینیم که پشتونیسیم چیست و چه می خواهد؟

برای مقایسه باید گفت که یک بحث- یهودی ها و آیین یهود است و یک مساله دیگر- صهیونیسیم بین الملل که یک ایدئولوژی تندرو ابزاری سیاسی است که به گونه مصنوعی به میان آمده است. روشن است میان این دو مقوله پرتگاه و شیار بزرگی هست. درست عین چیز در میان پشتون- چونان یک تبار و پشتونیسیم- چونان یک ایدئولوژی تندرو اولتراناسیونالیستی ابزاری مصنوعی و وارداتی هست.

از دیدگاه بسیاری از کارشناسان، پشتونیسیم یک ایدئولوژی تندرو التقاطی اولتراناسیونالیستی است که خواستار برتری تباری و زبانی پشتون ها در افغانستان و تسلط مطلق آن ها بر کلیت نظام سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتدار ملی افغانستان است. آرمان نهایی این ایدئولوژی- رستا خیز «افغانستان بزرگ» (به پشتو- «لوی افغانستان») در چهار چوب مرزهای دولت دوران احمد شاه درانی است. یعنی پشتونیسیم خواستار تجزیه و نابودی پاکستان، بازپسگیری سرزمین های پشتون نشین و بلوچ نشین پاکستان که پشتونیسیم ها آن را پشتونستان جنوبی می خوانند و ... و تشکیل «پشتونستان بزرگ» است.

هرگاه قرار باشد افغانستانی در چهار سیمای امپراتوری درانی که در واقع ایران خاوری بود، تشکیل گردد، روشن است چنین امپراتوری بی شامل سرزمین های بلوچ نشین ایران، استان های خراسان این کشور و نیز پنجاه ترکمنستان هم می گردد. از این رو، ایران نیز در شمار دشمنان پشتونیسیم می آید.

ناگفته پیداست که با توجه به این که دولت افغانستان به هیچ رو توانایی رسیدن به چنین آرمانی را با پشتوانه درونی ندارد، هر رژیم پشتونستی تنها می تواند با تکیه به یک نیروی بزرگ خارجی- یک ابرقدرت یعنی در ازای چشمپوشی از استقلال و آزادی افغانستان، به چنین دستاوردی سنجش داشته باشد. همین هم است که هر ابر قدرتی که در پی اشغال افغانستان برآید، درست از مجرای همین ایدئولوژی شوم پا به میدان می گذارد. شوروی پیشین از همین ابزار بهره گرفت و کنون امریکا هم درست از همین مجرا به افغانستان آمده است.

پشتونیسیم بر آن است که پشتون ها اکثریت مطلق را در کشور می سازند و از همین رو هم باید قدرت مطلق را در دست داشته باشند و زبان شان پشتو- باید یگانه زبان ملی و رسمی در کشور باشد. این در حالی است که چنین چیزی ادعای بی پشتوانه بی بیش نیست. نخست این که هیچگاهی در افغانستان آمار

گیری درست و دقیق علمی صورت نگرفته است. دو دیگر، این که آمارها ارائه شده با تفاوت های بسیار فاحشی آمده است. برای نمونه در میانه های دهه نود سده بیستم شمار باشندگان هزاره افغانستان از ششصد هزار نفر تا هشت میلیون نفر برآورد می شد. همین گونه، شمار پشتون ها از 31 درصد تا 55 درصد قید گردیده است.

روانشاد غبار و روانشاد فرهنگ- دو تن از تاریخ نویسان بزرگ افغانستان در کتاب های «افغانستان در مسیر تاریخ» و «افغانستان در پنج قرن اخیر» شمار پشتون ها 40 درصد خوانده اند که قرین به واقعیت است. چون این ارقام را بر پایه مدارک موثق آورده اند. حال باید متوجه این نکته باشیم که در سه دهه گذشته بیشترین میزان تلفات و مهاجرت های بی بازگشت در میان پشتون ها بوده است.

با توجه به همه این ها می توان گمان زد که کنون شمار پشتون ها در افغانستان و کشورهای همسایه، نزدیک به 31-35 درصد کل نفوس کشور می رسد. با این هم، پشتون ها بزرگترین و گسترده ترین گروه تباری در افغانستان به شمار می روند. «اکثریت» شمردن پشتون ها بیشتر بار سیاسی دارد، تا بار واقعیتها.

باید بی پرده بگوییم که این ایدئولوژی می تواند در کوتاهمدت چونان ایدئولوژی هر دولت نشانده یی در افغانستان کاربرد داشته باشد. مگر، در درازمدت بردی ندارد. دلایل این ادعا قرار زیر اند:

- نخست این که این ایدئولوژی پایگاه مردمی ندارد و از پشتیبانی گسترده پشتون های افغانستان برخوردار نمی باشد.
- با توجه به این که رژیم پشتونپستی با اشغال کشور از سوی یک ابر قدرت روی کار می آید، با دشمنی شدید و آشتی ناپذیر پشتون های آزاده و سرکش رو به رو می گردد.
- پشتونپسم بر پایه عدالت استوار نیست و چون بیشتر بر پایه افسانه و دروغ و زورگویی و بیشخواهی استوار می باشد، شانسی برای بقا ندارد.
- چون پشتونپسم خواهان برتری خواهی تباری و زبانی در کشور است، روشن است با واکنش شدید باشندگان شمال کشور- که نزدیک به 65 درصد نفوس (در واقع اکثریت راستین) را می سازند- تاجیک ها، هزاره ها، ازبیک ها، ترکمن ها، ایماق ها، قزلباشان و دیگر باشندگان کشور رو به رو می باشد و با آن ها در یک کشمکش دایمی به سر می برد.

این در حالی است که بیشتر زمین های کشاورزی، بخش بزرگ شهرهای صنعتی، کانسارها، بازرگانی و فرهنگ افغانستان درست در شمال واقع می باشد. از این رو، در بعد داخلی بزرگترین بی موازنگی (بیز بالانس) یا پارادکس درونی افغانستان در وزن بالای سیاسی- نظامی بزرگ قبایل پشتون و وزن بسیار پایین اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی آنان در کشور است.

- زبان پارسی دری چونان زبان اکثریت مردم افغانستان- زبان رسمی، زبان علمی- فنی و ادبی و فرهنگی و میان تباری الترناتیو ندارد. از این رو، نشانندن مصنوعی زبان پشتو به جای آن راهی به دهی نمی برد.

- با توجه به این که پشتونپسم بر سه چهارم خاک پاکستان ادعای ارضی دارد، روشن است خواهان نابودی پاکستان همچون یک دولت است. از این رو، پاکستان برای رویارویی با آن، با جنگ ابزار به بار ها تیز تر و خطرناک تر از پشتونپسم در برابر آن می ایستد. این ایدئولوژی- ایدئولوژی تند روی (اکستریمیسم) و بنیادگرایی (فوندامنتالیسم) اسلامی باز هم پشتونی است. در نتیجه این کشاکش بی پایان، افغانستان و نوار مرزی پاکستان به کارزار کشاکش های خونبار دو کشور با مشارکت بازیگران دیگر منطقه یی و فرا منطقه یی مبدل می شود که بزرگترین زیان آن هم به باشندگان بینوای پشتون نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان می رسد.

- پشتونیسیم از دیدگاه سرشت خود، ایران را دشمن تاریخی خود می‌پندارد و از همین رو هم برای ایران بسیار خطرناک است. روشن است با فریب شدن آن، ایران ناگزیر می‌شود در برابر آن واکنش نشان دهد.

- می‌ماند، یک مساله دیگر و آن هم کشاندن پای ابر قدرت‌ها و قدرت‌های با هم رقیب منطقه بی در مساله پشتون. برای مثال، کنون رویارویی‌های پاکستان و هند، ایران و عربستان، امریکا و اروپا با روسیه و چین همه و همه در سیاهچاله مساله پشتون است که هم امنیت افغانستان، هم امنیت منطقه و درکل امنیت سراسر جهان را با تهدیدهای بسیار جدی رو به رو می‌سازد. از این رو پشتونیسیم یک غده سرطانی بسیار خطرناک و زیانبار است.

- پشتونیسیم هم برای پاکستان خطرناک است و هم برای ایران. تنها کشوری که از آن پیوسته سود می‌برد، هند است که برای فشردن پاکستان از دو سو، پیوسته در آتش آن هیمة می‌افگند.

- با توجه به این که پشتونیسیم برای ازبیک‌ها، تاجیک‌ها و ترکمن‌ها حقوقی قایل نیست، از این رو، با مخاصمت کشورهای همسایه آسیای میانه هم رو به رو است و با حاکمیت یک دولت پشتونیسیتی در افغانستان نمی‌توان به مناسبات نیک و حسن همجواری با کشورهای آسیای میانه سنجش کرد. این کار سخت برای کشور ما زیانبار است.

- همین گونه چون پشتونیسیم همواره یا به یاری روسیه و یا امریکا روی کار می‌آید، با دشمنی چین هم رو به رو می‌باشد.

- حال اگر یک دولت پشتونستی به کمک روسیه روی کار بیاید، از سوی امریکا و انگلیس و چین در هم کوبیده خواهد شد. چنان چه در دوره شوروی پیشین چنین شد و کنون که از سوی غرب حمایت می‌شود، از سوی قدرت‌های رقیب آن در هم کوبیده می‌شود. غرب نیک می‌داند که پشتونیسیم در نهایت به سود روسیه می‌انجامد. از همین رو هم است که روسیه در قبال آن در یک وضعیت فرصت طلبی روزشماری می‌کند که چه وقت امریکا از آن رو بتابد تا آن را فرا چنگ بیاورد.

- پشتونیسیم به سان یک غده سرطانی است که به هر پیمانه که فریبه شود، به همان پیمانه بدخیم تر می‌شود و واکنش‌ها در برابر آن و هم چالش‌ها و تنش‌ها چه در عرصه داخلی و چه در عرصه خارجی پیرامون آن بیشتر می‌شود و مرگ آن نزدیک تر می‌شود.

...و سخن آخر در این زمینه این که با مساله باید از بلندای نگرش‌های والای انسانی، اسلامی و ملی نگریم. روزانه تا صد نفر پشتون قربانی این بازی خطرناک پشتونیسیم می‌شوند. باید بی‌درنگ به این بازی پایان داده شود. روشن است پشتونیسیم تنها رویه داخلی مساله است. به بعد سیاست خارجی و جیوپولیتیک آن پسان تر می‌پردازیم.

حال می‌رسیم به این پرسش که «به نگاه بسیاری جامعه افغانستان دارای شکافی عمده بی‌بین پشتون‌ها و غیر پشتون‌هاست. تا چه میزانی این طرح و نظریه بر مبنای این تصور قرار دارد و آیا این طرح بر رویکردی واقع‌بینانه استوار است یا این که بیشتر به نسخه‌یی تجویز شده از طرف غرب برای خروج از مشکلات چند لایه بی‌افغانستان؟»

هر چه است، پاکستان به هیچ رو در استحکام و پایداری یک دولت ناسیونالیست پشتون در کابل ذینفع نیست. از این رو، منافع پاکستان با منافع امریکا که کنون حامی اصلی دولت کابل است، 180 درجه با هم در تضاد قرار دارد. مشکل اصلی در این است که پایه‌های یک دولت ناسیونالیست تند رو پشتون در کابل، لرزان بوده و پیوسته با خطر واژگونی و شکست و فروپاشی رو به رو است. دلایل این کار قرار زیر است:

1- چنین دولتی پیوسته با پاکستان که یک دولت بارها نیرومند تر از آن است و در پی بر اندازی آن می‌باشد، در کشاکش و دشمنی به سر می‌برد. چنین دولتی با توجه به سرشت خود، به محض آن که کمی

سر پا ایستاده شود، به اندیشه مداخله در امور پاکستان و مطرح ساختن مساله «پشتونستان» می افتد که این کار واکنش تند پاکستان را در قبال دارد. چنین دولتی پیوسته با هند روابط تنگاتنگ و بسیار نزدیکی دارد. به ویژه در عرصه های اطلاعاتی و امنیتی که روشن است دشمنی پاکستان را در برابر خود بر می انگیزد.

2- روی کار آمدن و حاکمیت چنین دولتی، پیوسته مستلزم اشغال افغانستان از سوی یک ابر قدرت و حضور نظامی سنگین و دراز مدت آن ابر قدرت در کشور می باشد که با مخالفت سرسختانه ابر قدرت رقیب آن بر می خورد. در نتیجه، افغانستان را به کار زار کشاکش های خونین و میدان نبردهای استخباراتی بی پایان ابر قدرت ها میدل می گرداند. روشن است با حضور یک ابر قدرت در افغانستان، دولت افغانستان ناگزیر خواهد بود تا پایگاه های نظامی خود را در اختیار آن ابر قدرت بگذارد که این کار ناقض تمامیت ارضی، استقلال و نقش تاریخی کشور است و آن را با مخاطرات بسیاری رو به رو می گرداند.

از سوی دیگر، روحیه سلحشوری، آزادمنشی و بیگانه ستیزی پشتون ها و دیگر باشندگان این مرز و بوم هر گونه حضور نیروهای بیگانه زیر هر نام و نشانی که باشد را بر نمی تابد و آن را چونان اشغال ارزیابی و در برابر آن نیروها و نیز دولت دست نشانده به نبرد رهایی بخش ملی می پردازند. با توجه به این که پیکار در برابر توده های میلیونی هیچ گاهی در دراز مدت برد نداشته است و ندارد، از این رو نیروهای اشغالگر محکوم به شکست محتوم هستند و دولت دست نشانده هم محکوم به واژگونی. از این، رو حاکمیت چنین دولتی در گرو دنباله رو بودن کشور و در رهن گذاشتن استقلال و آزادی آن است که به هیچ رو از سوی توده ها پذیرفته نمی شود.

3- چنین دولتی با مخالفت های آشکار و پنهان ایران- همسایه نیرومند باختری آن و نیز کشورهای همسایه شمالی آن رو به رو خواهد بود. یعنی به جزیره یی همانند است در میان دریای از کشورهای همسایه مخاصم با شش هزار کیلومتر مرزهای شفاف. روشن است چنین دولتی توانمندی پاسداری از مرزهایش را ندارد. در نتیجه آسیب پذیر ترین دولت و کشور جهان است.

4- چنین دولتی از درون با مخالفت شدید نیروهای غیر پشتون که نزدیک به 65 در صد باشندگان کشور را می سازند یعنی با اکثریت باشندگان کشور رو به رو است. این مخالفت با گذشت هر روز و موازی با پا گرفتن و نیرومند شدن دولت ناسیونالیست تند رو پشتون در کشور بیشتر می شود و زمینه را برای تقویت ناسیونالیسم افراطی تاجیکی، هزاره یی، ازبکی، ترکمنی و فراهم می کند که در سر انجام به از هم گسیختن وحدت ملی و دریده شدن شیرازه هستی کشور خواهد انجامید.

5- چنین دولتی زمینه تمویل از درون را ندارد. از این رو ناگزیر است پیوسته در وابستگی از بیرون به سر ببرد. تناقض اصلی در آن است که چون نزدیک به 65 درصد نفوس کشور در شمال و مناطق مرکزی بود و باش دارند، نزدیک به 60 در صد زمین های زراعتی افغانستان در شمال است و تقریباً همه صنایع و بخش بزرگ معادن در شمال واقع گردیده است و بیشتر اقلام صادراتی از شمال به دست می آید، و این گونه، نقش پشتون ها در اقتصاد کشور بسیار کم رنگ می باشد، چنین امری تناقض جدی یی در عرصه سیاست داخلی افغانستان می باشد و با داعیه سیاسی و نظامی بلند پروازانه ناسیونالیست های تند رو پشتون هماهنگی و همخوانی ندارد و زمینه تمویل چنین رژیم را در کابل محدود می گرداند.

6- راهبرد اصلی چنین رژیم، به میان آوردن یک دولت نیرومند مرکزی در کابل است. به گونه یی که تجربه تاریخی نشان داده است، چنین چیزی با سرشت کشور افغانستان که مناسب ترین نظام برای آن با توجه به تنوع تباری، زبانی و آیینی آن نظام نامتمرکز است، منافات دارد و از همین رو هم تا کنون راهی به دهی نبرده است.

بزرگترین مشکل یک دولت نیرومند و متمرکز در افغانستان این است که زمینه تمویل هزینه های کمرشکن آن در درون کشور وجود ندارد و از همین رو، باید پیوسته دست نگر خارج باشد. با این هم، به محضی که کمک های خارجی (از سوی دولت استعمارگر) به هر دلیلی کاهش یابد، پایه های چنین دولتی آغاز به لرزش می نماید و هرگاه کمک خارجی قطع گردد، چنانی که واژگونی رژیم داکتر نجیب نشان داد، نابودی آن محتوم است.

7- با توجه به خطر نابودی چنین دولتی، پس از بیرون رفتن نیروهای خارجی، روشن است در اوضاع کنونی کشورهای حامی آن نمی توانند به ارتش آن اعتماد داشته باشند و آن را برای ایستادن روی پاهای خود مسلح نمایند. از این رو، فرو پاشی نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی آن در فردای بیرون رفتن نیروهای خارجی محتوم است. از این رو، هر گاه به هر دلیلی مداخلات و کمک های نظامی خارجی کاهش یابد و یا قطع گردد، سرنوشتی چنین دولتی محتوم خواهد بود. چنان چه در دوره داکتر نجیب الله دیده شد.⁸⁸

چنان چه دیده می شود، یک دولت ناسیونالیست تند رو پشتون در کابل، در یک کشاکش پیوسته و دایمی با سه ضلع یک مثلث قرار دارد:

- 1- با یک قطب بزرگ سیاسی- نظامی جهان (در گذشته ناتو، کنون شانگهای)
- 2- با دو قدرت بزرگ منطقه یی- پاکستان و ایران و دیگر کشورهای اسلامی و عربی
- 3- با گروه ها و احزاب شمال و با تند روان اسلامگرای پشتون در درون کشور

این گونه شانس پیروزی چنین دولتی در دراز مدت تقریباً نزدیک به صفر است.

به هر رو، چنان چه دیده می شود و تجربه تاریخی نشان می دهد، مشکل افغانستان رهیافت نظامی ندارد و هرگاه فکر درست و بنیادی یی برای آن نشود، با توجه به این که با گذشت هر روز پیچیده تر و پیچیده تر می شود، ممکن است کار آن به جاهای بسیار باریکی تا مرز انفجار و تجزیه (هر چند هم موقت) بکشد.

⁸⁸ البته، نباید از یاد برد که هر دولتی هم که از سوی شمالی ها روی کار بیاید، با خطر پیوسته واژگونی به دست پشتون های باشنده پاکستان که پشتوانه نیرومند سیاسی- نظامی پشتون های مرزی افغانستان اند، رو به رو می باشد. از این رو، تنها گزینه خرد و رزانه و دادگرانه، تشکیل یک دولت فراگیر ملی با مشارکت راستین همه اقوام و قبایل باشنده افغانستان می باشد.

پیوست ها

پروفیسور داکتر الکساندر کنیازیف

افغانستان معاصر: چگونگی پدید آبی

پیرامون تاریخ رخنه دو امپراتوری روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در سده نوزدهم در آسیای میانه «به پیشواز» همدیگر، به پیمانہ چشمگیری روشنی افکنده شده است. به گونه بی که روشن است، امپراتوری بریتانیا در پی تامین امنیت مستعمره خود، هند- «مروارید» دیهیم پادشاهی بریتانیا بود که به پیمانہ بزرگی، این موضوع، هدف استراتژی یک گسترش تاثیر بریتانیای کبیر در محور شمال باختری هند بریتانیایی، بوده است.

در جریان سده نوزدهم- اوایل سده بیستم، بریتانیای کبیر با تلاش به خاطر پهن ساختن نفوذ خود در راه های منتهی به هند، سه جنگ را در برابر افغانستان به راه انداخت. در روند گسترش مناسبات انگلیس و افغانستان در اواخر سده نوزدهم، مرز شمال باختری متصرفات انگلیس در هند تعیین گردید. در نتیجه سازشنامه امضاء شده به تاریخ 12 نوامبر 1893 میان امیر افغانستان- عبدالرحمان خان و نماینده بریتانیا- دیورند، خط نامنهاد «دیورند» چونان مرز میان هند بریتانیایی و افغانستان پذیرفته شد که کنون مرز میان افغانستان و پاکستان را می سازد.

پس از تلاش های نافرجام لشکرکشی روسیه به هند- سازمان یافته از سوی قزاق⁸⁹ های دن به سال 1801، (در پیوند با اتحاد فرانسه و روسیه در هنگام امپراتوری پل (پاول))، امپراتوری روسیه تنها در میانه های سده نوزدهم به گونه نهایی به مرزهای افغانستان رسید. پس از یک رشته شکست ها، امارت بخارا و خان نشین های خوقند و خیوه زیر وابستگی و سالی (باجگزاری و خراجگزاری) امپراتوری روسیه در آمدند. به سال 1881 در نتیجه یورش بر گیوک تپه از سوی سپاهیان جنرال اسکوبیلوف، سرزمین های ترکمن نشین نیز سرانجام به امپراتوری روسیه پیوستند.

این گونه، مرز پیشروی اعظمی امپراتوری روسیه در محور جنوب ریخت یافت. با پیشروی بیشتر به سوی جنوب، امکان برخورد منافع امپراتوری های روسیه و بریتانیای کبیر (که سر برخورد گسترده با یکدیگر در شرایط و اکنش بیخی محتمل در افغانستان و ایران نداشتند)، می رفت. برپایی کنترل بر ایران و افغانستان در آن برهه برای هر دو امپراتوری مستعمراتی از دیدگاه اقتصادی سودمند و از دیدگاه سیاسی موثر نبود. سر انجام، همانا واقعیت های جدید جیوپولیتیک در آسیای میانه مرتبط با رویارویی دو امپراتوری مستعمراتی، به پیمانانه بزرگی استاتوس مستقل افغانستان و ایران را با پایان سده نوزدهم از پیش تعیین نمودند.

در آن برهه از تاریخ، افغانستان چونان کشور حایلی بود که گستره های زیر کنترل از سوی امپراتوری های روسیه و بریتانیا را از هم جدا می کرد. استاتوس حایل (بوفر) افغانستان در سرانجام از پیش تعیین گردیده بود که ناشی از توازن منافع میان سان پتر بورگ و لندن در آسیای میانه بود. این کمپرومایس با سازشنامه های سال های 1873 و 1887 روس و انگلیس از پشتوانه های حقوقی برخوردار گردید. در واقع، بر پایه این سازشنامه ها، مرزهای شمالی و شمال باختری افغانستان با سرزمین های زیر کنترل روسیه در آسیای میانه، تثبیت گردید. در حالی که خط دیورند مرزهای جنوبی و جنوب خاوری کشور را از گستره هند بریتانیایی، جدا می کرد.

خط دیورند، بسیاری از قبایل پشتون را در گستره هند- بیرون از مرزهای افغانستان- جایی که آن ها در استان مرزی شمال باختری در اکثریت بودند، ماند.⁹⁰ در عین حال، موافقتنامه سال های 1873 و 1887 روس و انگلیس به افغان ها (پشتون ها) اجازه داد تا به گونه نهایی در ترکستان افغانی نامنهاد (که در شمال رشته کوه های هندوکش در این سوی گردنه سالنگ- جایی که تا این هنگام واحدهای گوناگون مستقل یا نیمه مستقل فیودالی مانند خان نشین ازبیک میمنه، خان نشین کندز و بیک نشین های هزاره و [میر نشین بدخشان-گ.] موجود بود)، تحکیم یابند. شماری از استان های بخش های مرکزی و شمالی کشور به گونه نهایی تنها در پایان سده نوزدهم پس از امضای سازشنامه های روس و انگلیس به «افغانستان» وصل گردیدند. برای مثال، هزاره جات (هزارستان)، که در شمال باختری کابل در مرکز کشور موقعیت دارد، به گونه نهایی به سال 1893 و نورستان به سال 1896 به گونه نهایی از سوی پشتون ها تسخیر گردید.

در پیامد این فتوحات، نقشه تباری شمال افغانستان به گونه چشمگیری دگرگون گردید. حکومت افغانستان مشی نقل دادن پشتون تباران را به شمال پیش گرفت. برای مثال؛ زمین ها در شمال برای اسکان پشتون هایی واگذار گردید که ناگزیر بودند ساحاتی را که به بریتانیایی کبیر پس از تثبیت مرز در امتداد خط دیورند تعلق گرفته بود؛ ترک گویند. این گونه، به سال 1902 پشتون هایی از عشیره کاکر در استان شمال باختری مرزی هند بریتانیایی از سوی عبدالرحمان خان به هزارستان کوهستانی اسکان داده شدند. در کل، برای مثال، در روند سده نوزدهم سرزمین های هزاره نشین، در شمال و مرکز کشور، در نتیجه فشار از سوی پشتون ها از 150 هزار کیلومتر مربع به 100 هزار کیلومتر مربع کاهش یافت. روی هم رفته، در پایان سده نوزدهم و اوایل سده بیستم 62 هزار خانوار پشتون تبار به ترکستان افغانی کوچ داده شدند.

⁸⁹ در اصل کازاک (با قزاق ها- شهروندان کشور قزاقستان اشتباه گرفته نشود)- سپاهیان شبه نظامی (ملیشیا) که خاستگاه ایشان منطقه رود دن در جنوب روسیه است-گ.
⁹⁰ در واقع دو نیم کرد-گ.

کشور مستقل افغانستان در سیمای کنونی، به گونه نهایی در چهارچوب آن میزان استقلال و مسوولیت که برای برپایی توازن منافع امپراتوری های روسیه و بریتانیا، برای آن سپرده شد، در منطقه تشکل یافت. به پیمانہ بسیاری، پشتون ها باخت های سیاسی و سرزمینی خود را در جنوب خاوری- جایی که در زمین های تاریخی پشتون ها اداره مستعمراتی بریتانیایی تثبیت گردید، عملاً با بردهای سرزمینی و سیاسی در شمال هندوکش جبران نمودند.

در سر انجام، واقعیت های تاریخی اواخر سده نوزدهم تا همین اکنون تاثیر بلافصل خود را بر وضعیت معاصر در درون افغانستان بر جا می گذارد. برای مثال؛ ائتلاف ضد طالبان که بیشتر سازمان های سیاسی اقلیت های تباری و مذهبی را که روی هم رفته، هم در گستره ترکستان افغانی و هزارستان مستقر بودند، با هم پیوند می داد. در حالی که جنبش طالبان بیشتر پشتون تبار، بر آن ها با تمایل برای احیای کشور واحد در چهارچوب مرزهای تعیین شده در اواخر سده نوزدهم با کمپرومایس منافع امپراتوری های روسیه و بریتانیا، فشار می آوردند.

در میان پیامدهای مهم سامانه نو جیوپولیتیک در منطقه، می توان همچنان برهم خوردن سنت های تاریخی مناسبات سیاسی در خط آسیای میانه- هند از راه گستره افغانستان را شمرد. کشورهای مسلمان و هندوی منطقه آسیای میانه و هند، با از دست دادن استقلال سیاسی در روند وابستگی استعماری سده نوزدهم، ابتکار سیاسی را نیز از دست دادند. در عین حال، شرایط نو مناسبات سیاسی در منطقه آسیای میانه، مقارن با اواخر سده نوزدهم، تاثیر چشمگیری بر مناسبات اقتصادی و اجتماعی جماعات سنتی منطقه بر جا نگذاشتند. روشن است که در هند بریتانیایی و در جماعات آسیای میانه که زیر کنترل امپراتوری روسیه بودند، میزان بالای خودمختاری واحدهای دولتی و سالی- سردار نشین های حیدر آباد و کشمیر در هند بریتانیایی، امارت بخارا و خان نشین خیره در آسیای میانه روسیه موجود بود.

اداره مستعمراتی ترجیح می داد در اصول سازمانی جوامع سنتی هند و آسیای میانه مداخله نکند و به اصل کنترل بیرون از سیستم تکیه می زد. همین گونه، برقراری اداره های مستعمراتی از سوی امپراتوری های روسیه و بریتانیا، منجر به دگرگونی های سیستمی در تشکیلات جوامع سنتی آسیای میانه و هند نگردید. به همین پیمانہ، تماس های پویای بازرگانی- اقتصادی ادامه می یافت.

حضور امپراتوری های روسیه و بریتانیا، با همه پیامدهای منفی از دست دادن استقلال سیاسی برای جوامع آسیای میانه و هند، منجر به دگرگونی هایی معینی در شیوه زندگانی توده های باشندگان این سرزمین ها گردید. بریتانیایی کبیر و روسیه مقارن با اواخر سده نوزدهم، از کشورهای بیشتر توسعه یافته از دیدگاه اقتصادی عصر بودند. روشن است که تحقق منافع آن ها در روند اداره مستعمراتی، مستلزم دست کم تأمین حد اقل توسعه لازم زیرساخت ها در سرزمین های زیر کنترل بود. این بیشتر به ساختن راه آهن، ایجاد پست، تلگراف، بانک ها و ... ربط می گرفت. همه این نو آوری ها، در گام نخست، متوجه نیازمندی های اداره مستعمراتی بوده یا ناشی از سودمندی عملی بودند. برای مثال؛ با توجه به بعد فاصله ها در امپراتوری روسیه، برای تحکیم حضور روسیه در منطقه، راه آهن اورنبورگ- تاشکنت و نیز راه آهن ماورای قفقاز اهمیت استراتژیک داشت.

بی تردید، بیشترین این نوآوری ها برای برآوردن نیازهای اداره مستعمراتی و باشندگان اروپایی که در آن سرزمین ها حضور داشتند، بود که به گونه مستقیم به شیوه زندگانی جوامع سنتی منطقه سر و کار نداشت. با این هم، دگرگونی های معین مدنی در زندگی جامعه سنتی مستعمرات هر چه بود، رخ داد. در گام نخست، این مرتبط بود با آن که زیرساخت ایجاد شونده به هر رو، در گستره جغرافیایی آسیای میانه و هند قرار داشت و پس از رفتن امپراتوری های مستعمراتی بر جا می ماند.

برای نمونه، اصول اساسی سیستم آموزش ایجاد شده از سوی انگلیسی ها در هند بریتانیایی، در گام نخست، برای آسان سازی اداره آن تا همین اکنون (روشن است با ویرایش هایی) در جمهوری های هند و پاکستان نافذ است. «هنوز به سال 1835 گورنر جنرال ماکولی، در هند فرم آموزشی را برای آماده سازی کادرها برای اداره مستعمراتی از جمع خود هندی ها پیاده کرد و از آنان یک لایه فرعی با خون و

رنگ پوست هندي و روحيات و طرز تفكر انگليسي، ايجاد كرد. با پويابي در اين راستا، انگليسي ها در هند به سال 1857 سه نخستين دانشگاه ها را گشايش دادند- در كلكته، بمبي و مدارس.

به زودي پس از وصل شدن گستره شمال باخترى هند با باشندگان پشتون هاي خاوري آن به هند بریتانیایی (با امضای توافقنامه 1893 از سوی دیورند و عبدالرحمان خان) در این جا نیز دگرگونی های همانندی آغاز گردید. هنوز «در 1911 در ایالت مرزی شمال باخترى هند بریتانیایی 976 مکتب که هر آن ها 32 هزار شاگرد سرگرم آموزش بودند، 80 بیمارستان و درمانگاه، ده چاپخانه و سه روزنامه کار می کرد. به سال 1913 در شهر پیشاور- مرکز اداری ایالت شمال باخترى مرزی که باشندگان آن بیشتر پشتون تباران اند، کالج اسلامی ايجاد گردید که در آتیه به دانشگاه پیشاور تحول یافت.

دگرگونی ها در گستره ایالت مرزی شمال باخترى، درست همانند دیگر استان ها در بخش باخترى هند بریتانیایی در بخش های زیر ساخت، آموزش و توسعه صنعتی در سال های حاکمیت بریتانیا، فصل معینی را برای کشور نو مستقل پاکستان گشودند. حال آن که، در افغانستان مستقل، پس از چندین دهه مدرنیزاسیون از سوی کابل، در آستانه کودتای اپریل 1978 برای پانزده میلیون باشنده کشور 4185 مکتب و 76 بیمارستان، بود. شمار پزشکان به 1170 نفر می رسید. یعنی تقریباً برای هر ده هزار نفر باشنده کشور یک داکتر. هنوز در آغاز سده بیستم، افغانستان مستقل آشکارا در توسعه نظام آموزشی، ترابری و زیرساخت، از گستره پشتون نشین استان مرزی شمال باخترى هند بریتانیایی، عقب مانده بود. این امر، نقش فیصله کننده بی در دادن به آن ارجحیت بازي نمود که در آتیه پس از رفتن انگلیسی ها از هند؛ نخبگان پشتون های خاوري استان مرزی شمال باخترى، به ماندن در چهارچوب کشور نو مستقل پاکستان رای دادند.

به هر رو، استاتوس حایل بودن افغانستان (که در نتیجه کمپرومایس منافع امپراتوری های روسیه تزاری و هند بریتانیایی به دست آمده بود)، با آن که تا جایی شالوده عقب ماندگی این کشور را در عرصه زیرساخت در مقایسه با سرزمین های همسایه زیر اداره بریتانیا و روسیه ریخت، به این کشور اجازه داد استقلال سیاسی خود را حفظ نماید.

پروفیسور داکتر الکساندر کنیازیف

قدرت های بزرگ

و

مساله تباری [اتنیکی] در افغانستان⁹¹

پس از جنگ های ضد انگلیسی نیمه دوم سده نهم در افغانستان، حاکمیتی که به قبایل کوچرو (کوچی) یکی از گروه های تباری [کشور] - پشتون ها تکیه داشت، بر جا ماند. پیش از تهاجم انگلیس به افغانستان، در این جا حاکمیت سیاسی به دست حلقهات محدود نخبگان پشتون بود که با مناطق زمیندار

⁹¹ . (برگرفته از کتاب : «جنگ افغانستان و اسلام رادیکال در آسیای میانه» - صفحات 127-133)

تاجیک جسته و گریخته درگیر کشاکش های پیوسته بودند - درست مانند آسیای میانه که مقارن این زمان به روسیه پیوسته بود. انگلیسی ها که در وضعی نبودند که مقاومت پشتون ها را در نبردهای رور در رو در هم بشکنند، عملاً به پشتون ها امکان دادند تا سلطه خود را بر سایر گروه های تباری (با به رسمیت شناختن سلطه آنان بر این مناطق) در ازای خودداری از پیشبرد سیاست خارجی ضد انگلیسی؛ قایم نمایند.

از سوی دیگر، امپراتوری روسیه نیز در این برهه در حل مساله افغانستان به سود پشتون ها، ذینفع از کار برآمد. بیشترین زمینداران در آسیای میانه و افغانستان در این هنگام تاجیک ها بودند و همو تاجیک ها- یگانه توده بزرگ پارسی زبان در منطقه بودند که به گونه سنتی به سوی تهران گرایش داشتند. در آستانه تهاجم روس ها و انگلیسی ها به آسیای میانه، همو تاجیک ها در این جا نخبگان فرهنگی و سیاسی را می ساختند. همانا فرمانروایان [بومی] تاجیک با پویایی در برابر گستره جویی روس ها در آسیای میانه مقاومت و ایستادگی می کردند. تاجیک ها در بخارا، خیوه، و خوقند فرمانروایی می کردند⁹² و زبان آن ها زبان رسمی و ادبی این دولت ها و توده های بومی بود.

روسیه و انگلیس با تثبیت و تعیین مرزهای شمالی افغانستان [امتیازات] زیر را به دست آوردند:

- یک متحد داخلی در افغانستان در سیمای پشتون های کوچرو که بدون یاری اروپاییان نمی توانستند سلطه خود را بر زمینداران با فرهنگ تر و دارا تر [تاجیک ها] پهن نمایند، یافتند. پشتون ها در مناسبات خصمانه با هیچ یک از امپراتوری های اروپایی ذینفع نبودند؛ چون پیکار با هر یک از آنان، از دست رفتن قدرت در افغانستان و بازگشت آنان به [سرزمین] دشت های بیابانی [شان] را در پی داشت.
- افغانستان به یک گستره سیاسی بی طرف پوشالی(بوفر) میان هند بریتانیایی و آسیای میانه روسی مبدل گردید. در عین حال، کشاکش میان انگلیس و روسیه بر سر تثبیت [نیز] پایان یافت.
- روسیه و پشتون ها سرزمین تاجیک ها را میان خود تقریباً برابانه تقسیم کردند و کنون دیگر افغانستان باثبات، زیر حاکمیت پشتون ها برای مسکو، کنترل بر پامیری های تاجیکستان را از هر دو سو تضمین نمود.

با این گونه تقسیم تاجیک ها، روسیه از هرگونه تلاش برای رستاخیز (رنسانس) «تاجیکستان بزرگ» بیمه بود.

- روسیه امکان یافت تا برای پدید آوردن نخبگان نو در آسیای میانه [این بار] نه از میان تاجیک های پارسی زبان، بل از میان ترک تباران (که بی طرفی استبلشمنت را در گستره جویی در محور بسیار مبرم (اکتول) در آن هنگام برای مسکو- «محور ایران» تامین می کردند)، زمینه سازی کند.

نمی توان گفت که نظام برتری تباری- سیاسی پشتون ها که به آن پیمانانه برای قدرت های بزرگ پذیرا بود (و در عین حال به پیمانانه بسیار مساله امروزی افغانستان را از پیش پرداز می کرد) ناخشنودی ازبیک ها، تاجیک ها، ترکمن ها، هزاره ها، بلوچ ها و دیگران را برنینگیخت که طبیعی است همواره خود را هنگام تقسیم قدرت آزاده می پنداشتند. چندین بار این ناخشنودی به خیزش های آشکار مبدل گردید (به گونه نمونه؛ خیزش هزاره ها در اخیر سده نهم) که از سوی دولت کابل سرکوب گردید. مگر همچنان آمیزش پیوسته تبارها حیثیت فاکتور ثبات را می گرفت. به ویژه در میان نخبگان افغان که هنوز در سده گذشته بیشتر هویت خود را نه با تبار، بل با محل زندگی دایمی خود باز می شناختند⁹³ [برای نمونه: خوستی، قندهاری، کنری، بهسودی، کابلی، مزاری، هراتی، زابلی، هراتی، فراهی، بدخشی، پنجشیری و- گزارنده].

این روندها در دو سده اخیر- نهم و بیستم، زمینه ساز ریختیابی گستره سرزمینی(لندشافت) بسیار پیچیده تباری- سیاسی(اتنو پولیتیک) گردیدند که به سنجش نگرفتن باریکی های آن- برای نمونه، فاکت بود و باش بخش بزرگی از باشندگان پشتونتبار پارسی گو (دری زبان) در استان های باختری و شمال

⁹² در این جا منظور از دودمان های فرمانروایان ترک تبار مانند منغیت ها در بخارا، قون گراها در خیوه و مینگ ها در خوقند نه، بل هسته های اصلی نخبگان است [که بیشتر تاجیک تبار بودند].

⁹³ آ. مالاشنکو، «جنش طالبان: هنوز زود است نتیجه گیری ننماییم// مجله «آسیای میانه و قفقاز»، استکهلم،

باختري افغانستان که به همین دلیل به اشتباه تاجیک پنداشته می شوند- امروزه جستجوی مکانیزم موثر حل و فصل سیاسی را دشوار می سازد.⁹⁴

این گونه، توازن تباری- سیاسی دینامیکی (شکل گرفته در مرزهای سده های نهم- بیستم)، با کاربرد مدل برتری یابی (دومیناسیون) هژمونستی در تباری با مکانیزم های طبیعی تثبیت شده تاریخی همگرایی و همگونسازی (اسیمیلسیون) که زمینه را برای زدایش پیوسته تضادهای قبیله یی و تباری در روند مدرنیزاسیون دولت ملی افغانستان فراهم نمود، تامین می شد.⁹⁵

دگرذیسی های جهانگیر (گلوبال) در نقشه سیاسی جهان، مربوط به جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر و شکست روسیه تزاری، به سخن دیگر، دگرگونی های بنیادی آرایش نیروهای خارجی- ضربات جدی بر این مکانیزم باریک درونی سیاسی ثبات در جامعه افغانستان زدند. سال های دهه های 1920- 1930 سده بیستم، نقشه تباری-سیاسی افغانستان را به گونه چشمگیری با «مارش پیروزمندانه دولت شوروی» به سوی آسیای میانه دگرگون ساختند [که در اثر این مارش] چندین صد هزار از باشندگان اصلی آسیای میانه: تاجیک ها، ازبیک ها و ترکمن ها را ناگزیر ساخت نجات خویش را در آن سوی رود پنج و آمو [در سرزمین های جنوب] جستجو نمایند.

توازن تباری- سیاسی در پایان سده بیستم در هنگامه کوتاهمدت (نه بی پشتیبانی انگلیسی ها در چهارچوب رویارویی با روسیه شوروی) یعنی به قدرت رسانیدن امیر حبیب الله تاجیک (بچه سقاو) در کابل برهم خورد. در آن هنگام، در اواخر سال های دهه بیست و آغاز سال های دهه سی سده بیستم، عدم تمرکز قدرت، افغانستان را در آستانه فروپاشی قرار داد. برای نمونه، اندیشه ایجاد دولتی مستقل در شمال افغانستان با مرز در امتداد خط هندوکش به رهبری امیر پیشین بخارا پدید آمد. در پیاده ساختن این اندیشه، امیدهای بزرگی به سرکرده باسماچی های ازبیک- ابراهیم بیک لقی- گریزی از آسیای میانه بسته بودند. ابراهیم بیک فراخوان هایی هم به ازبیک ها و هم به دیگر مهاجران آمده از آسیای میانه و نیز باشندگان افغانستان داشت- «پشتون ها را رانده و کشور را آزاد سازید!». این ماجراجویی ابراهیم بیک، منجر به تشدید تنش های تازه مناسبات تباری نه تنها میان پشتون ها و غیر پشتون ها؛ بل نیز همچنان میان ازبیک ها و هزاره ها در شمال کشور گردید.⁹⁶

سرکوب آتیه نیروهای امیر تاجیک- حبیب الله (بچه سقاو) و روی کار آمدن خاندان شاهی پشتونی که از 1929 تا 1973 بر کشور فرمانروایی نمودند، مکانیزم های لرزان ثبات تباری- سیاسی را بازسازی نمودند.

پس از پدید آبی شوروی، سیاست مسکو در منطقه به گونه اصولی تغییر نکرد. برعکس، گرایش هایی ریخت یافته در گذشته، ادامه منطقی یافتند. حاکمیت در بخارا، خیوه و خوقند به دست نخبگان سیاسی ترک وابسته به مسکو، افتاد. افزون بر آن، در روند مبارزه با باسماچی ها، حکومت شوروی مناسبات ویژه و نزدیکتری با رهبری پشتون افغانستان (امان الله خان) بر قرار نمود و به وی جنگ افزار و وسایل فرستاد. همانا افغانستان دوره فرمانروایی امان الله، نخستین کشوری بود که با روسیه شوروی مناسبات دیپلماتیک برقرار نمود.

94. همزمان، (هرچند نه به پیمانۀ آن چنان گسترده)، پراتیک کوچدهی باشندگان غیر پشتون به سرزمین های سنتی بود و باش پشتون ها دیده می شد. یکی از اهداف مشی کوچدهی غیر پشتون ها [به سرزمین های پشتون نشین- گ.] همچنان همگون سازی (اسیمیلسیون) آن ها با پشتون ها بود. برای نمونه: بخشی از تاجیک های وادی های ننگرهار و کنر، با از دست دادن زبان و پذیرفتن نام های قبیله یی عشایر پشتون پیرامونی، «پشتونیزه» شدند. برگرفته از: محمد شاه یف، آر. «تاجیک های افغانستان در عصر جدید»، «نشریه اوچرک های تاریخ، اقتصاد و فرهنگ مادی»، شهر دوشنبه، 1991، ص. 27

95. تورونوک س. عبادی. ح.، منازعه افغانستان: پیمایش های اجتماعی- سیاسی // آسیای میانه و قفقاز-

استکهلم، URL: http://www.ca-c.org/journal/10_1997/st_turonok.shtml

96. اسکندر ف، ک.، «تأثیر بحران افغانستان بر اوضاع تاجیکستان»، «مجله آسیای میانه و قفقاز، استکهلم،

URL: http://www.ca-c.org/journal/13_1997/st_skandar.shtml

پارچه سازي تباري- گستره يي پياده شده در آسياي ميانه شوروي، ادامه تقسيم سرزمين هاي پرجمعيت تاجيك نشين را در پي داشت. گذشته از اين، از فرهنگ تاجيكي، مراکز سنتي فرهنگي و انتلكتوئل آن که بر شالوده آن مراکز، زبان ادبي تاجيكي و فرهنگ عمومي ملي تاجيك ها شکل مي گرفت، جدا گرديده و بريده شدند. مراکز اصلي فرهنگي تاجيك ها- بخارا و سمرقند به گستره ازبکستان شامل ساخته شدند. تاجيك هاي بومي [باشنده ازبکستان] (که کنون شمار آنان نزديک به دو ميليون نفر مي رسد- شمار کل تاجيك ها بيش از ده ميليون نفر است)⁹⁷ رسما به نام ازبک ثبت نام شدند.⁹⁸

نخبگان سياسي ازبکستان بر شالوده شهر تاشکنت که تکیه گاه ارتش تزار ي در منطقه شمرده مي شد، شکل گرفتند. در گذشته، پس از 1917 قبایل کوچرو ازبک در نزديکي تاشکنت جا گرفته بودند. به نوبه خود، حتا باشندگان سنتي زميندار ازبک که در کنار تاجيك ها در وادي فرغانه و نيز در مناطق بخارا و سمرقند بود و باش داشتند، با بي مهري نخبگان تاشکنت روبرو گرديدند. دره فرغانه- جايي که چندین سده به دليل فعاليت هاي فرهنگي، ايدیولوژیک و سياسي تاجيك هاي بومي، گرايش هاي نيرومند اسلامي- بنيادگرايي موجود بود، منطقه يي گرديد که نخبگان آن از سوي دولت شوروي چونان نخبگان کمتر مورد اعتماد نسبت به نخبگان تاشکنت نگرسته مي شد.

وادي [فرغانه] را ميان جمهوري هاي ازبکستان، تاجیکستان و قرغزستان شوروي تقسيم نمودند. ثبات حد اقل قرغزستان و ازبکستان با عناصر ترکي آنان ديگر مستقيما مرتبط بود با سرکوب جنبش اسلامستي و تاجيكي در وادي فرغانه. در جمهوري تاجیکستان شوروي، همچنان در زمينه خنثي سازي جنبش اسلامي تاجیکستان کارهايي انجام شد که نتايج آن تقريبا چنين به نظر مي رسد:

- در چهارچوب اداري تاجیکستان بيشتر نواحي يي ماندند که براي جوامع با سنت هاي ملي تاجيكي اهميت درجه دو داشتند. در واقع، تاجيك هاي شوروي بدون مرکز انتي گراسيوني (همگرايي) خودي ماندند و چنين شد که خود را چونان مجموعه يي از [پاره] فرهنگ هاي از هم گسيخته منطقه يي: خجند، پامير، قره تگين جنوبي، قيصار، کولاب تصور نمايند⁹⁹

- قدرت در تاجیکستان، يکسره به نخبگان منطقه لينن آباد (خجند يا خجنت)- واقع در دره فرغانه، سپرده شد که در سال هاي حکومت شوروي زير تاثير برتر تاشکنت بود. منطقه لينن آباد(خجند) را رشته کوه ها از پيکره بزرگ تاجیکستان جدا مي کند و اقتصاد منطقه، همه ارتباطات و مواصلات آن به ازبکستان گرايش دارد.

ساختار نا استوار سياسي تاجیکستان براي مسکو بس سودمند بود، [چون، همو، همين گونه ساختار «بي شيرازه»] تضمين مهمي بود از گرايش دوباره باشندگان آسياي ميانه به سوي اسلام (که عمده ترين باورمندان آن تاجيك ها شمرده مي شدند) از هر گونه تلاش ها و تمايلات متوجه به رستاوراسيون (احيائي) «کشوريت» نيرومند يگانه توده داراي سنت هاي چندین سده يي کشورداري خودي در منطقه که به همين خاطر بيشتر از ديگر توده هاي بومي از استاتوس کوو برقرار شده[در منطقه]، زيانمند شده بودند.

در سال هاي دهه هفتاد سده بيستم، آسياي ميانه با اعمار بندهاي برق آبي عظيم و ذخيره هاي آب، وارد عصر جديد خود گرديد- عصر مبارزه رو در رو به خاطر کنترل بر منابع آبي منطقه. سير دريا از کوه هاي قرغيزستان سرچشمه مي گيرد. سرچشمه هاي آمو که سراسر ازبکستان را سيراب مي سازد، در تاجیکستان و در خاک افغانستان است. سيستم پديد آمده تقسيم آب، نواحي هموار آسياي ميانه را بس آسيب پذير نموده است و ثبات سياسي منطقه در بستگي مستقيم از کنترل بلافصل بر سر چشمه هاي دو رودخانه قرار گرفته است.

97 . بر پايه آمار سال 2000

98 . براي به دست آوردن آگاهي هاي بيشتر نگاه شود به: ماسف، آر.، «تاريخ تير تقسيم [تاجیکستان] ، دوشنبه،

[انتشارات عرفان] ، 1991؛ و نيز ماسف، آر.، «تاجيك ها: رانند ها و همگونسازي ها»، دوشنبه، 2003 .

99 . اين فاکتور که در زمان موجوديت شوروي کمتر برجسته بود، در سال هاي نود يکي از مهم ترين فاکتورهاي در روند جنگ داخلي در تاجیکستان گرديد.

آنچه مربوط می‌گردد به حوضه سیر دریا، ناآرامی‌های بزرگ رخ نداد. مگر آنچه مربوط می‌گردد به آمو، کنترل بر مناطق کوهستانی منطقه که با باشندگان تاجیک، برای ازبیک‌ها که طی سال‌های حکومت شوروی از یک توده نیمه کوچرو به خلق کبیر زمیندار مبدل گردیده بودند، به گونه حیاتی لازمی بود. این گونه، طی سال‌های دهه هفتاد، در محافل رهبری شوروی اندیشه‌ی پدید آمدن در باره لزوم استحاله (ترانسفارماسیون) جدی درونی در جامعه افغانستان و افزایش وابستگی افغانستان از آسیای میانه شوروی.

در سال 1973 محمد ظاهر شاه سرنگون گردید. سال‌های ریاست جمهوری محمد داوود و در آغاز همچنان انقلاب اپریل 1978 توازن واقعی موجود اما شکننده تباری را در کشور نلرزاندیدند. هم داوود و هم تره‌کی هر دو پشتون بودند و شاید نفس فاکتور شالوده بس مهم برای موجودیت دولت-حفظ توازن تباری را در سنجش داشتند.

با این همه، در نهایت، همو تعویض سیمای دولت که با مداخله نظامی شوروی حمایت می‌گردید، هرم سنتی تباری افغانستان را برهم زد. دولت جدید، با اندیشه‌های انترناسیونالیسم پرولتاری و ارداتی از شمال، خودآگاهی ملی اقلیت‌های تباری افغانستان را برانگیخت و اصول جدید تشکل نخبگان حاکم را نه بر نشانه‌های تباری، بل بر مبانی نشانه‌های ایدئولوژیک پی‌ریزی کرد. وارد ساختن کمیاننت بیگانه ایدئولوژیک [در روند شکل‌دهی نخبگان جدید] با مکانیزم‌های هرچند هم شکننده، مگر با آن هم سنتی و شکل گرفته ثبات تباری-سیاسی ناسازگار از کار برآمدند. نتیجه این شگرد، کانفیگوریشن شگفتی بر انگیز بازآرایی ساختار سیاسی جامعه گردید- جایی که زیر تاثیر تحکیم یابی سیاست خارجی اردوگاه‌های متخاصم، تضادهای عمقی تباری، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی افزایش یافتند.

درست پس از آمدن سپاهیان شوروی، اپوزیسیون مسلح افغان که در ظاهر با اندیشه‌های جهاد با هم متحد شده بودند، از همان آغاز در شرایط رقابت حاد گروه‌ها و رویارویی رهبران که از پیش امکانات حفظ وحدت سیاسی را در آینده، ناممکن می‌ساختند، تشکل یافتند.

این گونه، در اواخر سال‌های دهه هفتاد بر سر نخبگان حاکم پشتون افغانستان تهدید از دست دادن حاکمیت «آویزان» بود. بیهوده نبود که اکثریت قبایل پشتون (بی‌چشمداشت به منشای پشتونی هم تره‌کی و هم نجیب) همراه با تاجیک‌ها شالوده [جنبش] مقاومت در برابر ارتش شوروی را می‌ساختند. همو به همین دلیل، در افغانستان، شوروی ناگزیر گردید جنگ فرسایشی تباهنکی را پیش ببرد.

هیچگونه ساختار اجتماعی-سیاسی پایدار نو در کشور ممکن نبود برپا گردد: پس از پشتون‌ها، تاجیک‌ها از دیدگاه جمعیت دوم هستند. اما شمار آنان برای نشو و نموی نخبگان جدید حاکمیت به جای پشتون‌ها بسنده نبود. بل حتا [برای شوروی] - با سنجش وضعیت تاجیک‌های باشنده آن سوی رود پنج در جمهوری تاجیکستان شوروی، خطرناک هم بود. ازبیک‌ها در افغانستان کم هستند و در میان آن‌ها نیز همچنان رسوبات سیندرم «باسماچی‌گری» کم پدید نمی‌آید. شیعیان که در بخش‌های مرکزی کشور و در امتداد مرزهای افغانستان-ایران بود و باش دارند، از دیدگاه تباری ناهمگون و پراکنده اند و روی هم رفته هوادار ایران. تنها چیزی که می‌ماند- کاربرد مشی انترناسیونالیستی سازی بود. از جمله در ساختارهای حاکمیت.

همو به خاطر این، با آن که شاید هم نه آگاهانه، از دیدگاه سودمندی جیوپولیتیکی، استراتژی نظامی-سیاسی شوروی در روند جنگ افغانستان، در نفس خود بی‌مانند بود. با آن که هم مطلقا خشن: مادامی که ارتش شوروی «تجاوزات» افغان‌های [جنبش] مقاومت را که اکثریت آن را پشتون‌ها می‌ساختند، بر کشور دفع می‌کرد، در موسسات تحصیلات عالی شوروی و در صدها کودکستان و پرورشگاه، فرزندان نخبگان هوادار شوروی که بیخی از مردم خود گسیخته بودند، آموزش و پرورش می‌دیدند. تنها در کودکستان‌ها در شوروی بیش از ده هزار کودک رهبران هوادار شوروی یا فعالان دولت جدید، برده شده بودند. سرنوشت جنگ را باید زمان و دموگرافی حل می‌کرد.

در افغانستان نزدیک به 140 هزار سپاهی شوروی مستقر¹⁰⁰ بودند که در بافتار آن تنها چهار تیپ کماندویی- چترباز شامل بود. بقیه واحدها را یگان هایی تشکیل می دادند، که به پاسیانی از شهرهای بزرگ، راه ها و... سرگرم بودند. همچنان خلبانان، توپچی ها، نشانزن های کمین گیر، پرستاران و پزشکان. شمار این سپاهیان برای مقابله با روش های چریکی پیشبرد نبرد در مناطق کوهستانی آشکارا بسنده نبود. جدای از آن که به ارتش دولتی افغانستان اعتماد نبود.

مسکو، عملاً آگاهانه یا نا آگاهانه منازعه را تا جایی به تاخیر انداخت تا آن که در گام نخست، هم در آسیای میانه برنامه های صنعتی سازی به پایان برسد و هم آب رودخانه های شمال به منطقه برسد و این گونه وابستگی آن را از آمو کمتر بسازد و و دو دیگر آن که پشتون ها هم یا افغانستان را ترک بگویند و یا بخش چشمگیر شان از میان برود تا [شوروی بتواند] تجدید سازمان ساختار تباری- سیاسی جامعه افغانستان را بر شالوده های نو عملی نمایند. همچنان از سوی رهبری شوروی دی سنترالیزاسیون (تمرکز زدایی) کشور [در واقع، تقسیم کشور به چند واحد سیاسی در سیمای دولت فدرال و یا جمهوری های فدرال- گ.] استثناء قرار داده نمی شد.¹⁰¹

طی سال های جنگ، بیش از یک میلیون از افغان ها کشته شدند. پنج میلیون (بیشتر پشتون ها) از کشور گریختند. جنگ جدا تناسب میان گروه های تباری در کشور را دگرگون ساخت. شاید، رییس جمهور نجیب الله - نماینده قبیله بانفوذ پشتون- احمد زی- با عدم درک این فاکت، پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان، تدبیرهایی را اتخاذ کرد مبنی بر تغییر بافتار تباری نخبگان حاکم با تلاش بازگشت به توازن تباری شکل گرفته طی سده ها. مگر در اوضاع جدید بی ثباتی و خلای حاکمیت، این تلاش برای حاکمیت کابل به فاجعه انجامید: یکی از جنرال های موثر در حکومت نجیب- عبدالرشید دوستم از ازبیک تباران افغانستان که عملاً در آن هنگام فرمانروای استان های شمال گردیده بود، نخستین کسی بود که در برابر احیای (ریستوراسیون) بالادستی پشتون ها به پا بر خاست¹⁰². سر از آغاز 15 فبروری 1989 و تقریباً تا پایان 1995 در کشور روندهای بسیار پیچیده تباری- سیاسی رخ داد که دارای بار هر چه بیشتر افزایش تضادها میان پشتون ها و همه دیگر جوامع تباری بود که موجب آغاز مرحله دیگر منطقی تکامل روند به قدرت رسیدن جنبش طالبان بر بخش بزرگی از گستره کشور گردید.¹⁰³

پروفسور داکتر کنراد شیتر- استاد دانشگاه بن
گزارنده به دری: عزیز آریانفر

خط دیورند

گستره مرزی افغانستان و پاکستان

میان

¹⁰⁰ از جمله سی هزار نفر پیوسته به عنوان نیروی ذخیره در خاک شوروی مستقر بودند که هر چند گاهی در نبرد ها در افغانستان نظر به ضرورت به کار گرفته می شدند. - گزارنده.

¹⁰¹ لیاخفسکی الکساندر، تراژدی و شهامت افغان، مسکو، 1995- ص 6025-604 (این کتاب را گزارنده زیر نام «توفان در افغانستان ترجمه نموده و به چاپ رسانیده است).

¹⁰² دوبنف، آ، «برخورد تمدن ها سودی ندارد// «مجله آسیای میانه و قفقاز»، استکهلم، 1997، شماره 1 (7) - ص 72-77

¹⁰³ جنبش طالبان و به قدرت رسیدن آن، ربط چندانی به مساله تباری در کشور ندارد. طالبان بر اساس یک توطیه خارجی روی کار آمدند. البته، روشن است که با سو استفاده از تنش های تباری- گزارنده.

پشتونستان، قبايلستان و طالبستان

يادداشت گزارنده: پروفيسور داکتر شیتير - استاد دانشگاه بن که یکی از بزرگترین کارشناسان شناخته شده افغانستان و پاکستان در تراز جهانی و کارشناس برجسته قبايل پشتون است، در این مقاله، به بیان شیوا و بر پایه روش های علمی و داورى بی طرفانه به یکی از جنجالی ترین مسایلی که در دو سده گذشته کشور و مردم ما درگیر آن بوده و قریبانی آن شده اند، پرداخته است. مطالعه این مقاله جالب و خواندنی را به همه شیفتگان تاریخ و سرنوشت کشور توصیه می نمایم.

حاکمیت دولتی به گونه نمادین (سمبولیک) در محدوده مرز بندی های ارضی تعریف می گردد. از دیدگاه ظاهری، مرزها نشان می دهند که یک دولت یا یک کشور در چه محدوده یی اعمال قدرت و چه محدوده یی را کنترل می نماید (نگاه شود به: م. اندرسون، 1996).

مرزهای ملی، از این رو، کیفیت گستره حاکمیت دولت را تعیین و در حالت ایده آل، موجودیت محدوده معین شده آن را با دقت (به صحت) حتی تا یک متر ساحه میان دو واحد سیاسی تثبیت می نماید: این گونه، یک مرز دولتی ملی، محدوده های ساحه هایی را از هم جدا می نماید که در آن ها باشندگان یک کشور بنا بر سیاست های یک دولت ملی در حالت ایده آل، در گستره های مختلف فرهنگی، اقتصادی، اداری و سیاسی گرد هم آمده اند (نگاه شود به: نیومن: 2003؛ 2006).

از این رو، از دید هر دو کشوری که در دو سوی مرزهای دولتی ملی قرار دارند، با مرزبندی های دولتی ملی، همیشه نه تنها مفهوم «خودی»، بل نیز «بیگانه» تعریف می گردد (نگاه شود به: دونان و ویلسون، 1999).

به سخن دیگر، مرزهای ملی دولتی، تفاوت های ملی یی را نشان می دهند که در نظام های مختلف اقتصادی، توسعه یی، اجتماعی و یا ایدئولوژیک بازتاب می یابند.

با این هم، مرزهای دولتی ملی، اغلب نه تنها هویت های مختلف دولت های ملی را از یک دیگر جدا می کنند، بل همچنین می توانند از طریق ایدئولوژی های ارضی متفاوت دولت ملی و جریان های معنوی را جدا از یکدیگر جدا نمایند. نمونه بارز در زمینه، «پرده آهنین» [کشیده شده از سوی استالین پیرامون گستره کشورهای اردوگاه سوسیالیستی پیشین-گ.] است که باری جهان کمونیستی را از جهان سرمایه داری جدا می کرد.

ناگفته پیداست که هرگاه در مرزهای ملی دگرگونی هایی رو نما گردد، سخن بر سر یک پدیده گذرا نخواهد بود، بل که بر سر مرزبندی نظم سیاسی خواهد بود که نشان دهنده آن است که مرزهای ملی همچنان تا به امروز شالوده پایدار قوانین بین المللی و نظم سیاسی بین المللی اند. هر چند هم روند جهانی شدن در دهه های اخیر، نقش جداکننده مرزهای ملی را به شدت کمرنگ ساخته است.

این همچنین آشکارا نشان می دهد که در بسیاری از مناطق جهان، تباين میان مرزبندی های قانونی بین المللی و مطالبات کنترل دولتی از یک سو و رفتارهای روزمره از سوی دیگر، به شدت نمایان است. این گونه، در بسیاری از جاها، بسته شدن مرزها و این که با برپا نمودن نرده ها، دیواره ها و تاسیسات پاسداری مستحکم، مرزها را بست، چونان یک داستان خیالی مانده است. برای مثال، دژهای مرزبانی برپا شده میان امریکا و مکزیک به سختی می تواند حتی در آینده جلو سرازیر شدن و رخنه هزاران نفر از مهاجران غیر قانونی را به ایالات متحده بگیرد (نگاه شود به: هانتس شیل). چنین چیزی به رغم اعمال رژیم های شدید مرزی، به دلیل رخنه پذیری بلند مرزها، تقریباً برای همه مرزهای سرزمینی مختص اند.

اغلب، آمد و شد از مرزهای بین المللی نسبت به بخش های مختلف در درون یک کشور بیشتر است. (نگاه شود به: باخ 1999). از این رو، همواره یک گستره مرزی چونان یک کلیت در نظر گرفته می شود. این گونه، باشندگان هر دو سوی مرزهای ملی دولتی، بیشتر با یک دیگر مشترکاتی دارند که از

دیدگاه فرهنگی نیرومند بوده و یا از لحاظ چیدمان اقتصادی در هم تنیده شده است و خود را در یک داد و ستد و مبادله سریع می یابد- چیزی که می تواند به طور مستقیم در مناسبات متقابل دولت ها در قبال علایق باشندگان بازتاب یابد.

در این مقاله، می خواهم به عنوان نمونه بی از این پیچیدگی مناطق مرزی که از محدوده مرزهای کشوری ملی فرا تر می رود، به «خط دیورند» که افغانستان را از پاکستان جدا می نماید؛ بپردازم: این منطقه مرزی با اعلام جنگ امریکا در برابر تروریزم در سال 2001 توجه بزرگی را هم در تراز سیاست های جهانی و در تراز رسانه ها به خود جلب نموده است.

شمار بسیاری از نویسندگان و مشاوران سیاسی روی هم رفته uno sono در این باره بر آن اند که جنگ در برابر شورشیان، که معمولاً طالبان و القاعده را به این نام می خوانند، تنها با تبیین و توضیح و داشتن تعریف سیاسی و حقوقی مشخص از وضعیت خط دیورند و با مقرر ساختن یک رژیم موثر مرزی می تواند به نتیجه برسد (نگاه شود به: روبین و صدیقی- 2006 و نیز واینباوم- 2006).

با این حال، آنچه اغلب نادیده گرفته می شود، این است که در این منطقه مرزی، منازعات مختلفی روی هم انباشته شده اند که با اوجگیری و دامنه یابی جنگ با ترور ربطی ندارند و نمی توان آن ها را به این دلیل همپوشانی داد. هر چند، این درگیری ها به خوبی در هم تنیده و آمیخته هستند، با آن هم، منطق دلایل آن ها متفاوت و انگیزه های آن ها مختلف است و منافع و اهداف متفاوتی را دنبال می نمایند. افزون بر این، خط دیورند نمونه برجسته و ممتاز (par excellence) یک منطقه مرزی است، جایی که فونکسیون جدا کننده یک مرز هیچگاهی دیده نشده و پیوندهای اجتماعی و اقتصادی در دو سوی مرز نسبت به دولت های ملی دو طرف آن بزرگتر است.

در زیر، من در آغاز توضیح می دهم که چگونه این مرز اصلاً میان پاکستان و افغانستان به میان آمده است. سپس، می خواهم ابعاد مختلف این کشمکش مرزی را به بررسی بگیرم. این نوشته نشان می دهد که خشونت که در این منطقه مرزی کنون روان است، از انگیزه های مختلفی آب می خورد (سیراب می گردد).

از این دیدگاه، کارزار گستره مرزی پیرامون «خط دیورند»، نه تنها برخوردهای کلاسیک میان دو دولت ملی، بل نیز برخوردها میان مناطق خود مختار بومی و نفوذ دولت های حاکم و همچنان برخوردها میان نیروهای مداخله گر غربی (در موضوع مشخص مورد نظر- نیروهای ناتو به رهبری امریکا) و شبه نظامیان اسلامی را به نمایش می گذارد. این گونه، خط دیورند نه تنها یک مرز میان دو دولت ملی و یا یک مرز ایدئولوژیک است، بل که کل منطقه مرزی در مخالفت با تجدد (مدرنیته- نوگرایی) تبارز می نماید (نگاه شود به: شیتز، 2007).

همچنین، پیچیدگی عظیم منازعه در این منطقه مرزی، آشکارا نشان می دهد که به چه پیمانانه اندیشه سیاسی ایده دولت ملی و پیوندهای ارضی آن با هم در آمیخته اند.

پدید آیی خط دیورند:

پدید آیی خط دیورند به سده نهم بر می گردد. درست در آن هنگام بود که گستره مرزی کنونی میان افغانستان و پاکستان، کارزار منافع سیاست های جهانی گردید. این بود که انگلستان و روسیه در بازی نام نهاد «بزرگ» بر سر نفوذ و قدرت در گستره سرزمین های میان سیر دریا (سیحون) در شمال و سند در جنوب، با هم به رویارویی پرداختند.

از سوی شمال، روسیه خانات (خان نشین های) آسیای میانه را یکی پی دیگری می گرفت و به سوی جنوب پیش می آمد¹⁰⁴ (نگاه شود به: لی 1996). در مقابل، در جنوب رود آمو، «پادشاهی کابل»

¹⁰⁴ در سده نهم در آسیای میانه سه دولت فنودالی: خان نشین خوقند، خان نشین خبوه و امیر نشین بخارا حاکم بود. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به کتاب: «تجاوز بی آرمانه»، پروفیسور داکتر

(Kingdom of Cabool)¹⁰⁵، - مشتمل بر ائتلاف های سیاسی شکننده که در گستره بی با مساحت تقریبی امروزی افغانستان حاکمیت داشت؛ برای مدت درازی ادعای استقلال می کرد.

موسی پارسیدس، ترجمه آریانفر، چاپ بنگاه انتشارات «میوند»، پېشاور، 2001، سخن گزارنده، ص. ص. 16-20، - گ.

یادداشت گزارنده: زیر نوشت ها و افزوده های گزارنده در متن در [...] ها با حرف- گ. نشاندهی شده است.

¹⁰⁵. منظور از «کنفدراسیونی» است مشتمل بر «سردار نشین» ها و «میرنشین» های حاکم بر مناطق مختلف سرزمین ما در آن برهه که کشور را به شکل ملک الطوایفی اداره می کردند. این سردار نشین ها در دهه سوم سده بیستم، پیش از آمدن انگلیس به گستره سرزمینی کنونی «افغانستان»، متشکل بودند از «**سردار نشین پېشاور**» به رهبری سلطان احمد خان طلائی و بردارانش که به «برادران پېشاور» معروف بودند؛ «**سردار نشین کابل**» به رهبری سردار دوست محمد خان که به نام حاکم کابل حکومت می کرد و برادرانش که در برخی از ولایات مانند جلال آباد، غزنی، پروان و بامیان فرمان می راندند؛ «**سردار نشین قندهار**» که در آن سرداران- کهنل خان، پردل خان و مهر دل خان فرمانروایی می کردند و نیز «**حکومت هرات**» که در آن کامران میرزای سدوزایی کماکان فرمان می راند، ولی در عمل قدرت در آن خطه به دست وزیر یار محمد خان الکوزایی بود.

در این برهه، در بدخشان، **میران بدخشان** که باشندگان بومی آنان را «شاهان بدخشان» می خواندند؛ در بلخ و ترکستان- حاکمان ازبیک تبار و در «**هزارستان**» («**هزاره جات**») هم میران هزاره، فرمان می راندند که به رعم برخوردار از نوعی خودگردانی بومی، همه فرمان بردار دوست محمد خان به شمار بودند.

در واقع، کشور سیمای کنفدراسیونی از سرداران و میران را داشت که به راستی با هم پیوند ارگانیک نداشتند و همپیوندی آنان نام نهاد و بس شکننده بود. برای نمونه، وزیر یار محمد خان الکوزایی، هر از چند گاهی به مقتضای زمان، باجگزار ایران بود و گاه گاهی هم خود گردان. برای نمونه، هنگامی که پاتنجر معروف به هرات آمد و اعلام استقلال وی منجر به لشکر کشی محمد شاه قاجار به هرات گردید، اعلام استقلال نموده بود، مگر، پس از چندی دوباره خود را زیر فرمان شاه ایران قرار داد. برادران قندهاری هم گاهی خود مختار بودند و هر از چند گاهی هم خود را تحت الحمایه ایران در می آوردند. برای مثال، هنگامی که کپتان ویتکویچ معروف آنان را به پیوستن به کنفدراسیون سردار نشین های افغانی و ایران ترغیب نمود و یا هنگامی که خطر واژگونی دولت آنان به دست دوست محمد خان به یاری انگلیس بالا گرفته بود؛ فرمانبردار شاه ایران بودند. سردار سلطان محمد خان طلائی هم در نخستین فرصت ترجیح داد برای حفظ حاکمیت خود بر پېشاور، آن ولا را زیر حمایت دولت رنجیت سنگ در بیارورد تا این که به دست بردارش دوست محمد خان بیفتد. مگر، وقتی سیک ها پېشاور را گرفتند، او را از قدرت بر انداختند.

تنها پس از افتادن پېشاور به دست سیک ها با کارگردانی انگلیس از پشت پرده بود که دوست محمد خان - حاکم کابل برای آن که حکم جهاد روا گردد، مردم را در مسجد عیدگاه کابل گرد آورد و به خود لقب «امیر» داد. اصطلاح «پادشاهی کابل» (Kingdom of Cabul) در واقع، در اوایل سده نهم، پس از بر افتادن شاه زمان و آغاز فروپاشی امپراتوری درانی در 1901 با کار گردانی انگلیس ها از پشت پرده، به گمان غالب، در هنگام پادشاهی شجاع الملک از سوی انگلیسی ها رواج یافت و پسان ها در دهه سوم سده میلادی هنگامی که امیر دوست محمد خان بر «کابلستان» فرمانروایی می کرد، بر گستره زیر فرمان او اطلاق می گردید.

با این هم، تنها پس از پادشاهی (در واقع امارت) امیر دوست خان بار دوم (با پشتیبانی بریتانیای کبیر) بود که انگلیسی ها نام «**افغانستان**» را که در گذشته تنها به بخشی از این سرزمین (بیشتر مناطق پشتون نشینی که امروز در ترکیب کشور پاکستان اند)، اطلاق می شد و پسان ها - در میانه های سده نهم در اسناد دیپلماتیک رد و بدل شده میان انگلیس و ایران پدیدار شده و رواج پیدا نموده بود و بر مجموع سردار نشین های چهار گانه افغانی اطلاق می شد (برای به دست آوردن آگاهی بیشتر نگاه شود به اسناد چاپ شده در آثار: محمد علی بهمنی قاجار، «ایران و افغانستان: از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی»، چاپ مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت خارجه ایران، 1386 و نیز «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»، نوشته محمود محمود)، رسماً بر قلمرو او که در اواخر فرمانروایی اش، دیگر سر تا سر گستره کنونی کشور را در بر می گرفت و چونان حابلی میان امپراتوری های بریتانیای کبیر و روسیه تزاری خودنمایی می کرد، گذاشتند و برای نخستین بار کشور ما تقریباً با همین حدود و مرزهای کنونی با نام جدید- «**افغانستان**» به روی نقشه های سیاسی جهان پدیدار شد- نامی و کشوری که پیش از آن در هیچ نقشه بی دیده نشده نبود.

هند بریتانیایی تنها در 1879، یعنی پس از جنگ دوم افغان و انگلیس، توانست افغانستان را به یک کشور نیمه خود مختار تحت الحمایه خود تبدیل نماید.

در بازی بزرگ، سخن بر سر چیزی نه کمتر از این پرسش بود که کدام قدرت استعماری بر آسیا سلطه خواهد یافت (نگاه شود به: کرویتسمن 1997؛ در مقاله دست داشته نیز به آن اشاره خواهیم داشت). این بود که سیاست روسیه بر پیشروی به سوی «آب های گرم» از یک سو، و جلوگیری از گسترش نفوذ هند بریتانیایی در فراسوی هندوکش از سوی دیگر، متوجه بود.

در سیاست بریتانیا، گرایش های گوناگونی دیده می شد. برای نمونه، در سراسر سده نهم سیاست تجاوزکارانه تهاجمی به جلو (فارورد پالیسی) پیوسته با سیاست دفاعی تعویض می شد (نگاه شود به: هوپکریک 1990).¹⁰⁶ در این حال، برای هند بریتانیایی همواره این پرسش مطرح بود که مرز به آن سوی رود سند تا به کجا به سوی سرزمین های شمال باختری پیش کشیده شود.

برای متصل ساختن پادشاهی کابل [به متصرفات هندی بریتانیا-گ.] ملاحظات استراتژیک مد نظر بود تا جلو پیشروی روسیه به سوی جنوب گرفته شود. از دیدگاه اقتصادی، در این حال گسترش امپراتوری بریتانیا بر عکس؛ اهمیت کمتری داشت: هر چه بود، تصمیم اشغال کوهستان های هموار و بیابان های «بیکران» هیچ ربطی به کدامین انگیزه و ملاحظه اقتصادی نداشت (نگاه شود به: اوانس 2002).

سیاست بریتانیا در این جا از شعار «بازگشت به سوی سند» یا «به پس به سوی سند» (back to the Indos) پیروی می کرد. این استراتژی، هدف دفاع از سرزمین پهناور هند در این سوی رود سند و عمق استراتژیک آن در برابر یورش های «مردمان وحشی»¹⁰⁷ و جلوگیری از پیشروی های روسیه [به سوی آب های گرم-گ.] را پیگیری می کرد (چرچیل 1898: 9).

به رغم همه تصورات گوناگون در مورد آینده این منطقه، بریتانیایی ها همیشه در پی آن بودند تا در پادشاهی کابل حاکمی را بنشانند که منافع بریتانیا را بر آورده سازد و گستره حائل میان حوزه های نفوذ انگلیس و روسیه را کنترل نماید.

به هر رو، انگلیسی ها با توجه به اشتباه محاسبه های فاجعه بار و نیز سنجش ها و گمنه زنی های نادرست خود و آزرده گی ها میان انگلیسی ها و امیران افغانی، روی کار آمدن حکومت های مختلف در لندن و نیز پیچیدگی گیچ کننده توزیع قدرت در افغانستان، به تجربه دردناک دریافته بودند که باید مرزهای سیاسی بین المللی استعماری خود را در هندوکش محدود بسازند (نگاه کنید به: شینر 2004: 55-78): این بازیافت در سال های 1828¹⁰⁸-1842 و سال های 1879-1880 و نیز سال 1919 به جنگ میان افغانستان و هند بریتانیایی، انجامید که در هر سه مورد با شکست انگلیس پایان یافت. در یکی از همین جنگ ها، جنگجویان افغانی در زمستان سال 1842 در نزدیکی کابل به طور کامل 16000 تن از سپاهیان ارتش هندی را نابود کردند و این سنگین ترین و بدترین شکستی بود که ارتش مستعمراتی بریتانیا در جنگ هایش دیده بود.

این در حالی است که در درون کشور، تا مدت ها نام قدیمی **خراسان** رواج داشت (نگاه شود به فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، چاپ ایران) و امیران حاکم بر کابل هم دوست داشتند خود را «امیر افغانستان و ترکستان» بخوانند و میرزایان دربار هم آن ها به همین نام می خواندند. اصطلاح «ترکستان افغانی» هم همراه با اصطلاح «ترکستان روسی» و «ترکستان چینی» بنا به ملاحظات سیاسی در دهه سوم سده بیستم در هر سه کشور همزمان از میان برداشته شد. گ.

¹⁰⁶ این کتاب به زبان پارسی ترجمه شده است. گ.

¹⁰⁷ منظور از باشندگان کوهستان های واقع در گستره مرزی میان افغانستان و هند بریتانیایی است. گ.

¹⁰⁸ سال 1828 اشتباه است. درست آن سال 1838 است. گ.

همچنین در 27 جولای 1880 قبایل افغان¹⁰⁹ در نزدیکی های میوند¹¹⁰ - در حومه شهر جنوبی قندهار به پیروزی تاریخی بی بر ارتش انگلیس دست یافتند. (نگاه شود به: هولدیش 1901).

با توجه به این سیاست های پر فراز و نشیب و پر خم و پیچ بریتانیایی ها، آینده و سرنوشت گستره سرحد (Frontier)¹¹¹ زمان مدیدی گنگ و نامعلوم مانده بود. هنوز حتی در پایان جنگ دوم افغان و انگلیس در سال 1879 به هیچ رو روشن نبود که کدامین دولتی به نام «افغانستان» به وجود خواهد آمد یا خیر. در آن هنگام، نیروهای بریتانیایی قندهار را در کنترل داشتند، در حالی که بقیه کشور زیر فرمان سران با هم رقیب قبایل بود.

در این هنگام در پارلمان بریتانیا جر و بحث های داغی بر سر آینده افغانستان روان بود که چگونه خواهد بود (نگاه شود به: وارتان گریگوریان 1969): لرد سالیسبوری بر آن بود که بهتر است منطقه به چند گستره کوچک ملک الطوایفی تقسیم شود. بانو (لیدی) بالفور (Balfour) پیشنهاد کرد که در پهلوی افغانستان یک کشور دیگر که خانات هرات، مرو و بلخ را در بگیرد، تشکیل گردد.

محافظه کاران حاکم، در مجلس عوام هوادار آن بودند که هرات را به پارس واگذار شوند، قندهار زیر کنترل بریتانیایی کبیر بماند و سرزمین های پیرامون کابل برای افغان ها داده شود. سر انجام، با روی کار آمدن لیبرال ها در 1880 راه به سوی ایجاد یک کشور نیمه مستقل دوست انگلیس- «افغانستان» هموار گردید که چونان گستره حایل میان پارس، روسیه و هند بریتانیایی به میان آمد.

«امارت افغانستان»، که دیگر زیر فرمان «امیر آهنین»- عبدالرحمان خان به دنیا آمده بود،¹¹² دارای محدوده یی همانند با محدوده گستره کنونی بود. سنگ بنا و شالوده تشکیل دولت افغانستان تثبیت مرزهای

¹⁰⁹ . در این جنگ خونین که به رهبری سردار ایوب خان- پسر شیر علی خان صورت گرفت، باشندگان استان های هرات و فراه، هزاره ها و ایماق ها نقش هسته یی و برجسته داشتند که تا پای جان مردانه رزمیدند. شماری از نویسندگان ما از حضور پر رنگ دو شیزه یی به نام ملالی در این جنگ سخن رانده اند که گویا با سرودن شعرهای حماسی، جنگجویان از جمله نامزد خود را به تاختن بر سر چشم کیودان فرنگی بر می انگیزد. حتی به افتخار این دوشیزه قهرمان، یک لیسه دخترانه را در کابل به نام او کردند- لیسه ملالی.

مگر، از دیدگاه تاریخی این موضوع سخت پرسش بر انگیز است و در هیچ منبع معتبری نیامده است. از این رو، می توان آن را جزو افسانه های مردمی به شمار آورد. -گ.

¹¹⁰ . پیروزی در جنگ میوند، چونان نماد ملی قهرمانی افغان ها پرداز می گردد. روز جنگ میوند چونان روز جشن افغان ها بزرگداری می گردد. چنین است نیشخند تاریخ که دست سرنوشت درست پس از یک سده، سپاهیان بریتانیایی را- هر چند هم این بار زیر چتر ماموریت ناتو- در نزدیکی های میوند مستقر گردانیده است.

¹¹¹ . باید توجه داشت که «سرحد» و «مرز» از هم بیخی تفاوت داشته و همتا نمی باشند. سرحد- frontier (boundary) به گستره سرزمینی یی که در گذشته، زمانی که میان کشورها خط مرزی بین المللی وجود نداشت، به عنوان یک ساحه حایل میان دو کشور اطلاق می گردید.

برعکس، مرز (border) به خط فاصل شناخته شده بین المللی میان دو کشور اطلاق می گردد که به روی زمین دقیقاً دارای یک بعد است. یعنی از دیدگاه هندسی تنها دارای طول است و عرض و پهنا ندارد. مرز- خطی است که ساحه حاکمیت دولت ها را از هم جدا می سازد که نه تنها شامل روی زمین می شود، بلکه به صورت عمودی هم فضای بالایی تر از زمین و هم عمق زیر زمین را در بر می گیرد که هم قلمرو هوایی و هم عمق زیر زمینی کشور شامل حاکمیت ملی می شود. از همین رو، کلمه سرحد تقریباً امروزه متروک شده است و کاربرد آن از دیدگاه حقوق بین الدول درست نیست. برای مثال، هرگاه بگوییم **سرحد میان افغانستان و ایران** نادرست است و باید گفته شود **مرز میان افغانستان و ایران** و مانند آن و از این رو، باید از کاربرد کلمه سرحد در همچو موارد پرهیز شود- گ.

¹¹² . داستان تشکیل کشوری به نام افغانستان در محدود کنونی چنین است که انگلیسی ها به روس ها پیشنهاد نمودند که منافع دو امپراتوری ایجاب می نماید تا برای پیشگیری از برخورد ممکنه دو امپراتوری میان متصرفات آن ها دیوار جداگری در سیمای یک گستره بوفر کشیده شود. این بود که با توجه به اوضاع نا به سامان و پیچیده و ناآرامی هایی که سراسر گستره کشور را فرا گرفته بود و موجبات نگرانی هر دو ابر قدرت وقت را فراهم آورده بود، بر آن شدند تا کسی را بر سر قدرت بیاورند که توانایی اداره به قول خود شان یک کشور بی سر و پا با

قلمرو آن در سال های 1887 و 1895¹¹³ از سوی دولت استعماری هند بریتانیایی و روسیه گذاشته شد. به سخن دیگر، دولت افغانستان در گام نخست با مرز بندی های ارضی [در سیمای یک گستره حایل-گ.] زاپیده شد و پا به گیتی گذاشت، نه به خاطر این که دولتی ایجاد گردد و یا این که اراده ملی بی برای ایجاد چنین دولتی [از سوی خود مرز این کشور-گ.] موجود بوده باشد. (نگاه شود به شپتر 2006)

عبدالرحمان خان از سر ناتوانی، در 1893، ناگزیر بود «خط دیورند» را به عنوان مرز با هند بریتانیایی که در گذشته توسط پیمان گندمک به تاریخ 26 می 1879 میان هند بریتانیایی و حاکم وقت افغان- یعقوب خان بر پایه موازین حقوقی [بین المللی-گ.] عقد گردیده بود، به رسمیت بشناسد. با این هم، در این بحث، در پژوهش های [تاریخدانان و سیاست شناسان-گ.] در این زمینه اختلاف نظرهایی هست که آیا او زیر عنوان خط دیورند مرزهای گستره زیر مسوولیت سیاسی خود و یا مرزهای دارای مقبولیت و رسمیت بین المللی را درک می کرد؟

برداشت های متفاوت در مورد مفهوم این مرز در آن مبارز شد که امیر افغان و توابع او (از جمله بدخشان و کنر) هنوز پس از تثبیت مرزها تقاضای مالیات گیری و اعلام وفاداری از مناطقی را داشتند (از جمله از چترال)، که دیگر کنون زیر حاکمیت بریتانیا بودند (نگاه شود به نوئل 1997).

حاکمان افغان هنوز تا اوایل سده بیستم، با توجه به علایق شخصی خود در مناطق شرقی قبایلی چنان رفتار می کردند که گویی هرگز مرزی وجود نداشته باشد (نگاه شود به: هارون 2007).

باشندگان نیمه وحشی را با مشت های آهنین داشته باشد. روشن بود در آن برهه کسی جز عبدالرحمان خان واجد چنین شرایطی نبود.

در آن هنگام، عبدالرحمان خان پیش از آن که امیر افغانستان شود، در سمرقند در تبعید بسر می برد و از سوی بریتانیایی ها با موافقت روس ها (که زمینه گریز ساختگی او را از سمرقند به ولایات شمالی کشور فراهم گردانیدند) به امارت افغانستان گماشته شد. انگلیسی ها شرط **گماشتن وی بر امارت افغانستان** را از پیش **تایید معاهده گندمک از سوی او گذاشته بودند که وی پذیرفته بود**. از این رو، ادعای کسانی که موافقتنامه دیورند تحمیلی بوده است و به زور سر عبدالرحمان خان امضاء شده است، ادعایی بیش نیست. زیرا او با آگاهی کامل با توجه به منافع شخصی خویش این موافقتنامه را از پیش پذیرفته بود.

در این باره در صص. 290-291 کتاب «افغانستان و ایران» نوشته داکتر یوسف حقیقی چنین می خوانیم: «... در اثنای این تحولات در افغانستان، مجاهدان افغانی، انگلیسی ها را در حومه کابل شکست داده و آن ها را مجبور به عقب نشینی کرده و عده بی از مجاهدان در غزنی، حکومتی را به نام موسی خان- پسر خرد سال یعقوب خان تشکیل داده بودند (نگاه شود به کتاب: کاکر، «افغان، افغانستان»، ص 119). ایوب خان- پسر دیگر شیر علی خان، که حاکم هرات و طرفدار ایران بود، به رهبری گروهی دیگر از مجاهدان هرات و قندهار- شکست سنگینی به نیروهای انگلیسی در سال 1880 وارد کرد و همه افراد یک لشکر انگلیسی را به استثنای یک پزشک از میان برد.

انگلیسی ها که وضعیت در افغانستان را برای خود بسیار بحرانی می دیدند، **مذاکرات محرمانه بی را با عبدالرحمان خان که در سمرقند بود، آغاز کردند. عبدالرحمان خان در این مذاکرات پذیرفت که قندهار از حکومت کابل مجزا باشد و قضیه هرات نیز به وسیله وزارت خارجه بریتانیا حل شود و رابطه انگلستان و افغانستان نیز بر پایه پیمان گندمک استوار گردد** (نگاه شود به کتاب توکلی، روابط سیاسی ایران و افغانستان، ص 26). بعد از این توافق، او که از سوی انگلستان حمایت می شد، به افغانستان حمله کرد و با نیروهای ایوب خان رویارو شد. یادداشت: برخی از تاریخ نگاران از جمله سر پرسی سایکس بر آن اند که انگلیسی ها نامه بی به امضای مادر عبدالرحمان خان به وی فرستادند و موافقت او را برای بازگشت به کشور و پذیرش فرمانروایی با مشی هوادار انگلیس جلب نمودند. (نگاه شود به: تاریخ ایران، نوشته سر پرسی سایکس) -گ.

¹¹³. سال 1995 درست نیست. کانوانسیون کابل (که نادرست به نام معاهده دیورند شهرت یافته است)، به سال 1993 میان سر مارتینر دیورند و امیر عبدالرحمان خان به امضاء رسیده بود-گ.

شکل 1 : قبایل پشتون و گروه های تباری بی که در امتداد خط دیورند بود و باش دارند

استان های مرزی منطقه مرزی		افغانستان	هند بریتانیایی / پاکستان افغانستان
چترال			بدخشان
قرغزها			
چترال	کنر		چترال
نورستانی			سالار زی
باجور	کنر		سالار زی
سالار زی			ماموند
باجور ،	کنر		ماموند
ماموند			موشانی
باجور	کنر		موشانی
موشانی			چارمنگ
باجور	کنر		چارمنگ
چارمنگ			مهمند
مهمند (مومند)	کنر		مهمند
مهمند			خیبیر
خیبیر	ننگرهار (جلال آباد)		شینواری
شینواری			شینواری
کورم (کرم)	پکتیا		توری*
جاجی/سکانی			
وزیرستان	پکتیا		وزیری
وزیری			وزیری
چمن	قندهار		اچکزی
اچکزی			اچکزی
چمن	قندهار		نور زی
نور زی			نور زی
چمن	قندهار		کاکر
کاکر			کاکر
مری بگتی	نیمروز / هلمند		بلوچ ها
بلوچ ها			بلوچ ها

* توری ها و جاجی ها از یک قبیله هستند.

یادداشت گزارنده: تفاوت میان توری ها و جاجی ها در آن است که جاجی ها سنی حنفی هستند و توری ها شیعه جعفری.

طراحی و پیاده سازی نمایه از:

کنراد شیتزر زیر نظر شاه زمان خان (1990 : 146)، و عظمت حیات خان. (2000).

هر چه بود، این قدرت های استعماری بودند که مرزهای افغانستان را تعیین کردند و از همین رو، عبدالرحمان خان در وضعی نبود که ادعاهای ارضی خود را مطرح و به کرسی بنشانند. قلمرو ملی افغانستان از همین رو نمونه برجسته ره آورد سیاست استعماری است.

با نگرستن به کل مرز، می توان به درستی آن را دادگرانه چونان یک مرز «ترسناک تباری» ارزیابی نمود (نگاه شود به وکیل: 1989 : 360).

خط دیورند در شمال خاوری از طریق کافرستان (نورستان) می گذرد و در جنوب از میان مناطق قبیله یی بلوچ ها امتداد پیدا می کند (نگاه کنید به نمایه 1). افزون بر این، این مرز سرزمین های بود و باش پشتون ها را بدون در نظر گرفتن وابستگی های قبیله یی شان، می بُرد. (نگاه شود به : عظمت حیات. خان 2000).

هر چه بود، در سر انجام کار، چنین شد که اقامتگاه تابستانی¹¹⁴ پادشاهان افغان- پيشاور، که سیک ها در سال 1835 آن را گرفته بودند، به سمت هند بریتانیایی ماند و از دست افغان ها رفت.

خاکی که کنون گستره کشور افغانستان را تشکیل می دهد، در این حدود و ثغور و سیما، ریشه های تاریخی ندارد. این گستره، کانگلو میراتی (تافته یی همجوشی) از بسیاری از ساختارهای فزونشمار اجتماعی و فرهنگی سازه های متمایز و متفاوت باشندگان را در بر می گیرد.

مشکل اصلی ایجاد افغانستان همچنین در ناهمخوانی و ناسازگاری میان نام آن و باشندگان بس تبار یا چندین تباری (مولتی اتنیک) آن بود. «افغان» همتاواژه فارسی «پشتون» است، به همین دلیل است که افغانستان بار معنای «سرزمین پشتون ها» را بر پشت می کشد.

به خودی خود، این واقعیت که خط دیورند را از میان مناطق قبیله یی پشتون ها کشیده اند، اهمیت بالایی را که این مرز برای مقوله دولت ملی افغانستان¹¹⁵ دارد، می تواند برآورد کند (شیتز 2003).

بحث اصلی (آوند هسته یی) این مقاله این است که در شالوده ریزی دولتی افغانستان هنگام ایجاد آن با مرزبندی خودسرانه یعنی کشیدن خط دیورند، تخم بسیاری از درگیری های تند و خشونت های کنونی در منطقه پاشیده و کاشته شد.

ایجاد پاکستان در سال 1947 به عنوان وارث حقوقی هند بریتانیایی نیز در پهلوی همه این ها زمینه ساز پیچیده شدن به رسمیت شناختن خط دیورند به عنوان مرز بین المللی گردیده است که در فصل بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

114. تابستانی- درست نیست. پيشاور اقامتگاه زمستانی شاهان درانی بود-گ.

115. دردمندانه تا کنون هیچ تعریف رسمی یی از مقوله «دولت ملی» افغانستان که همه باشندگان کشور در زمینه آن با هم وفاق داشته باشند، ارائه نگردیده است. سیاست های موهوم و مبهم دولت های اولترا ناسیونالیستی کشور در سده بیستم که سوگمندانه تا کنون هم ادامه دارد، برخاسته از اندیشه های اولترا ناسیونالیستی پدید آمده در اوایل سده بیستم است که در دوره پس از جنگ جهانی دوم به گونه ابزاری از سوی هند و شوروی پیشین که هر یک بنا به منافع آزمندانه خود به دامن زدن آن می پرداختند.

این سیاست ها پیرامون محور اعلام نشده ادعای ارضی بر پاکستان و متوجه تجزیه و در واقع نابود ساختن این کشور است که تا کنون زیان های فاجعه باری را برای مردم هر دو کشور رسانیده است. به ویژه باشندگان بینوای گستره مرزی در اثر این سیاست های ناسخته و ناپخته دولتمداران تند رو تبارگرا، بار سنگین تلفات و زیان های ناشی از آن را کشیده اند. به گونه یی که روزی نیست که ده ها کشته و زخمی ندهند و خانه ها و کاشانه های شان با خاک و خون یکسان نگردد. تازه پایان این ماجرا روشن هم نیست. گ.

پشتونستان- مرزبندی دولت ملی:

جنجال بر سر خط دیورند از سال 1920 با پیگیری ناسیونالیسم پشتون، که مشروعیت بین المللی مرز را زیر سوال برد، دامن زده شد و بر افروخته تر گردید.¹¹⁶ پشتون های ناسیونالیست¹¹⁷ برای بی اعتبار ساختن معاهده گندمک که شالوده مرزبندی ها را فراهم گردانید، تا به امروز بهره برداری های ابزاری گوناگون و هنگامه سازی می نمایند. آن ها بر این باورند که عهدنامه برای صد سال مدار اعتبار بوده است!¹¹⁸

حتا دلیل پشتیبانی پاکستان از طالبان در سال های دهه 1990، با این توضیح داده می شود که پاکستان تنها با شرایط از پیش تعیین شده بی از آن ها حمایت کرده بودن تا از شعله ور شدن دو باره مساله پشتونستان جلوگیری نماید. هر چه است، در اصل قرار داد (معاهده)¹¹⁹ در هیچ جایی چنین تذکری دیده نمی شود که برای مدت محدودی اعتبار داشته باشد (نگاه شود به ارتیچیسن 1983).

آوند دیگری که آورده می شود، این است که معاهده در آن هنگام تنها به انگلیسی عقد گردیده بود. در حالی که باید به زبان فارسی هم امضاء می شد. از این رو، مطابق استانداردهای بین المللی نبوده است.

سر انجام، به آن اشاره می شود که معاهده میان افغانستان و هند بریتانیایی عقد شده است و اعتبار حقوقی آن به گونه اتوماتیک به پاکستان تعلق گرفته نمی تواند.

ستیزه بر سر خط دیورند را بایسته است در گام نخست در پیوند با پدیدآیی ناسیونالیسم پشتون بررسی کرد. چه در پاکستان و چه در افغانستان در میان پشتون هایی که از الگوهای قبیله بی بسیار فاصله گرفته و آماج روندهای نوگرایی قرار گرفته بودند، چنین اتفاق افتاد که زیر پوشش چتر ایدئولوژی ملی پشتون در آیند. (نگاه شود به : شیتز 2003).

این بود که برج و باروی ناسیونالیسم پشتون در شهرها و شهرستان ها (مناطق نیمه شهری) ساخته شد؛ در حالی که بر عکس، در مناطق روستایی در امتداد مرزها رقابت های قبیله بی یک نوع ملی گرایی خاص خود را پرورده است: بر این اساس، مطالعات علمی (به عنوان مثال روبین 1995) گواه بر آن اند که تفاوت های عمده بی میان پشتون های «قلنگ» (qalang) و پشتون های «ننگ» دیده می شود.¹²⁰

¹¹⁶ در کتاب «نبرد افغانی استالین: سیاست قدرت های بزرگ بر سر افغانستان، و قبایل پشتون» آشکارا دیده می شود که آلمان و متحدان آن از یک سو و شوروی پیشین از سوی دیگر، در این بر افروختن این این آتش(که هر یک بنا به مقاصد ابزاری خود در آن همیشه می انداختند) دست داشتند. پس از جنگ جهانی دوم هندوستان و شوروی پیشین آتش افروزان اصلی این هنگامه بودند-گ.

¹¹⁷ بهتر بود هرگاه گفته می شد اولترا ناسیونالیست ها زیرا ناسیونالیسم معتدل روی هم رفته بار منفی ندارد. ناسیونالیسم هنگامی سزاوار نکوهش و سرزنش می شود که از جاده اعتدال برآمده و به اولترا ناسیونالیسم مبدل گردد-گ.

¹¹⁸ روشن است که چنین چیزی حقیقت ندارد. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول. عین موضوع در باره کنوانسیون کابل (که نادرست به نام «معاهده دیورند» معروف گردیده است) گفته می شود که فاقد اعتبار تاریخی است. -گ.

¹¹⁹ آقای شیتز در مقاله، واژه «قرار داد» را به کار برده اند. مگر، با توجه به این که در همه اسناد و کتاب های تاریخ در درون کشور، از واژه «معاهده» کار گرفته شده است، ما هم «معاهده گندمک» نوشته ایم-گ.

¹²⁰ پشتون های «قلنگ» به آن پشتون هایی اطلاق می گردد که در جاهای هموار بود و باش دارند. ننگ- را می توان به گونه تحت اللفظی فخر، غرور، مباحات و آبرو و عزت ترجمه کرد. یعنی پشتون های با ننگ. با توجه به این [دو کدکس بومی پشتونوالی-گ.]، می توان گفت که در مناطق هموار یک نوع لایه بندی اقتصادی در نظام قبیله بی نهادینه شده است. بر عکس، در مناطق کوهی، ننگ چونان مساله مرکزی درک قبیله بی پنداشته می شود که در اندیشه برابری همه پشتون ها بازتاب می یابد. (برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در باره نظام قبیله بی پشتون ها نگاه شود به : جاننس و هاسس 1975 و نیز اشتویل 1981 و گلاتسر 1998).

ناسیونالیسم پشتون برای نخستین بار در سال های دهه 1920 در مناطق زیرکنترل بریتانیا مانند گستره حومه پیشاور سر بر آورد. درست همین جا بود که جنبش خدایی خدمتگار،¹²¹ معروف به «سرخ جامه گان»،¹²² به رهبری خان عبدالغفار خان به میان آمد.

هدف دارای اولویت سرخ جامگان، لرزان ساختن حاکمیت بریتانیا بود، در حالی که ایجاد یک دولت جداگانه خودی در گام نخست نمی توانست مطرح باشد. با فروپاشی هند بریتانیایی در پی یک همه پرسی (رفراندوم) بسیار بحث انگیز و پر جنجال در سال 1947 سر انجام استان مرزی شمال باختری (NWFP) به پاکستان پیوست. ایجاد یک کشور جداگانه «پشتونستان» و یا پیوستن به افغانستان در این همه پرسی اصلاً مطرح نگردیده بود. (نگاه شود به ک. ام. خان 1981 و نیز فرانک 1952).

قطعنامه بنو که به تاریخ 21 جون 1947 به اتفاق آراء در جرگه سراسری صوبه سرحد (استان مرزی شمال باختری) به تصویب رسید، مگر هرگز تحقق نیافت، بر اعلام ایالت سرحد به عنوان یک کشور مستقل- «پشتونستان» تاکید داشت.

افغانستان به نوبه خود از آوان تاسیس پاکستان، با بهره گیری از مساله پشتونستان کوشیده است خود را وکیل مدافع پشتون ها معرفی نماید.

با توجه به بحث برانگیز بودن خط دیورند از دیدگاه حقوق بین الملل، کابل معتقد است که افغانستان به عنوان «کشور افغان ها» [پشتون ها-گ.]، حق ویژه یی دارد تا برای رفاه و حق تعیین سرنوشت ملی قبایل پشتون در هر دو سوی خط دیورند بذل مساعی نماید.¹²³ (نگاه شود به بورخارد 1989). هر چه است، کابل پیوسته خواهان دادن حق تعیین سرنوشت برای پشتون ها در پاکستان است.

کشاکش بر سر پشتونستان در سال های 1955، 1961 و 78/1977 افغانستان و پاکستان را در آستانه جنگ قرار داده و موجب آن گردید که پاکستان در سال های دهه های 1950 و 1960 هر از چند گاهی مرز خود با افغانستان را ببندد. (نگاه شود به: پل وال 1990).

¹²¹ در واقع، این حزب Society of Afghan Reformation بود که به سال 1921 در کنار برکه های حومه پیشاور پی ریزی شده بود و پسان ها به Afghan Youth League تغییر نام کرد. (نگاه شود به بینوا 1952 و دیان زیرکیار 1978).

¹²² جنبش سرخ جامگان از دیدگاه باوری به اندیشه های گاندی نزدیک بود و حزب کانگرس همراهی و همسویی داشت. متفاوت از دیدگاه های سنگواره یی پشتون هایی که هوادار رفتارهای خشونتبار بودند، سرخ جامگان هوادار یک نوع مقاومت عاری از خشونت بودند (نگاه شود به بانرجی 2000).

¹²³ بر خلاف، پاکستانی ها بر این باور اند که چون افغانستان، پاکستان را به رسمیت شناخته است و بالتبع همه مرزهای بین المللی پاکستان را نیز به رسمیت شناخته است، حق ندارد در امور داخلی این کشور مداخله نماید. مساله تعیین حق سرنوشت پشتون های پاکستانی، موضوع درونی خود پاکستان و باشندگان ایالت سرحد می باشد و هیچ ربطی به افغانستان ندارد. حق تعیین سرنوشت، حق مسلم همه باشندگان پاکستان، از جمله پشتون های پاکستانی است که آن ها با برخورداری از آن در همه پرسی سال 1947 پیوستن خود به پاکستان را برگزیده اند. مگر، هیچ کشوری دیگری حق ندارد به بهانه حق تعیین سرنوشت در امور داخلی پاکستان مداخله نماید.

پاکستانی ها چنین آوند می آوردند که هرگاه هر کشوری آغاز به این کند که برای اقلیت های بیرون از مرزهای شان بنا به دلایل همتباری یا همزبانی یا هم آیینی تعیین تکلیف نماید، و یا آن ها را در برابر حکومت مرکزی شان به بهانه حق تعیین سرنوشت بر انگیزد و یا زیر هر نامی که باشد، با دور زدن حکومت مرکزی با آن ها وارد کدامین تعامل گردد، نظم و ثبات جهانی برهم خواهد خورد و این نقض آشکار موازین حقوقی بین المللی می باشد.

چیزی که روشن است، این است که آوندهای پاکستان در عرصه بین المللی از پشتوانه نیرومند حقوقی و منطقی برخوردار است و از همین رو، دولت های افغانستان هیچگاهی نتوانسته اند پشتیبانی گسترده جامعه جهانی و مجامع بین المللی از جمله سازمان ملل و سازمان کنفرانس اسلامی را برای به کرسی نشاندن ادعاهایی خود جلب نمایند. گ.

این محاصره همیشه چونان یک تدبیر موثر [ابزار فشار]-گ. کارایی داشته است تا افغان ها را وادار سازد سر به گریبان خود فرو ببرند. چون در گذشته تقریباً تمام تجارت خارجی افغانستان از طریق کراچی صورت می گرفت.

مساله پشتونستان هنگامی به اوج خود رسید که لویه جرگه برگزار شده در کابل در 1949، خط دیورند را از دیدگاه حقوق بین المللی بی اعتبار اعلام نمود.¹²⁴

124. شماری از کارشناسان بر آن اند که این لویه جرگه با کارگردانی شوروی ها و هندی ها (که هر یک مقاصد خود را دنبال می کردند) از پشت پرده به همکاری داوود خان که برای دستیابی به قدرت در کشور به یک دستاویز نیاز داشت، برگزار گردید.

به گفته این کارشناسان، چیزی که تا کنون در آثار سیاسی ما در آن خلط مبحث شده است این است که پیوسته گفته می شود که دولت های افغانستان هیچگاهی «خط دیورند» را به رسمیت شناخته اند! و یا این که هم هرگاه به رسمیت شناخته اند، زیر اجبار و فشار و زور بوده است، از این رو بی اعتبار است.

به باور این کارشناسان در مساله «پشتونستان» و «خط دیورند» چند موضوع با هم آمیخته می شود:

1- موضوع «سرزمین های از دست رفته» که پیوند یکراستی به «موافقتنامه دیورند» ندارد و مدت ها پیش از پدید آمدن کشوری به نام «افغانستان» در سیمای کنونی در نقشه های سیاسی جهان و امضای کنوانسیون کابل (موافقتنامه دیورند) در چند مرحله از امپراتوری درانی (نه از افغانستان کنونی) جدا شده بود و امروز دیگر به تاریخ پیوسته است. در واقع، امروز، پس از گذشت دو سده، پس از یک رشته دگرپسویی ها و تحولات جیوپولیتیکی و جیو استراتژیکی، به جای امپراتوری فرو پاشیده درانی، دو کشور مستقل افغانستان و پاکستان به میان آمده اند که هر دو از سوی همه کشورهای جهان به رسمیت شناخته شده اند و هیچ یک حق ادعای ارضی بر دیگر (در واقع میراث بازمانده از امپراتوری درانی) را ندارند.

2- این دعوا که پاکستان زاینده سیاست های استعماری انگلیس بوده است، نیز از هیچ منطقی برخوردار نیست. چه، تقریباً همه کشورهای جهان سومی (به شمول خود کشور افغانستان در شمایل کنونی) و حتا برخی از کشورهای اروپایی در سیمای امروزی، زاینده سیاست های جهانی و منافع کشورهای بزرگ اند.

3- کنوانسیون کابل (موافقتنامه دیورند) که میان هند بریتانیایی و شخص عبدالرحمان خان به امضاء رسیده بود و تنها در زمان زندگی امیر اعتبار داشت، پس از مرگ او از اعتبار افتاد و دیگر مطرح بحث نیست. روشن نیست کسانی که از «معاهده دیورند» سخن می گویند، چه می خواهند؟ چنین معاهده بی هرگز وجود نداشته است. هرگاه منظور شان کنوانسیون کابل باشد، آن هم پس از مرگ عبدالرحمان خان به تاریخ پیوسته است.

4- تعیین مرزهای بین المللی کشوری به نام افغانستان در حدود و ثغور و سیمای کنونی، بر پایه سازش های انجام شده میان امپراتوری بریتانیای کبیر و امپراتوری روسیه تزاری در چندین موافقتنامه و معاهده و قرار داد و سازشنامه اعم از تحریری و شفاهی در زمان های فرمانروایی امیر یعقوب خان، امیر عبدالرحمان خان، امیر حبیب الله خان، امیر امان الله خان، نادر خان و ظاهر خان بازتاب یافته است.

این مرزها، مرزهای شناخته شده بین المللی کشور اند که از سوی همه کشورهای جهان و مجامع بین المللی از جمله سازمان ملل به رسمیت شناخته شده اند و تغییر ناپذیرند و هرگونه ادعا در تغییر آن از دیدگاه حقوق بین الدول مردود است و هیچ پایه حقوقی ندارد. هنگام به قدرت رسیدن عبدالرحمان خان، انگلیسی ها به او پیشنهاد کرده بودند که تنها در صورت پذیرفتن معاهده گندمک حاضر اند او را بر اورنگ شهریاری افغانستان بنشانند و او هم از پیش آن را پذیرفته بود.

در دوره امان الله خان هم انگلیسی ها از پیش شرط گذاشته بودند که تنها با به رسمیت شناختن «خط دیورند» به عنوان مرز بین المللی افغانستان، حاضر اند استقلال این کشور را به رسمیت بشناسند و امان الله خان هم آن را پذیرفته بود و دو بار طی قرار داد های رسمی این خط را به عنوان مرز بین المللی کشور به رسمیت شناخته بود و سر انجام هم پس از تشکیل کشور پاکستان، افغانستان آن کشور را به رسمیت شناخت و این گونه، هر گونه دعوا بر سر مساله خط دیورند، هیچ پایه بی ندارد. روشن است که کشور از دیدگاه حقوق بین الدول تعریف مشخص دارد- متداول ترین تعریف کشور این است که «کشور گستره جغرافیایی بی است که در چهارچوب مرزهای شناخته شده بین المللی قرار داد و در آن باشندگانی زندگانی می نمایند، که ارزش های مشترک تاریخی، فرهنگی و منافع مشترک سیاسی و اقتصادی آنان را به هم پیوند داده است».

به سال 1955 ظاهر شاه حتا خواهان پیوستن «پشتونستان» به افغانستان گردید. (نگاه شود به: ک. م. خان، 1981). در حمایت از این داعیه، حکومت افغانستان روزی را به نام روز «جشن پشتونستان» اعلام نمود که همه ساله از آن بزرگداری می شد و ریاست گردشگری افغانستان [«گرزندوی»-گ.ب] به سال 1969 نقشه بی را به چاپ رساند که در آن ایالت سرحد هم در قلمرو افغانستان گنجانیده شده بود (نگاه شود به: مارتین 2008).

در پهلوی آوندهای تباری، کابل حقانیت خود را در مساله پشتونستان با دلایل تاریخی و [جغرافیایی-گ.ب] نیز توجیه می کرد (مونتائگو 1963). این گونه، گستره امپراتوری احمد شاه بابای درانی (1747-1772) و همچنین گستره «آریانای باستان» به عنوان پشتوانه مشی الحاق گرایانه (ایردنتیسم) افغانستان به میدان آورده شد (نگاه شود به: عظمت حیات خان، 2000).

آن چه مربوط به استدلالات حقوقی می گردید، پرسش اساسی این بود که پشتونستان در واقع متشکل از چه سرزمین هایی خواهد بود؟ برداشت حد اقلی این بود که پشتونستان با همان ایالت سرحد منطبق است که اکثریت باشندگان آن پشتون ها اند. مطالبات فزونخواهانه تر از این که دولت کابل هر از چند گاهی دوست داشت آن را مطرح نماید، این بود که ایالت بلوچستان را نیز بخشی از پشتونستان قلمداد می کرد.

پرسشی که مطرح می گردد، این است که آیا می شود کشوری را به رسمیت شناخت، مگر مرزهای شناخته شده بین المللی آن را به رسمیت نشناخت؟ این گونه، پس از به رسمیت شناختن پاکستان از سوی افغانستان، دیگر حرفی برای کنکاش و جر و بحث در زمینه نمی ماند.

5- موضوع حق تعیین سرنوشت برادران پشتون و بلوچ ما که هیچ ربطی به مردم افغانستان ندارد و هرگونه مداخله در امور آنان چونان مداخله در امور یک کشور مستقل نه تنها روا نیست، بل نقض آشکار موازین حقوقی بین المللی هم شمرده می شود.

6- هر گونه دعوی بر سر این که قرار داهای گذشته زیر اجبار به امضاء رسیده اند، فاقد اعتبار حقوقی است. البته، این درست که در عصر استعمار همه قرار دادها و معاهدات و پیمان ها زیر فشار عقد گردیده بودند. مگر، هر چه است، همه از اعتبار برخوردار اند. چه، هر گاه چنین نباشد، هر چه قرار داد و معاهده و پیمان در جهان است، از اعتبار ساقط گردیده و منجر به چنان درهم و برهی در سراسر گیتی خواهد گردید که دشوار است پیامدهای آن را پیش بینی کرد.

7- سر انجام، باید نشاندگی کرد که مشکل اصلی میان افغانستان و پاکستان نه بر سر به رسمیت شناختن خط دیورند به عنوان مرزهای بین المللی میان دو کشور است، چه افغانستان بارها این خط را چونان مرزهای بین المللی به رسمیت شناخته است و دیگر کسی در جهان به به رسمیت شناختن آن نیازی ندارد. موضوع بر سر این است که لویه جرگه سال 1949 به گونه یک جانبه همه قرار داهای استعماری گذشته میان همه دولت های پیشین افغانستان در رابطه با «خط دیورند» را باطل و فاقد اعتبار اعلام نموده بود.

کنون بایسته است برای گذاشتن نقطه پایانی بر این درامه خونین و عادی ساختن روابط میان دو کشور برادر افغانستان و پاکستان، بار دیگر لویه جرگه بی برگزار و فیصله های لویه جرگه سال 1949 را ابطال نماید. مگر، بایسته است نشاندگی نماییم که پیش از برگزاری چنین لویه جرگه بی، دولت های افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان ملل بر سر چند موضوع با هم به توافق برسند:

- 1- پایان دادن به مداخلات در امور یک دیگر و دادن تضمین بین المللی زیر نظر سازمان ملل در زمینه
- 2- دادن تسهیلات بندری و ترانزیتی برای افغانستان

روشن است چنین چیزی تنها هنگامی میسر شده می تواند که کانسپت گلوبالی برای امنیت و ثبات جهانی تدوین شده و نظم به راستی نوینی در جهان حاکم شود و کشورهای بزرگ به کشاکش ها و همچشمی های خود پایان داده و بر سر تقسیم دادگرانه منابع انرژی و گستره نفوذ به تفاهم پایدار دست یابند. همچنین مادامی که در افغانستان یک دولت فرا گیر و مستقل ملی با مشارکت دادگرانه و راستین همه باشندگان کشور، به میان نیاید، محال است این داستان دنباله دار شوم استعماری به پایان برسد.

برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به کتاب (دیورند: پایان خط نزدیک منی شود: میخ آخر بر تابوت «تابوی دیورند»، با ویرایش همین قلم، گزیده مقالات در باره خط دیورند)-گ.

این ادعا، با آن مستدل می‌گردید که افزون بر این که در بلوچستان شمار بسیاری از پشتون‌ها بود و باش دارند، این سرزمین تا میانه‌های سده نهم بخشی از امپراتوری درانی شمرده می‌شده است.

ابوی [داکتر خلیل احمد-گ.]، برای مدلل ساختن این که چرا سراسر سرزمین‌های باختری رود سند به پشتونستان و از همین رو به افغانستان تعلق دارند، به آریانای باستان اشاره می‌کند:

«مناطق که کنون سرزمین‌های پشتون‌ها- پشتونستان را در بر می‌گیرند، استان‌های شرقی افغانستان باقی می‌مانند. رود سند به عنوان یک مرز تاریخی و طبیعی میان افغانستان که در آن برهه «آریا ورته»، «آریانا» و «خراسان» خوانده می‌شد، و [هند-گ.] بوده است (نگاه شود به: ابوی 1962: 13).

دلیل واقعی بی‌ی که چرا کابل بلوچستان را بخشی از پشتونستان («پشتونستان جنوبی») می‌خواند، سرشت استراتژییک¹²⁵ داشت، که این گونه امیدوار بود به اقیانوس هند راه یابد و در نتیجه بر موقعیت محصور در خشکی افغانستان چیره گردد.

برای حمایت از این نگرش الحاق‌گرایانه، کابل همواره سیاست‌های فعالی در گستره مرزی و در استان مرزی شمال باختری پاکستان (ایالت سرحد) پیش می‌برد. این بود که دولت افغانستان وزارت را به نام وزارت امور سرحدات و قبایل¹²⁶ به وجود آورد، که در واقع کمتر به مسایل قبایل می‌پرداخت و بیشتر دست اندر کار تمویل و سازماندهی مقاومت پشتون‌ها در برابر اسلام‌آباد و نیز رهایی پشتون‌ها از زیر ستم ملی، با اقداماتی چون ایجاد مدارس پشتونستان بود (نگاه شود به مردان 2008).

در مقابل، پاکستان از همه جنبش‌های مخالف با دولت افغانستان، برای تضعیف دولت افغانستان پشتیبانی می‌کرد.¹²⁷ (نگاه شود به ک. م. خان 1981).

¹²⁵ در پشت این ادعا، آشکارا دست‌های شوروی پیشین دیده می‌شود که دولتمردان بی‌تجربه کابل را پیوسته به ماجراجویی بر می‌انگیخت. چه، افغانستان دلیلی نداشت برای دست یافتن به «آب‌های آزاد» چنان‌جلو برود که با ادعاهای بی‌پایه و موهوم ارضی به سه چهارم خاک یک کشور همسایه، یکسره هستی خود را به مخاطره بیندازد. **داکتر موسی شفیق- صدر اعظم فقید افغانستان، از انگشت شمار سیاستمدارانی بود که آینده خطرناک این بازی را پیش‌بینی کرده بود و باری در یک مصاحبه گفته بود که «ما نباید افغانستان را قربانی پشتونستان کنیم».** **درس تلخ تاریخ، بارها حقانیت این برداشت راهبردی او را به اثبات رسانیده است. گ.**

¹²⁶ در آغاز، این اداره به نام «ریاست مستقل قبایل» در دوره صدر اعظمی داکتر یوسف خان به وجود آمد که نخستین رییس آن گل پاچا الفت بود.

سپس در دوره ریاست جمهوری داوود خان به وزارت سرحدات ارتقا داده شد و نام «وزارت امور سرحدات» را به خود گرفت که نخستین وزیر آن- پاچاگل وفادار- از افسران تحصیل‌یافته در شوروی بود. سپس، در دوره حاکمیت حزب دمکراتیک خلق، به نام «وزارت اقوام و قبایل» به میان آمد که نخستین وزیر آن- نظام الدین تهذیب بود. این وزارت کنون هم به نام وزارت امور سرحدات و قبایل در ساختار دولت کنونی فعالیت دارد-گ.

¹²⁷ مادامی که شوروی پیشین در دوره جنگ سرد به عنوان یک ابر قدرت پشتیبان دولت‌های افغانستان بود، و اعراب هنوز به ثروت‌های بادآورده نفتی دست نیافته بودند، و هر دو دولت افغانستان و پاکستان از بازی خونبار «پشتونستان» خسته شده بودند و در پی راهیافتی برای برون رفت از بن‌بست بودند، امید آن می‌رفت تا موضوع به گونه بی‌حل شود.

محمد رضاه شاه پهلوی- شاهنشاه، ایران باری می‌خواست در اوایل دهه هفتاد سده بیستم به اختلافات ارضی دو کشور پایان بدهد، مگر، در پشت پرده این میانجیگری شاه، راهبرد بلند پروازانه بی‌زیر نام ایجاد «ایران بزرگ» با اشتراک کشورهای ایران، پاکستان و افغانستان پنهان بود که پسان‌ها کشورهای آسیای میانه و قفقاز شوروی هم می‌توانستند به آن بپیوندند. در واقع، تشکیل یک اتحادیه نو ضد شوروی به رهبری امریکا در دستور کار او بود.

روشن است مسکو، چنین چیزی را بر نمی‌تابید. این بود که در پی تنیدن و گسترانیدن شبکه‌های مارکسیستی در میان نیروهای مسلح و دستگاه دولتی افغانستان برآمد. شوروی‌ها در 1972 به کمک افسران چپگرایی که در

هر چند هم، در شصت سال گذشته، پیوسته در پاکستان شعارهای دستیابی به یک دولت مستقل «پختونستان» و یا پیوستن به افغانستان به گوش می‌رسد، با آن هم بسیار پرسش بر انگیز به نظر می‌رسد که طرفداران ناسیونالیسم پشتون به راستی تجزیه پاکستان را در نظر داشته باشند. شاید چشمداشت آنان این باشد که با سر دادن این شعارها بتوانند به ابزارهایی برای تقویت نفوذ خود در نظام سیاسی پاکستان دست بیابند (نگاه شود به هاریسون 1981 و نیز بارت 1985).

هر چه بود، این گونه، در آغاز، نخبگان تحصیل کرده و نیز بازرگانان و زمیندارانی که تا جایی در عرصه توسعه اقتصادی و بازی های سیاسی پاکستان مشارکت داشتند، پیشتازان و پیشاهنگان مساله پشتونستان بودند (نگاه شود به ک. م. خان، 1981).

نیروهای مسلح افغانستان داشتند، ظاهر شاه را با یک کودتای نظامی که رهبری آن در ظاهر به دست داوود خان بود، از سر راه برداشتند. سپس هم برای سرنگون ساختن خود رضا شاه زمینه چینی نمودند.

با روی کار آمدن داوود خان و اعلام نظام جمهوری، موضوع «پشتونستان» بار دیگر با نیروی تازه بی شعله ور گردید. با این هم، داوود خان با پی بردن به بیهوده بودن بازی با این موضوع، باز هم با میانجیگری شاه ایران بر آن شد تا برای همیشه به این مساله پایان ببخشد.

این موضوع، خشم مسکو را که از نزدیکی سه کشور افغانستان، ایران و پاکستان و شکلگیری یک اتحادیه ضد شوروی به رهبری امریکا در مرزهای جنوبی خود در پهلوی خطر فرا رس بنیاد گرایی و تند روی اسلامی که تازه رخ بر نموده بود، هراس داشت، بر انگیخت و بر آن شد تا تصمیم به واژگونی رژیم داوود خان بگیرند.

با سرنگونی شاه در ایران، داوود خان در افغانستان و نیز بوتو در پاکستان، و روی کار آمدن رژیم دموکراتیک خلق در افغانستان و به قدرت رسیدن جنرال ضیاء در پی یک کودتای نظامی در پاکستان؛ در پهلوی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران؛ کشاکش ها میان افغانستان و پاکستان بر سر مساله خط دیورند که دیگر به یک کشاکش سترگ جهانی در همه ابعاد از جمله جیو پولیتیک، جیو استراتژیک، جیو اکونومیک و «جیو ایدئولوژیک» در سیمای نبرد میان اسلام و کمونیسم تحول یافته بود، دامنه بسیار گسترده بی پیدا نمود. به گونه بی که پای همه کشورهای جهان در این «سیاهچاله بزرگ» جیوپولیتیک کشانده شد.

در این حال، دولت افغانستان به یاری شوروی پیشین به دستاویز اولترا ناسیونالیسم پشتون چسبیده بود و در برابر آن، کشورهای غربی به رهبری امریکا در تنائی با کشورهای عربی و حتا چین کمونیست دست به دامان راهبرد «جهاد اسلامی» در برابر اردوگاه کفر و الحاد شده بودند. در نتیجه، گستره افغانستان و پاکستان به کارزار کشاکش های جهانی مبدل گردید و بزرگ ترین نبرد اطلاعاتی جهان با بوق کرناهای عصر اتم به راه افتاد. این کار به پاکستان این امکان را فراهم آورد تا با بهره برداری ابزاری از دستاویز «جهاد»، در پی تحقق اندیشه دستیابی به عمق استراتژیک بیفتد و باژگونه در پی اشغال افغانستان بر آید. این بود که پاکستان آغاز به مداخلات بی پرده و لگام گسیخته در امور داخلی افغانستان نمود. به گونه بی که پایان آن را پیدایی نیست.

روشن است، بزرگ ترین بازنده این بازی مردم بینوای افغانستان به ویژه باشندگان پشتون تبار نوار مرزی بودند و هستند که خانه های شان به خاک و خون کشیده شد و صدها هزار کشته و میلیون ها زخمی دادند و جنگ نزدیک به سه دهه بی منجر به گریز میلیون ها تن از باشندگان کشور گردیده و حتا به واژگونی دولت افغانستان و اشغال آن به دست پاکستان و تندروان عرب انجامید.

تازه فرجام کار هنوز هم روشن نیست. پس از رویدادهای خونین یازدهم سپتامبر 2001، با آمدن نیروهای ائتلاف بین المللی به رهبری امریکا به افغانستان و واژگونی دولت طالبان، صفحه تازه بی از بازی بزرگ (که این بار می توان آن را دادگرانه «بازی سترگ» خواهد) در کشور و منطقه آغاز گردید تا دیده شود که دست سرنوشت ما را به کجا خواهد کشید.

به هر رو، چنانی که دیده می شود، بسیاری از بدبختی ها و سیه روزی های ما ریشه در زخم ناسور «پشتونستان» و «خط دیورند» دارند. گ.

پس از فروپاشی پاکستان و جدایی بنگلادش از این کشور در سال 1971، اسلام آباد کوشیده است تا موفقانه این بخش نخبگان پشتون را به گونه متقاضی در چهار چوب یک سیاست متناسب تباری-زبانی به ادارات دولتی بگمارد و آنان در تدبیرها و برنامه های توسعه کشور ذینفع بسازند. (نگاه شود به: ماردن 2008). به خصوص، سهم پشتون ها در ارتش و سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان (آی. اس. آی.) کنون بیش از حد چشمگیر است (نگاه شود به: حسین 2007).

در عین حال، به دلیل این که افغانستان از سال 1978 پیوسته درگیر جنگ بوده است و رو به فروپاشی گذاشته است، دیگر [مساله پشتونستان-گ.] برای ملی گرایان پشتون در پاکستان جذابیت ندارد.

هر چند در [بر افروختن آتش-گ.] «مساله پشتونستان» کابل به عنوان نیروی محرکه به نظر می رسد، پاکستان نیز به نوبه خود، همچنین منافع خود را در نفوذ در سیاست افغانستان می بیند. برای پاکستان، در پهلوی حل و فصل مساله پشتونستان، افغانستان در گام نخست با توجه به مناقشه با هند در مساله کشمیر مطرح است. اسلام آباد همواره بر اهمیت «عمق استراتژیکی» (نگاه شود به ویلکا: 2003:12) که در افغانستان دارد، تاکید می ورزد: این است که تا به امروز، اولویت فرماندهان ارتش پاکستان چنین بوده است که در صورت درگرفتن جنگ با هند، از پشت سر با کدام تهدیدی رو به رو نگردند و دست های آزاد داشته باشند تا در دو جبهه در گیر نشوند.

از این رو، یک اصل مسلم و ثابت در سیاست پاکستان در قبال افغانستان این است تا در افغانستان رژیم را بر سر کار بیاورد که برای اسلام آباد پذیرا باشد. از همین رو، درست سر از آغاز جنگ افغانستان در سال 1979 اسلام آباد مایل بوده است از احزاب نظامی افغانی این انتظار را داشته باشد تا با پاکستان علایق دوستانه داشته باشند- مانند گلبدین حکمتیار و یا طالبان- یعنی نیروهایی که بتواند بر آنان اعتماد داشته باشد و با توجه به جهان بینی مذهبی شان، آرمان های تباری-زبانی خود را به فراموشی بسپارند و یا دست کم تبارز ندهند. (نگاه شود به شیتلر 2003).

با این هم، به محض این که حکمتیار باری پس از پایان اشغال شوروی بر هویت پشتونی¹²⁸ خود تاکید کرد، پاکستان بی درنگ کودک دوست داشتنی یکدانه خود را «شخص نا مطلوب» اعلام کرد.

قبایلیستان- مرزهای میان قبیله و دولت

کشمکش میان دولت های ملی(افغانستان و پاکستان) بر سر قانونی بودن خط دیورند که همچنین با تعارض میان دو مقوله قبیله و دولت روی هم انباشته شده است و به هم گره خورده است، به دوره استعمار بریتانیا باز می گردد.

حتا در طول حاکمیت بریتانیا بر هند، این که انگلیسی ها پیوسته در تلاش بوده اند تا قبایل مرزی پشتون را تحت کنترل بیاورند، یکی از بزرگترین چالش ها به شمار می رفته است. از همین رو بوده است که قبایل پیوسته در حال شورش و نا آرامی بوده اند و انگلیس به سختی در موقعیتی بوده است که بتواند شورش های قبیله یی را در هم بکوبد.

از میانه های سده نهم، بریتانیایی ها می کوشیدند با ایجاد دژها و پاسگاه ها و کشیدن خاکریزها و دیواره های نظامی در مناطق قبیله یی غرب رود سند، سیستم نامنهاد Sandeman را به میان بیاورند تا بتوانند نیمقاره هند را با آن از گستره نا آرام سرحد جدا بسازند و در امان نگه دارند. بریتانیایی ها در سال 1930 در مناطق قبیله یی مقررات نظامی وضع نمودند. در این حال، تنها در منطقه نا آرام وزیرستان بیست و هشت گردان (کندک) را نگه می داشتند که یک افزایش چشمگیر تمرکز نیرو را نسبت به جاهای دیگر نیمقاره هند به نمایش می گذاشت(نگاه شود به: یاپ 1938).

¹²⁸ شاید اشاره به آن سخنان حکمتیار باشد که زمانی گفته بود «من نخست پشتون هستم، بعد مسلمان»-گ.

در بعضی از سال ها، بریتانیایی ها ناگزیر بودند تا در بیش از سیصد جنگ و پیکار در گیر شوند. با این هم قبایل کماکان نمی ترسیدند به پاسگاه ها و دژهای جنگی یورش نبرند و پادگان ها را به محاصره نکشند.

با این حال، این مقاومت قبایل، برخاسته از یک هویت مشترک ملی نه، بلکه دقیقا بر عکس بر درک ذاتی قبیله بی شان مبتنی بر همچشمی ها و رقابت های درونی شان استوار بود: این گونه، تفرقه ها و نفاق های پیوسته و رقابت ها میان هر یک از واحد های قبیله بی به تنهایی و به خودی خود موجب آن گردیده بود که ائتلاف های قبیله بی پیوسته در حال تغییر باشند. این رقابت های قبیله بی کار بریتانیایی ها را برای یافتن متحدان قابل اعتماد دشوار ساخته بود (نگاه شود به: هولدیش 1901).

با وجود تثبیت شدن خط دیورند، مناطق قبایلی تحت حاکمیت بریتانیا چونان گستره «سرحدی جبهی یا قدامی امپریالیستی» مانده بود (نگاه شود به بیاختی 2000). این گونه، سیاست سرحدی (frontier policy) با سیاست قبیله بی (tribal policy) در هم آمیخته بودند (نگاه شود به: هارون 2007 : 13)

این کرکتر خط جبهی (Frontline- Charakter) در گذشته با آن برجسته شده بود که شبه نظامیان قبیله بی پاسبان مرزی، که در سپاه سرحدی (frontier Corps) تشکیل شده به سال 1907 گرد آمده بودند، از کارایی و درجه اطمینان بالایی برخوردار بودند. در این جا سخن بر سر هنگ (غند) ی است اجیر شده از جمع جنگجویان قبیله بی از سوی انگلیسی ها که توسط آن ها تمویل می شد و به گونه بایسته با سیاست پیشروی (فارورد پالیسی) بریتانیا و داعیه های بلند پروازانه ارضی آن، همخوانی داشت (نگاه شود به: هارون 2007).

درست، سپاه سرحدی، در این جا چونان نماد سرشت مبهم خط دیورند بودند: آن ها در گستره سرحدی میان مناطق تحت حاکمیت هند بریتانیایی و افغانستان وظایف امنیتی را به دوش گرفته بودند- جایی که در آن بریتانیایی ها یارای حضور مستقیم را نداشتند.

همچنین در دیگر عرصه ها اندیشه اصلی بریتانیایی ها- بازی کردن نقش غیر مستقیم در مناطق قبیله بی بود. این گونه، بریتانیایی ها در سال 1872 آیین نامه رسیدگی به قضایای جنایی در مناطق سرحدی را به تصویب رساندند که در آن حل و فصل مسایل حقوقی مربوط به درگیری های نظامی در مناطق قبایلی را به عهده ناظران بومی گذاشته بودند.

این نظم سیاسی نو، با یک تحول ساختاری قبیله بی به همراه بود. این گونه بریتانیایی ها توانستند، دفترهای ملک ها را چونان ستادهای فرماندهی های قبیله بی نهادینه نمایند و از طریق آن ها تغییرات مثبت مادی را رو نما بسازند و مشروعیت ملک ها را با ترتیب شجره نامه ها و اصل و نسب شان تثبیت نمایند (نگاه شود به: هارون ، 2007).

با این کار، اصل برابری که کدکس قبیله بی ننگ، پشتون ها را با یک دیگر یکسان می پندارد، بر هم خورده، در هم شکسته شد (مارتن 2008).

این گونه، ملک در گذشته لقب آبرومندی بود که با داشتن آن یک عضو قبیله با داشتن امتیازات برجسته نسبت به دیگران، در چشم تشکیلات قبیله بی خود حیثیت رهبری را به دست می آورد (نگاه شود به: بارت 1959 ، احمد 1976).

دیگر، ملک پیشتاز به یک چهره رسمی و دارای استاتوس قابل پیشگیری مبدل شده بود که از طریق منابع بیرونی تامین مالی از لحاظ اقتصادی مطمئن شده بود. مارتین (2008 : 10) حتا از آن سخن می گوید که بدین وسیله ساختارهای «warlordism» (جنگ سالارانه) در منطقه مرزی پدید آمدند که هنوز هم سرنوشت ساز اند. افزون بر این، بریتانیایی ها تلاش داشتند تا قبایل را از طریق یک چهارچوب اداری و سیاسی محوطه راضی نگه دارند.

در سال های دهه 1890، منطقه بی که کنون در امتداد مرز افغانستان و پاکستان قرار دارد، در گستره قبیله نشین در آورده شده بود، که از درجه نسبتاً بالایی از خودمختاری برخوردار بود.

در سال 1901، منطقه باختری رود سند به عنوان استان مرزی شمال باختری (ایالت سرحد) به اداره هند بریتانیایی مدغم گردید. حتا نام استان، کرکتر مرزی آن را نشان می دهد، که نه تنها بار سیاسی آن را، بل نیز یک مفهوم تمدنی را هم بازتاب می دهد.

این چهارچوب بندی به شکل نیرومندتر از این، در گستره قبایلی دیده می شد- که برای آن در محدوده هند بریتانیایی استاتوس ارضی ویژه بی با توجه به تفاوت اجتماعی آن اختصاص داده شده بود (نگاه شود به: هارون 2007).

این گونه، استان مرزی شمال باختری در یک محدوده باز تر و منطقه قبایل در یک محدوده تنگ تر انتقالی برای هند بریتانیایی «تمدن» نسبت به افغانستان «وحشی» تبارز کردند.

پاکستان پس از تاسیس، به رغم اقدامات متعدد نظامی، این فرصت را فرو گذاشت تا از همان آغاز مناطق قبیله بی را (به دلیل آن که دولت تازه تاسیسی بود)، اداره کند (نگاه شود به: خان 1981؛ یاپ 1983). این بود که اسلام آباد کوشید تا با شیوه هایی چون رشوه دهی، دست یازی به اقدامات تلافی جویانه و... شورش های قبیله بی را به حداقل نگه دارد. همچنین، سپاه سرحدی در مرز با افغانستان کنار گذاشته شد. تنها پس از جدایی بنگلادش بود که اسلام آباد تلاش هایی را به خرج داد تا مناطق قبایلی را بیشتر به خود پیوند دهد. این گونه، پاکستان در سال 1970 بار دیگر نظم اداری مناطق قبیله بی را که زمانی انگلیسی ها برقرار نموده بودند، دو باره اعاده کرد. گستره قبیله بی در چهار چوب منطقه اداری فدرال قبایلی (FATA) در آورده شد و به طور مستقیم زیر نظر رییس جمهور پاکستان در آورده شد.

مناطق قبیله بی از آن هنگام تاکنون از سوی نمایندگان (اجنت های) سیاسی اداره می شود که به گفته اسپاین (نگاه شود به: اسپاین 1972 : 24) حیثیت «نیمه سفیر»، «نیمه فرماندار» را دارند.

از سال 1970 بدین سو، در FATA سر از نو آیین نامه رسیدگی به جرایم سرحدی که از سوی بریتانیایی ها مقرر شده بود، نافذ گردیده است.

با این هم، بدین وسیله طبقه بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه قبیله بی تداوم می یابد که در آن ملک ها به عنوان نمایندگان مرکزی اجنت های سیاسی شمرده می شوند و از طریق آن ها داد و دهش ها صورت می گیرد. این کار بیگانگی بیشتری را میان ملک و هم قبیله بی هایی او پدید می آورد- چیزی که همچنین در محل نیز بازتاب می یابد. ملک ها بیشتر کماکان در گام نخست در شهر پيشاور بود و باش دارند و تنها گهگاهی برای بازدید از قبیله خود می روند (احمد 1977).

این گونه، FATA در یک وضعیت ویژه مانده است که در آن مناطق قبیله بی به پیمانانه کمی در توسعه اقتصادی کشور شرکت می کند و از حقوق سیاسی مرکزی خود محروم مانده است و از همین رو، تا به امروز، احزاب سیاسی پاکستانی و گروه های حقوق بشر در قبال FATA یک نگرش منسوخ («اناکرونیسمی») ¹²⁹ دارند (نگاه شود به: روبین و صدیقی 2006؛ آی سی جی 2006).

در افغانستان، مناطق قبایلی برخلاف، کدام وضعیت یا تشکیلات اداری جداگانه بی ندارند. با این هم، دولت نمی تواند هیچگاهی با قبایل در تعارض قرار بگیرد. این گونه، دولت به سختی می تواند به غیر از مراکز شهری مانند جلال آباد، خوست یا گردیز در مناطق قبیله بی پا بگذارد.

¹²⁹ Anachronism - اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و سوانح اشخاص-گ.

درست از اوایل سال های دهه 1930 قبایل جنوب افغانستان (به خصوص در «لویه پکتیا» (پکتیای بزرگ)) که در پی یک جنگ داخلی هشت ماهه در سال 1929 نادر شاه را به تخت کابل بر نشاندند،¹³⁰ از آزادی های گسترده یی برخوردار گردیدند و تقریباً از دادن مالیه و سپری نمودن خدمت سربازی معاف گردیدند. جالب توجه است که در میان سربازان نادر شاه همچنین جنگجویانی از مناطق قبیله یی هند بریتانیایی دیده می شدند،¹³¹ که این امر یک بار دیگر بر نادیده گرفتن خط دیورند از سوی قبایلی ها تاکید دارد. امتیازات ویژه یی که تا به امروز ادامه دارد و از سوی بسیاری از افغان ها ناپسندیده ارزیابی می شود.

درست همانند پاکستان، در افغانستان هم مناسبات میان قبیله و دولت در درگیری های متداوم نمایان می شود. هر گونه تدبیرهای توسعه یی دولتی (از جمله ساخت و ساز جاده) قیام های بی درنگی را بر می انگیزد: اقدام دولت علیه قبایل کوهنشین غلزایی فروشنده که به طور غیر قانونی از راه پاکستان به افغانستان کالا می آوردند، به خصوص در سال های دهه 1930، و نیز تا سال های دهه 1960 به درگیری های خشونت آمیز انجامید.

اجرای قانون منع قاچاق چوب در سال های دهه 1940، به برخوردهای خشونتبار با قبیله جدران انجامید.¹³² تلاش دولت برای توزیع اسناد هویت (تذکره نفوس) در سال 1947، منجر به آن گردید که قبایل شینواری، مهمند، صافی و منگل به قلمرو هند بریتانیایی بگریزند تا این گونه ناگزیر نگردند تا مردان واجد خدمت سربازی خود را به گیر دولت بدهند.¹³³

¹³⁰ نادر خان در چهارچوب یک برنامه از پیش سنجیده شده از سوی بریتانیای کبیر به یاری جنگجویان قبایل وزیر یی هند به پادشاهی رسید. گ.

¹³¹ در واقع، در روی کار آوردن نادر خان، جنگجویان قبایلی هند بریتانیایی نقش اساسی و تعیین کننده داشتند که در هماهنگی با حکومت هند بریتانیایی به کمک او شتافته بودند. شمار این جنگجویان به هزاران نفر می رسید که از جمله نزدیک به سه هزار نفر از آنان بسیار خوب مسلح بوده و از کارایی بالای رزمی برخوردار بودند. گ. (برای به دست آوردن آگاهی بیشتر نگاه شود به: نبرد افغانی استالین: سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون، برگردان همین قلم در وب لاگ www.arianfar.com).

¹³² به گفته پروفیسور داکتر یوری تیخانف، در این ماجرا، گناهکار اصلی سردار هاشم خان- صدر اعظم بود که بنا به منافع شخصی خود، در پهلوی خرید اجباری گندم از دهقانان به بهای سال های پیش از جنگ جهانی دوم، بردن چوب به هند بریتانیایی را برای قبایل منع کرده بود و به رغم مخالفت ظاهر شاه و سردار شاه محمود خان، فرمان سرکوب قبایل شورشی را داده بود. سردار داوود خان- فرمانده پادگان کابل (قوماندن قوای مرکز) هم بنا به غرور جوانی، هوادار کاربرد روش های سخت ابزاری و سرکوب قبایل با نیروی نظامی بود که در این ماجراجویی خونبار در کنار هاشم خان ایستاده بود. (برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به: نبرد افغانی استالین، بخش چهل و یکم- www.arianfar.com)- گ.

¹³³ در آن هنگام، در میان مردم قبایل آوازه افتاده بود که هدف دولت از توزیع تذکره نفوس این است تا جوانان آنان را شناسایی و به خدمت سربازی جلب نماید. این در حالی بود که نادرخان در ازای رسیدن به تاج و تخت کابل، به عنوان پاداش آنان را از خدمت سربازی معاف نموده بود و قبایلی ها تمایلی به گسیل فرزندان شان به خدمت عسکری نداشتند.

شورش قبایل چند دلیل داشت. نخست این که با رفتن جوانان شان به خدمت سربازی، نیروی کاری خود را از دست می دادند- چیزی که به ویژه در روستاها که پیشه اصلی مردم کشاورزی است، بسیار ارزنده می باشد. دو دیگر، این که در صورت لشکرکشی دولت بر قبایل، و یا هم بروز درگیری های میان قبیله یی- چیزی که هر از چند گاهی رو می داد، نه تنها از نیروی جنگی محروم می شدند، بل نیز جوانان شان گروگان دولت می گردید.

چنین بر می آید که داوود خان در آن هنگام این اندیشه را مطرح ساخته بود که معافیت از خدمت سربازی جوانان قبایل را از یگانه دبستانی که می توانند در آن چیزهایی از جمله سواد ابتدایی را بیاموزند، محروم می گرداند. از این رو، باید آنان را به انجام خدمت عسکری تشویق کرد. هر چند، این موضوع ربط مستقیمی به حادثه گریز جمعی قبایل به هند بریتانیایی از ترس سربازدهی به دولت نداشت؛ با آن هم در پخش آوازه ها چندان بی تاثیر نبوده است.

دلیل دیگری که در گریز قبایل کارگر افتاده بود، این بود که باشندگان مناطق مرزی به گونه سنتی گرفتن عکس را گناه تلقی می کردند (چنانچه طالبان تا کنون بر همین باور اند)- چیزی که برای چسپاندن در تذکره ضرور بود. به

فرجام این درگیری، رویارویی خشونت آمیز میان ارتش افغانستان و قبیله صافی در سال های 1947 - 1949 بود.¹³⁴

همچنین، گریز موقت کل قبیله منگل در سال 1959 این را که میزان بی اعتمادی قبایل پشتون نسبت به دولت افغانستان به چه پیمانۀ بزرگ بود، آشکارا به نمایش می گذارد. دلیل آن، کشته شدن چند افسر نظامی بود که درگیری های درون قبیله یی را به دنبال داشت.¹³⁵

از ناتوانی (یا نبود) ساختارهای دولتی در هر دو سوی خط دیورند، هم در افغانستان و هم در پاکستان، در گذشته، بیش از هرکسی نخبگان قبیله یی بهره برداری می کردند. آن ها به عنون واسطه رابط میان دولت و قبیله برآمد می نمودند: در پاکستان، آن ها از طریق روابط خود با اجنت (نماینده) های سیاسی می توانستند موقف ویژه سیاسی و اقتصادی شان را تضمین نمایند. در افغانستان، بر خلاف، رهبران قبیله یی با بهره گیری از این وضعیت به گونه روز افزون به جامعه شهری کابل سرا زیر می گردیدند (نگاه شود به: روبین 1992).

با این حال، این موضوع در روند تشکیل دولت در عصر مدرن کمترین اثری بر جامعه قبیله یی بر جا گذاشته است: نخبگان نوگرای قبیله یی شیفتگی کمتری به آن نشان می دادند که نهادها در مناطق قبیله یی را اصلاح نمایند و یا مدرنیزه سازند. این گونه، چنین بر می آید که در واقع، ارتقای یک رهبر قبیله یی به تراز یک نخبه نوگرا در گام نخست، منجر به برجسته تر شدن نقش وی در جامعه قبیله یی می گردد.

روابط میان قبیله و دولت در هر دو کشور با یک پارادکس (تناقض) نشانی شده است: اگر چه به نخبگان قبیله یی پشتون در هر دو کشور بیش از حد از سوی دولت امتیازاتی داده شده است، مگر با این هم، آن ها همیشه نگران حفظ خود گردانی قبیله یی و برعکس محدود ساختن تاثیر دولت بوده اند. این گونه، رهبران قبیله یی همواره از دولت های افغانستان و پاکستان کمک های مادی می گیرند، اما بسیار روشن است که مخالف هرگونه دخالت دولت در امور قبایل بوده و آن را رد می کنند.

گذشته از آن، آن ها هیچ علاقه واقعی یی به مساله پشتونستان نشان نمی دهند: برای آن ها بی تفاوت بوده است که استقلال شان از سوی دولت پاکستان یا دولت افغانستان تهدید شود. مثال برجسته در زمینه، پشتیبانی نخبگان قبیله یی و مذهبی در گستره قبایلی از امان الله خان در جنگ سوم افغان و انگلیس است. آن ها اعلام آمادگی نمودند به طور عام و تام به سمت امان الله ایستاده و حاکمیت وی را بپذیرند. در این حال، تنها شرط خود را حفظ خودمختاری محلی شان اعلام نموده بودند (هارون 2007).

این روحیه خودمختاری قبیله یی بیشتر با روایات افسانه یی در باره قیام های پیروزمندانه قبایل در برابر همه استیلاگران خارجی- از هندوستان مغولی تا ایران صفوی در سده های شانزدهم تا هژدهم گرفته تا بریتانیا در سده نهم و در نیمه نخست سده بیستم و دولت های افغانستان و پاکستان در طول سده بیستم و در شوروی در دهه 1980 سده بیستم در هم آمیخته است.

ویژه باشندگان مناطق قبایلی از احتمال گرفتن عکس های دختران و زنان شان سخت ترسیده بودند- چیزی که به هیچ رو آن را بر نمی تابیدند-گ.

¹³⁴ در این درگیری های خونبار که به فرماندهی سردار داوود خان پیش برده می شد، تنها تلفات نیروهای دولتی به چهار هزار کشته و هزاران نفر زخمی می رسید. در باره تلفات مردم صافی و قبایل متحد با آن ها، آمار در دست نیست. مگر با توجه به این که در این نبردها نیروهای دولتی از هواپیماهای جنگی، توپخانه و آتشبارهای سنگین کار می گرفتند، می توان گمان زد که باید چند بار بیشتر از نیروهای دولتی بوده باشد. (نگاه شود به: نبرد افغانی استالین بخش چهل و یکم www.arianfar.com) -گ.

¹³⁵ برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه مناسبات قبایل با دولت افغانستان نگاه شود به: احمد (1983: 211-192) و نیز اندرسن (1983: 119-149)؛ بار فیلد (1978: 26-34)؛ دو پری (1973: 537)؛ فرویش (1969: 177)؛ کلیمبورگ (1966: 69)؛ نیوول (1989: 113)؛ یاپ (1983: 150-191).

هرگاه چنین چیزی در منطقه اسمترار یابد، با زنجیره یی از تلاش های ناکام و شکست خورده یی پایان قدرت های امپریالیستی یا دولت های ملی که خواسته اند مناطق قبیله یی را مطیع خود سازند، رو به رو خواهیم بود. این گونه، درگیری «قبیله» با «دولت»، در سراسر سده بیستم بر هستی دولتی افغانستان و پاکستان سایه افکنده بود (نگاه شود به: تاپر 1983).

تداوم این ساختارهای قبیله یی همچنین از آغاز اشغال شوروی از بیشترین اهمیت برخوردار بوده است. برای مثال، گریز بسیاری از قبایل پشتون بیشتر یک کوچیدن برنامه ریزی شده بوده است تا این که بنا به انگیزه های خوشونتبار بوده باشد (نگاه شود به: گریومیر 1992: 58). چون واحدهای قبیله یی بیشتر با بستن دهکده های شان آن ها را ترک گفته بودند.

این گریز سریع و سازمان یافته، همپیوندی قبیله یی پشتون ها را در دو سوی مرز ممکن گردانیده است. این گونه، پشتون های افغانی در گستره قبیله یی پاکستان به هیچ رو خود را بیگانه احساس نمی کنند. بارها دیده شده است که همیشه هرگاهی که سیطره دولتی (چه در افغانستان و چه در پاکستان) بیش از حد بزرگ گردیده است، قبایل با گریز به به آن سوی مرز نزد برادران قبیله یی خود پناه برده اند.

«طالبستان» - مرکز مذهب:

بیشتر، دانشمندان (از جمله بارت 1959) تاکید می ورزند که در نظم قبیله یی پشتون ها که در آن از همان آغاز تاثیر شخصیت های برجسته مذهبی محدود گردیده است، ملاها بیرون نظام قبیله یی مانده اند. با این حال، این گونه طرز دیدهای تنگ نگرانه و یکسویه نگرانه، این نکته را که قرینه سازی (contextualisation) نمادها، الگوها و ارزش های مذهبی، تاثیر مهمی را بر نظام اجتماعی قبایل بر جا می گذارند؛ نادیده می گذارند. به گونه یی که هارون (2007) آن را به تفصیل ارائه داده است.

این گونه، در دهه های اخیر، شاید کمتر کدامین رهیافتی برای زدودن ساختارهای قبیله یی از سوی اسلامگرایان رزمجو شایان بررسی بوده باشد. بر عکس، اسلام رزمنده، بیشتر چهارچوب کانسپتوئلی را برای در هم آمیخته شدن پندارهای مذهبی و قبیله یی مطرح نموده است.

درست سر از سده نهم بوده است که شبکه های مذهبی پیر- مریدی (pirimurdi) در امتداد گستره سرحدی نقش مرکزی را بازی نموده اند. هر چه بوده است، رهبران برجسته فرهمند (کاریزماتیک) مذهبی که در آثار انگلیسی به نام ملاهای دیوانه¹³⁶ («mad mullahs») خوانده شده اند، توانسته اند، قبایل متخاصم و با هم رقیب را در مدت کوتاهی زیر چتر یک هدف مشترک گرد هم بیاورند و در برابر حکومت بریتانیا متحد بسازند و بشورانند. همه کسانی چون سید احمد، ملای هده یا تورنگ زایی [که در میان مردم به نام حاجی صاحب تورنگ زایی معروف بود-گ.] را که پیوسته بارها قبایل مختلف را در برابر انگلیسی ها بر می انگیزتند، به این نام خوانده اند.

شورشیان وزیرستان را در سال های 1936-1938 حاجی میرزا علی خان معروف که در میان مردم به فقیر ایپی شهرت داشت، رهبری می کرد (نگاه شود به ادواردز 1996؛ هارون 2007).

اگر چه این شبکه های مذهبی، به شدت از سوی جوامع تصوفی (برادران صوفیه یا اهل تصوف یا پیروان طریقت های تصوفی) تحریک و پشتیبانی می شدند، این شبکه ها سر از اواخر سده نهم، پیوندهای تنگاتنگی با مدرسه ارتدوکس دیوبند داشته اند.

¹³⁶ خاستگاه این اصطلاح به درستی روشن نیست. شاید نویسندگان انگلیسی چنین نامی را از روی نام فقیر «لیونی» (فقیر دیوانه) - یکی از رهبران روحانی پشتون که در اوایل سده بیستم در گستره قبیله یی مرزی هند بریتانیایی در برابر سپاهیان انگلیسی می رزمید و در میان مردم به نام لیونی (دیوانه) شهرت یافته بود، گرفته باشند-گ.

درست چنانی که در میان نظم قبیله‌ی و مذهبی هست، در این جا هم مرزبندی‌های ایدئولوژیکی، همچنان میان دبستان‌های گوناگون مذهبی، نقش دست دوم را بازی می‌کند. به همین دلیل، تقریباً عادی بود که یک رهبر مذهبی برجسته، عضو و پیرو چند طریقه تصوفی باشد که تا حدی حتا میان هم رقابت هم داشتند (نگاه شود به: هارون 2007).

نهادینه شدن بیشتر نقش نیرومند نخبگان مذهبی در مناطق قبیله‌ی، تنها پس از به قدرت رسیدن جنرال ضیاء در سال‌های دهه 1970 در پاکستان آغاز گردید. مشی اسلامی سازی ضیاء الحق باید در پیوند با مناقشه کشمیر نگریسته شود.¹³⁷ هدف جنرال ضیاء چنین بود که نقش اسلام را به عنوان عنصر پیوند دهنده وحدت ملی پاکستان تقویت نماید و مناقشه بر سر کشمیر را هر چه نیرومندتر از طریق جنبش‌های اسلامگرا که از مدرسه‌ها سرچشمه می‌گیرند، رهبری نماید. این هم یک دلیل مهم دیگر است که چرا نظامیان پاکستانی و آی اس آی چنین تنگاتنگ با شبکه‌های اسلامی در هم تنیده و بافت خورده اند (نگاه شود به: ابو ذهاب و الیور روی 2004).

دایر شدن مدرسه‌ها اسلامی (مدارس آموزش قرآن) برای پخش این گونه درک از اسلام نقش کاتالیزاتور (سرعت بخش یا تسریع کننده) را بازی نمودند. سر از سال‌های دهه 1980، پیشگیری مشی اسلامی سازی به رهبری ضیاء الحق- رئیس جمهور پاکستان، به آن انجامید که بیش از 1300 مدرسه، که بیشتر به مدرسه ارتدوکس دیو بند نزدیک بودند، در ایالت سرحد ساخته شدند که کمک‌های چشمگیری را به دست آوردند (نگاه شود به: ملک، 1989).

با اشغال افغانستان از سوی نیروهای شوروی، در پهلوی همه این‌ها، جنگ افغانستان به یک جنگ ایدئولوژیک تبدیل شد. این گونه، ابعاد مذهبی درگیری، آن را در سیمای «جهاد» در آورد و دیگر خط دیورند به عنوان سرحد ایدئولوژیک میان جهان بینی‌های جنگ سرد ارزیابی می‌گردید.

سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان (آی. اس. آی.) این باریکی را نیک می‌دانست و از همین رو، در پی آن بود تا جنبش مقاومت افغانستان را بر چنان شالوده‌ی استوار بسازد که تنها جنبه اسلامی داشته باشد.¹³⁸ ترجیحا متشکل بر احزاب اسلامگرا (احزاب مجاهدین) که به طور رسمی مورد تأیید [اسلام آباد-گ.] بوده و با اجازه آن به پویایی بپردازد و مورد پشتیبانی گسترده مالی ایالات متحده و عربستان سعودی باشند (الیور روی 1986). در این جا سخن بر سر احزاب مجاهدان بود که اردوگاه‌های گریزیان افغانی را که در آن‌ها بیش از سه میلیون تن از بیجاشدگان بود و باش می‌کردند، زیر کنترل داشتند.

در حالی که بخش بزرگی از گریزیان در اردوگاه‌های پناهندگان در خاک پاکستان در امتداد مرز جمع آوری شده بودند، نخبگان قبیله‌ی در شهرهای پاکستان می‌زیستند که پسان‌ها به اروپا و امریکا رفتند. از این رو، نفوذ آنان در میان جمعیت قبیله‌ی به تدریج از دست می‌رفت. افزون بر این، مهاجرت نخبگان قبیله‌ی شگافی را در مناسبات میان قبیله و دولت برجا می‌گذاشت.

¹³⁷ این درست است که در آن برهه برای پاکستان در کل و برای جنرال ضیا پیشگیری مشی اسلامیزاسیون لگام گسیخته برای ایستادگی در برابر هند که شتابان به سوی ابر قدرت شدن پیش می‌رفت، از اولویت تاخیر ناپذیر برخوردار بود و در این جا مساله کشمیر به هیچ رو، جایگاه دوم را نداشته است. مگر، ایستادگی در برابر خطر کمونیسم و شوروی پیشین و به تبع آن جلوگیری از خطر افتادن پاکستان به دست شوروی وقت و همچنین برنامه‌های راهبردی‌یی که وی برای ایجاد کنفدراسیون نامنهاد «اف+ پاک» و در واقع اشغال افغانستان، و این گونه‌هایی از «شر» مساله پشتونستان داشت؛ نیز به هیچ رو در جایگاه دوم قرار نداشت. گ.

¹³⁸ با توجه به این که پاکستان در چهارچوب راهبردهای بلند پروازانه خویش در آینده خواب ایجاد کنفدراسیون نامنهاد «اسلامستان» (متشکل از کشورهای پاکستان و افغانستان) را می‌دید، از این رو، تنها در پی تقویت احزاب اسلامگرای وابسته به خود بود و در این بستر از گسترش احزاب و گروه‌های تند رو اولتراناسیونالیستی پشتون سخت هراس داشت. از همین جا بود که به چنین احزاب و گروه‌هایی اجازه پویایی نمی‌داد.

فشرده سخن، از میانه های سال های دهه 1980، از همین سبب پیش از هرکسی کار بیشتر روحانیون ساده (ملاها و مولوی های برخاسته و سر بر آورده از مدرسه هاتی ایالت سرحد) به گونه فزاینده بی بالا گرفت و در این نقش های رهبری و بالاروی ها در سیمای واسطه گری میان دولت و قبیله و یا با فرماندهان مهم مجاهدان تبارز کرد. این تحول یکسره به سود بود اسلام آباد بود تا ساختارهای قبیله بی را در هم بشکند و هویت پشتون را کمرنگ بسازد و جنگجویان را برای جهاد در افغانستان بسیج نماید. ملاها می توانستند در یک جامعه بی که با درگیری های نظامی عمیقاً از هم فروپاشیده بود، ائتلاف های جامع تشکیل دهند و اختلافات را رفع نمایند.

اگر چه در آغاز عمدتاً یتیمان جنگ و کودکان بی سرپرست خانواده های نادار کانون خانوادگی «جایگزین» خود را در مدرسه ها یافتند، همچنین به طور فزاینده بی فرزندان پشتون های دارا نیز در مدرسه های قرآنی درس می خواندند.

در جو داغ سال های دهه 1980 بحث ناسازگاری اندیشه های قبیله بی با یک اسلام مبارز رنگ باخت. اسلام رزمنده را که بر پایه درک آنابولیک تمایز میان «خوب» و «بد» بنا شده است،¹³⁹ بخش بزرگی از جمعیت های قبیله بی دقیقاً به خاطر توضیح ساده و رادیکال آن از جهان و سازگاری آن با موازین و ارزش های موجود در چهار چوب قرینه قبیله بی، پذیرفتند.

در بسیاری از بخش ها، تصورات مذهبی از همین رو که توانایی پیوندیابی با ساختارهای قبیله بی را داشتند، با آن سازگار گردیدند. مفاهیم مدرن اجتماعی چون کمونیسم، برابری میان مردان و زنان، دموکراسی، جدایی دین و دولت و مانند آن چنان دشمن مطرح می گردید.

می توان گفت که با توجه به این که تصورات قبیله بی از سوی تصورات مذهبی کمتر در تنگنا قرار می گیرند، بنا بر این، مسایلی چون نقش زنان و مردان و یا حوزه های قضایی که در کدکس قبیله بی موجود است، متحمل تقویت، استحاله و یا تغییر شکل چندانی نمی گردند.

تاکیدات نیرومندی هست؛ مبنی بر این که اسلام افزون بر داشتن یک نما یا چهره درونی، یک نما یا چهره بیرونی هم دارد.

در نمای بیرونی، با یک اسلام رزمنده— دقیقاً پس از 11 سپتامبر— جنگ در برابر هر گونه نفوذ و تاثیر خارجی دیده می شود. این گونه، اسلام رادیکال رویاروی مدرنیته، دولت و غرب به عنوان یک کل ایستاده است. در نمای درونی، در اسلام رزمنده مستقیماً و بی چون و چرا بر مفاهیم و ارزش های محلی تاکید می شود. این تا جایی به معنای تایید و پذیرفتن هویت محلی است.

اسلام به عنوان چهارچوب مرجع برای تفسیر اعمال روزمره و تصمیم گیری است. با این حال، این تصویر جهان کامل یا یکدست نیست، بل که سازواره های آن با توجه به زمینه های فردی، مذهبی و قبیله بی با یک دیگر به هم بافته شده اند. بنا بر این، درست نخواهد بود هرگاه با کاربست ایدئولوژیک باورهای اسلام رادیکال، یک جامعه قبیله بی را درک نماییم.

این گونه، مسائل ایدئولوژیک در زندگی روزمره، نقش حاشیه بی را بازی نموده، غالباً ارتدوکس و heteropraxe بوده و در کنار تصورات قبیله بی به سر می برد. جنبش طالبان و شاخه های رنگارنگ آن، چنان یک پیامد «منطقی» بر شالوده چنین «اسلام طراز قبیله بی» ساخته شده است.

¹³⁹ در واقع، این تنها اسلامگرایان شبه نظامی یا اسلامگرایان رزمنده (در قرینه مورد نظر القاعده، طالبان و حزب اسلامی) نیستند که جهان را این گونه سفید و سیاه می بینند. دکتترین بوش که در واقع بازتابدهنده اندیشه های محافظه کاران نو بود، و بر شالوده اندیشه «آرماگدون» بنا یافته بود، نیز همین گونه جهان را در نبرد میان «خیر» و «شر» می دید. چنان چه دکتترین جهاد در دهه هشتاد سده بیستم همین گونه، جهان را کار زار نبرد میان «اسلام» و «کفر و کمونیسم» می پنداشت که به گونه بسیار جالبی کفر و کمونیسم را در یک کانتکست مترادف و تقریباً هم معنا و همتراز می دید. گ

مرز چونان گستره سودجویی:

خود داری پیوسته افغانستان از شناخت رسمی خط دیورند چونان مرز بین المللی و هم این حقیقت که کابل درست مانند اسلام آباد نمی تواند در مناطق قبیله یی نمایندگی دولتی قائم نماید، موجب آن گردیده است که این مرز بین المللی تا به امروز به پیمانہ بسیار رخنہ پذیر بماند و همه روزه هزاران تن از افراد قبیله یی بدون اجازه و بدون سند از آن آمد و شد نمایند و زیر کنترل دولتی قرار ندارد (نگاه شود به: کاپلان 2000).

این گونه، رفت و آمد از سر مرز بسیار است و بسیاری از باشندگان گستره مرزی دو گذرنامه (پاسپورت) دارند. افزون بر این، منطقه مرزی به دلیل داشتن دخمه های پر پیچ و خم، گذرگاه های دشوارگذر و پشته های دنداندار، بستر همواری برای استقرار یک رژیم مرزی نیست.

از همین رو، منطقه مرزی دو سوی خط دیورند یکی از چند منطقه انگشت شمار زمین است، که مانند گذشته چونان سرحد مانده است که به عنوان مرز پیمایش ناپذیر جیوڈیزیکی تبارز کرده است.

چنانی که گزینه نامبرده شده در بالای عبور و مرور مرزی با نظارت دولتی نشان می دهد، خط دیورند برای قبایل از همین رو کمتر چونان یک مانع غیر قابل عبور به عنوان یک گزینه مهم می ماند تا همیشه از کنترل دولتی بگریزند. این گونه، تا پایان سال های دهه 1970 واحد های کامل قبیله یی پیوسته از سر مرز می گذشتند و به این یا آن سو می کوچیدند تا از جور اختناق از سوی دولت های افغانستان یا پاکستان بگریزند. بنا بر این، «تخلخل» (شفافیت) مرزی برای باشندگان گستره مرزی یک عامل مهم و مساعد و سودمند است.

از دیدگاه اقتصادی نیز برای مردم، شفافیت مرزها سودمند به شمار می رود. افغانستان، به دلیل محصور بودن در خشکی، هنوز در سال های دهه 1950، با پاکستان توافقنامه تجارت ترانزیتی (Transit Afghanistan Trade Agreement) - مخفف آن به انگلیسی - (ATTA)، را به امضاء رسانده بود که به افغانستان حق می داد کالاهای خود را بدون پرداخت تکس از طریق خاک پاکستان بگذرانند. این کار موجب آن گردید که سر از سال های دهه 1970 به دلیل نفوذ پذیری و شفافیت مرزها، قاچاقبری پر جنب و جوشی در گستره مرزی به راه بیفتد که در طول جنگ نیز پایان نیافت. این بود که بسیاری از کالا از راه پاکستان به افغانستان وارد و سپس بی درنگ پس از عبور از مرز به پاکستان به طور غیر قانونی قاچاق می شد¹⁴⁰ (نگاه شود به شیتلر 2002).

به ویژه در دوره رژیم طالبان، در سال های نیمه دوم سال های دهه 1990 بود که گستره مرزی میان پاکستان و افغانستان به بهشت قاچاقچیان مبدل گردید. (نگاه شود به رشید 2000). این بود که خود رو ها و کامیون های باربری و نیز پرزه جات از کشورهای خلیج [فارس-گ.] از راه ایران و افغانستان به پاکستان و یا کالاهای مصرفی به کشورهای آسیای میانه برده می شد.

به ویژه تجارت تریاک که در شهرهای مرزی یی مانند ننگرهار، هلمند و قندهار رواج یافته بود، ابعاد تازه یی به بازرگانی مرزی بخشید. این کار موجب شد که حتا در دستگاه اداری و اطلاعاتی-امنیتی پاکستان، برای منصبداران کرسی های موجود در نزدیکی گستره مرزی مانند FATA، سودآور باشد در عملیات قاچاق مشارکت ورزند.

منطق ذاتی دستگاه اداری پاکستان در واقع بر اساس آن بنا یافته است که یک ماموریت در مناطق مرزی یک ره آورد غیر مستقیم به همراه دارد.

¹⁴⁰ دلیل این کار، پایین بودن تکس گمرکی در افغانستان نسبت به پاکستان و نیز این امر بود که بسیاری از تاجران پاکستانی و افغانی با دادن رشوه های کمتری نسبت به گمرک های پاکستان، می توانستند به آسانی کالاهای خود را در گمرک های افغانستان محصول و سپس قاچاقی به بازارهای پاکستان وارد و از این راه سود فراوانی ببرند. این کار به امروز نیز تادامه دارد-گ.

چنانی که این گونه فعالیت های تجاری نشان می دهند، در این جا به هیچ رو سخن بر سر یک گستره مرزی نیست که دور از تمدن مانده باشد و روند جهانی شدن نتوانسته باشد آن را فرا بگیرد. بیخی بر عکس، باشندگان مناطق قبایلی سر از سال های دهه 1980، به پیمانانه گسترده یی برای کار به عنوان کارگران مهاجر به کراچی و یا به کشورهای خلیج [فارس-گ.] می روند.

نه تنها پشتون های پاکستانی، بلکه پشتون های افغانستانی نیز با پاسپورت های پاکستانی در کشورهای خلیج فارس به دنبال کار می گردند. این گونه، شاید کنون صدها هزار مرد جوان از مناطق قبایله یی در کشورهای خلیج [فارس-گ.] کار می کنند. در سراسر ایالت سرحد، نزدیک به ده درصد از کل خانوارها از کشورهای خاور میانه وجهه دریافت می دارند (نگاه شود به گزار 2003).

با این وسیله، شبکه خدمات منظمی ایجاد گردید که در آن نخبگان قبایله یی- مهاجران دارای پاسپورت، تکت هواپیما و اجازه کار اند و به این ترتیب از راه بزنس کاریابی سود خوبی به دست می آورند (نگاه شود به مارتن 2008).

پس از یازدهم سپتامبر 2001 :

با مداخله نظامی در افغانستان پس از 11 سپتامبر، گستره مرزی میان افغانستان و پاکستان درست مانند دوره حمله شوروی پیشین به افغانستان در سال 1979 مورد توجه فراوان قرار گرفت. چنین واقع شد که طالبان به منطقه یی که در آن اسامه بن لادن و رهبران القاعده ناپدید گردیده بودند، عقب نشینی نمودند. این گونه، اقتدار دولتی بیش از پیش کاهش یافته، نفوذ و کنترل از جای دیگری کمتر گردیده بود.

سر از سال 2001، مارپیچ (فنز- اسپیرال) خشونت، به خصوص در این منطقه مرزی بالا رفت. به همین دلیل، مقاومت در برابر نیروهای زیر رهبری ناتو و آیساف و همین گونه نیروهای ارتش افغانستان و پاکستان دامنه بیشتری یافت.

در آغاز، به ویژه منطقه قبایلی- FATA چونان «پناهگاه مطمئن» ی گردیده بود، که اسلامگرایان شبه نظامی می توانستند به آن عقب نشینی نمایند. مقاومت که در آن گروه های مختلف شبه نظامی تکه تکه شده، شامل بودند، پا می گرفت و به سرعت به بیرون از مناطق مرزی به سوی جنوب و جنوب خاوری افغانستان می لغزید (نگاه شود به : شیتز 2007).

در سال 2009 بی ثباتی نه تنها بخش های بزرگی از افغانستان را فرا گرفته بود، بل نیز دامنه مقاومت در مناطق هم مرز با FATA پهن گردیده بود. به خصوص، سوات به رهبری مولانا فضل الله- معروف به «ملا رادیو»، به دژ استوار شورش مبدل شده بود.

به طور کلی، این جنگ با تعبیر غربی آن- «جنگ در برابر ترور» به عنوان جنگ جهان «آزاد» (جورج بوش) در برابر اسلامگرایان متعصب و تند رو، همخوانی دارد. هر چند، مطمئنا ابعاد اسلامی مساله، که به ویژه به گفتمان بی عدالتی و نکوهش مداخله، پیوند خورده است؛ نقش مهمی را بازی می کند؛ درگیری های روان در منطقه مرزی باید به خصوص در همپوشانی با خطوط مناقشه که در بالا نشان داده شد، دیده شوند.

این گونه، کماکان همانند گذشته، مناقشه ملی میان پاکستان و افغانستان نقش مهمی بازی می کند. در این جا، با آن که دولت جوان اوباما تلاش هایی برای یافتن یک راه حل منطقه یی برای حل مشکل به خرج می دهد، افغانستان به رسمیت شناختن خط دیورند را رد می کند.

افزون بر این، منافع ملی پاکستان، نقش بزرگی را بازی می کند. این واقعیت که آی. اس. آی. سال ها بیخی بی پرده و آشکارا هوادار تقویت دوباره طالبان بوده است، (نگاه شود به : روبین 2007)، باید در پرتو اولویت های «عمق استراتژیک» پاکستان در نظر گرفته شود.

این گونه، پاکستان هنگام مداخله در افغانستان در سال 2001 از مشارکت در برپایی نظم نو سیاسی خود داری ورزید تا نیازهای امنیتی خود را تامین کند.

در عین حال، اسلام آباد ناگزیر بوده است نظاره کند که کنسولگری های هند در جلال آباد و قندهار گشایش یافته، در جنوب افغانستان جاده هایی [(با کمک مهندسان هندی)-گ.] ساخته شده و از طریق افغانستان از مقاومت بلوچ ها در پاکستان که در سال های اخیر دو باره شعله ور شده است و سراسر بلوچستان را بی ثبات گردانیده است، پشتیبانی می شود.¹⁴¹

«از سوی دیگر-گ.»، تهدید اسلام آباد مبنی بر این که بیش از دو میلیون افغانی را که مانند گذشته به عنوان پناهنده در پاکستان زندگی می کنند، بی درنگ به افغانستان خواهد فرستاد، وضعیت را بس پر تنش ساخته است.

گذشته از آن، پس اعلام جنگ در برابر ترور، در گستره مرزی در سال های اخیر، بارها و بارها میان نیروهای مرزبانی افغانستان و پاکستان برخوردهایی صورت گرفته و آتشباری هایی رخ داده است. به ویژه مرزها در بسیاری از جاها پر تنش است.

پاییز سال 2006، پاکستان طرحی را ارائه داد مبنی بر این که برای مبارزه با جنبش طالبان بایسته است تا در مرزهای میان دو کشور دیوار کشیده شود و برای تامین امنیت آن، گذرگاه ها مین گذاری گردد. این طرح تنها چونان یک طرح نمایشی تلقی گردید. چون این کار «د فاکتو» (de facto - در عمل) به معنای به رسمیت شناختن مرز بین المللی از سوی افغانستان بود - چیزی که این کشور برای انجام آن آمادگی ندارد (نگاه شود به : زیب 2006).

همچنان، مناسبات تیره افغانستان و پاکستان که می تواند به منطقه مرزی سرایت کند و تاثیر ناگواری بر جا بگذارد؛ مستلزم یک راهیافت صلح آمیز است. چه، دفاع از خودگردانی (اتنومی) های قبیله یی، می تواند همچون نیروی محرکه یی برای بر افروخته شدن جنبش های شورشی گردد. بنا بر این، هرگونه دخالت خارجی، که نظم محلی را بر هم بزند، به عنوان عامل مخل و مزاحم ارزیابی خواهد گردید.

این گونه، جنگ با تروریسم از سوی بسیاری از بازیگران محلی چونان یک جنگ هدایت شده از بیرون «دولت سازنده» ارزیابی می شود که در آن در برابر اندیشه ها و سنت های بومی می رزمند که به وسیله آن حکومت کنترل مردم را به دست گرفته و بتواند زمین های آن ها را بگیرد.

هر چه است، نخبگان بومی در انحصار دولتی قدرت، در تحقق یکنواخت موازین و ارزش های مشخص و معین، در انفاذ یک نظم حقوقی یک سان و واحد و یا تسلط یک ایدئولوژی، ذینفع نیستند.

141. پاکستانی ها آشکارا در پشت پرده ناآرامی های سال های اخیر در بلوچستان، دست های سازمان های اطلاعاتی هند را می بینند که به کمک سازمان های امنیتی افغانستان به آتش بی ثباتی میانه می اندازند- چیزی که پاکستانی ها آن را پیوسته به رخ امریکایی ها و افغان ها می کشند و آنان را به تازیانہ نکوهش و سرزنش می بندند.

ایرانی ها، بی ثباتی و ناآرامی های بلوچستان (اعم از بلوچستان ایران، پاکستان و افغانستان) را با راهبردهای بلند پروازانه امریکایی ها که به گفته آن ها با همدستی انگلیس و اسرائیل در اندیشه بلعیدن سراسر منطقه هستند، و نیز سنگ اندازی در راه کشیدن «لوله صلح» گاز از ایران به پاکستان (که پیش بینی می شود در آینده به سوی هند و چین هم امتداد یابد)؛ گره می زنند.

چینی ها هم به نوبه خود، در این گیر و دار، امریکایی ها را متهم می سازند که در پی فلج ساختن پروژه بندر «گوادر» (که به یاری چین ساخته شده است و چینی ها در آن سرمایه گذاری های چند میلیارد دلاری نموده و امیدهای راهبردی خود در منطقه را به آن گره زده اند)، هستند-گ.

سر انجام، در اجرای «قواعد جدید بازی»، که هم کابل و هم اسلام آباد و هم ناتو هر یک آن را به سود خود می نویسند، تهدیدی بر رفتارهای مسلط اجتماعی دیده می شود- صرف نظر از این که پویایی های حاکم اقتصادی (برای نمونه کشت خشخاش) باشد یا وضعیت زنان و مانند آن....

به همین دلیل، وضع مقاومت گران که در جنگ کنونی از یک نظم سیاسی دفاع می نمایند و با شک و تردید بالا در برابر مدرنیزاسیون در سیمای دولت و حضور بین المللی می رزمند، مشخص است. این نظم سیاسی، اندیشه های بومی را با اندیشه های اسلام شبه نظامی پیوند می دهد و پدیده نوی را از تضادهای دیرین میان قبیله و دولت می سازد.

در این کشاکش، خط دیورند اهمیت گستره یی- نمادینی می یابد. چون مقاومت در برابر نفوذ خارجی از مرز به بیرون پیش برده می شود، یعنی از جایی که در آن باید حاکمیت ارضی دولتی اعلام شده باشد، اما دولت ناتوانی خود را به نمایش گذاشته است. از این رو، خط دیورند چونان «سرزمین مقاومت» می ماند (نگاه شود به: روتلج 1993)، سرزمینی که بدون دولت است.

Literatur

Abawi Khalil Ahmad (1962): Der Kampf des paschtunischen Volkes um die Unabhängigkeit seiner Heimat Paschtunistan. Ein Selbstbestimmungsproblem in Zentralasien. Freiburg i.B.

Abou Zahab, Mariam & Olivier Roy (2004): Islamist Networks. The Afghan-Pakistan Connection. London

Ahmed, Akbar S. (1976): Millenium and Charisma among Pathans. A Critical Essay in Social Anthropology. London

Ahmed, Akbar S. (1977): Social and Economical Change in the Tribal Area 1972 - 1976. Karachi

Ahmed, Akbar S. (1980): Pukhtun Economy and Society. Traditional Structure and Economic Development in an Tribal Society. London

Ahmed, Akbar S. (1983): Tribes and State in Waziristan. In: Richard Tapper (ed.): The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan. New York: 192-211

Aitchison, C. U. (1983): A Collection of Treaties, Engagements and Sanads Relating to India and Neighbouring Countries. Vol. 8: Persia & Afghanistan. Delhi [1929]

Anderson, Jon W. (1983): Khan and Khel: Dialectics of Pakhtun Tribalism. In: Richard Tapper (ed.): The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan. New York: 119-159

Anderson, Malcolm (1999): Frontiers. Territory and State Formation in the Modern World. Cambridge

Bach, Daniel C. (1999): Regionalisation in Africa. Integration and Disintegration. Oxford

Banerjee, Mukulika (2000): The Pathan Unarmed. Opposition and Memory in the North West Frontier. Oxford

Barfield, Thomas J. (1978): The Impact of Pashtun Immigration on Nomadic Pastoralism in Northeastern Afghanistan. In: Jon W. Anderson & Richard F. Strand (ed.): Ethnic Processes and Inter-group Relations in Contemporary Afghanistan. New York: 26-34

Barth, Fredrik (1959): Political Leadership among Swat-Pathans. London

Barth, Fredrik (1985): The Last Wali of Swat. Bangkok

Beattie, Hugh (2002): Imperial Frontier. Tribe and State in Waziristan. London: Curzon

Benawa, A.R. (1330/1952): Pashtunistan. Kabul

Burkhardt, Volker (1989): Die „Paschtunistan“-Frage als ständig wirkendes Problem in den Beziehungen Afghanistans zu Pakistans (1947-1978). In: Asien, Afrika, Lateinamerika 17: 440-447

Churchill, Winston S. (1898): The Story of the Malakand Field Force. London

Djan-Zirakyar, Rahmat Rabi (1978): Stammesgesellschaft, Nationalstaat und Irrieentismus am Beispiel der Pashtunistanfrage. Frankfurt a.M.

Donnan, Hastings & Wilson, Thomas M. (2001): Borders. Frontiers of Identity, Nation and State. Oxford

Dupree, Louis (1973): Afghanistan. Princeton

Edwards, David Bugsy (1996): Heroes of the Age. Moral Fault Lines on the Afghan Frontier. Berkeley

Ewans, Martin (2002): Afghanistan – A New History. London

Franck, Dorothea Seelye (1952): Pakhtunistan – Disputed Disposition of a Tribal Land. In: Middle East Journal 6 (1): 49-68

Fröhlich, Dieter (1969): Nationalismus und Nationalstaat in Entwicklungsländern. Probleme der Integration ethnischer Gruppen in Afghanistan. Köln

Gazdar, Haris (2003): A Review of Migration Issues in Pakistan. Refugee and Migratory Movement Research Unit.
http://www.livelihoods.org/hot_topics/docs/Dhaka_CP_4.pdf

Glatzer, Bernt (1998): Being Pashtun – Being Muslim: Concepts of Person and War in Afghanistan. In: Bernt Glatzer (ed.): Essays on South Asian Society: Culture and Politics: 83-94

Gregorian, Vartan (1969): The Emergence of Modern Afghanistan. Politics of Reform and Modernization, 1880-1946. Stanford

Grevemeyer, Jan-Heeren (1992): Afghanistan. Sozialer Wandel und Staat im 20. Hahrhundert. Berlin

Häntzschel, Jörg (22. Juli 2008): Die Verteidigten Staaten, in: Frankfurter Allgemeine Zeitung, S. 13

Haroon, Sana (2007): Frontier of Faith. Islam and the Indo-Afghan Borderland. New York

Harrison, Selig (1981): In Afghanistan's Shadow: Baluch Nationalism and Soviet Temptations. New York

Holdich, Thomas Hungerford (1901): The Indian Borderland 180-1901. London

Hopkirk, Peter (1990): The Great Game. The Struggle for Empire in Central Asia. New York

Hussain, Zahid (2007): Frontline Pakistan. The Struggle with Militant Islam. Lahore

ICG (2006): Pakistans's Tribal Areas: Appeasing the Militants. In: Asia Report 125. 11. Dezember
<http://www.crisisgroup.org/home/index.cfm?id=4568>

Janata, Alfred & Reihanodin Hassas (1975): Ghairatman – der gute Paschtune. Exkurs über die Grundlagen des Pashtunwali. In: Afghanistan Journal 2 (3): 83-97

Kaplan, Robert D. (2000): The Lawless Frontier. In: The Atlantic Monthly. 286 (3) September: 66-80
<http://www.theatlantic.com/doc/200009/kaplan-border>

Khan, Azmat Hayat (2000): The Durand Line. Its Geo-Stratetic Importance. Islamabad

Khan, Khushi M. (1981): Der Paschtunistan-Konflikt zwischen Afghanistan und Pakistan. In: Khushi M. Khan & Volker Matthies (Hrsg.): Regionalkonflikte in der Dritten Welt. München: 283-385

Khan, Shah Zaman (1990): Afghan Refugees in Pakistan: the Possibility of Assimilation. In: Ewan W. Anderson & Nancy Hatch Dupree (ed.): The Cultural Basis of Afghan Nationalism. Oxford: 144-153

Klimburg, Max (1966): Afghanistan. Das Land im historischen Spannungsfeld Mittelasiens. Wien

Kreutzmann, Hermann (1997): Vom „Great Game“ zum „Clash of Civilizations“. Wahrnehmung und Wirkung von Imperialpolitik und Grenzziehungen in Zentralasien. In: Petermanns Geographische Mitteilungen 141 (3): 163-185

Lee, Jonathan L. (1996): The “Ancient Supremacy”: Bukhara, Afghanistan and the Battle for Balkh, 1731 – 1901. Leiden

Malik, Jamal S. (1989): Islamisierung in Pakistan 1977-84. Untersuchungen zur Auflösung autochthoner Strukturen. Stuttgart

Marten, Kimberley (2008): The Effects of External Economic Stimuli on Ungoverned Areas: The Pashtun Tribal Areas of Pakistan. http://www.allacademic.com/meta/p_mla_apa_research_citation/2/5/4/6/5/p_254657_index.html

Montagno, George L. (1963): The Pak-Afhan Détente. In: Asian Survey 3 (12): 616-624

Newman, David (2003): Boundary Geopolitics: Towards a Theory of Territorial Lines? In: Eiki Berg (ed.): Routing Borders Between Territories: Discourses and Practices. Ashgate

Newman, David (2006): Borders and Bordering, Towards an Interdisciplinary Dialogue. In: European Journal of Social Theory 9 (2): 171-186

Noelle, Christine (1997): State and Tribe in Nineteenth Century Afghanistan: The Reign of Amir Dost Muhammad Khan (1826 - 1863). Richmond

Palwal, Raziq (1990): The Nomads Situation: An Historical Contrast. In: Ewan W. Anderson & Nancy Hatch Dupree (eds.): The Cultural Basis of Afghan Nationalism. Oxford: 84-91

Rashid, Ahmed (2000): Taliban. Militant Islam, Oil and Fundamentalism in Central Asia. Yale

Routledge, Paul (1993): Terrain of Resistance. Nonviolent Social Movements and the Contestation of Place in India. Westport

Roy, Olivier (1986): Islam and Resistance in Afghanistan. Cambridge

Rubin, Barnett (1992): Political Elites in Afghanistan. Rentier State Building. Rentier State Wrecking. In: International Journal of Middle Eastern Studies 24: 77-99

Rubin, Barnett (1995): The Fragmentation of Afghanistan. Michigan Rubin, Barnett (2007): Saving Afghanistan. In: Foreign Affairs. January/February: 57-78

Afghanistan Stalemate. United States Institute of Peace. Special Report 176. October. <http://www.usip.org/pubs/specialreports/sr176.pdf>

Schetter, Conrad (1997): Paschtunischer Ethnozentrismus oder einigender Islam? Die Taliban und die Zukunft Afghanistans. In: Blätter für deutsche und internationale Politik 10: 1235-1244

Schetter, Conrad (2002a): Paschtunwali oder Islam? Kultureller Wertewandel im Afghanistankrieg. In: Interkulturell 3/4: 82-109

Schetter, Conrad (2002b): The 'Bazaar Economy' of Afghanistan. A Comprehensive Approach In: Christine Nölle-Karimi, Conrad Schetter & Reinhard Schlagintweit (eds.): Afghanistan – A Country a without State? Frankfurt: 109-127

Schetter, Conrad (2003): Ethnizität und ethnische Konflikte in Afghanistan. Berlin

Schetter, Conrad (2004): Kleine Geschichte Afghanistans. München

Schetter, Conrad (2006): Geopolitics and the Afghan Territory. In: Geographische Rundschau 2 (4): 20-26

Schetter, Conrad (2007): Talibanistan – der Anti-Staat. In: Internationales Asienforum 38 (3-4): 233-257

Spain, James W. (1962): The Way of the Pashtuns. Oxford

Steul, Willy (1981): Paschtunwali. Ein Ehrenkodex und seine rechtliche Relevanz. Wiesbaden

Wakil, Abdul (1989): Afghanistan Solution, "the First Track". In: Orient 30 (3): 359-378

Weinbaum, Marvin G. (2006): Afghanistan and Its Neighbors: An Ever Dangerous Neighborhood. United States Institute of Peace. Special Report No. 162. <http://www.usip.org/pubs/specialreports/sr162.pdf>

Wilke, Boris (2003): Pakistan: Der fragile Frontstaat. Die Außen- und Sicherheitspolitik eines schwierigen Partners. SWP-Studie (http://www.swpberlin.org/de/common/get_document.php?asset_id=627)

Yapp, Malcolm (1983): Tribes and States in the Khyber, 1838-42. In: Richard Tapper (ed.): The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan. New York: 150-191

Zeb, Rizwan (2006): Cross Border Terrorism Issues Plaguing Pakistan-Afghanistan Relations. In: China and Eurasia Forum Quarterly 4 (2): 69-74

پروفیسور داکٹر یوری تیخانف
استاد دانشگاه لیپینسک

گزارنده به دري: عزیز آریانفر

مرزهای خونین¹⁴²

¹⁴² برگرفته از کتاب: نبرد افغانی استالین، مبارزه قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون

نواحی کوهستانی افغانستان و کرانه های راست رود سند- جایی که بیشترین پشتون ها بود و باش دارند، جاهای دشوار گذار و از دیدگاه منابع طبیعی نادار است. مگر، آسان ترین راه های منتهی به هندوستان از طریق گستره بود و باش قبایل پشتون می گذرد. از این رو، همه کشورگشایان هند از اسکندر مقدونی (الکساندر ماکدونی) گرفته تا نادرشاه افشار ایرانی ناگزیر بودند از طریق تنگی های کوهستانی شاخه های هندوکش بگذرند.

انگلیسی ها، هر چند، با بهره گیری از راه های دریایی به هند رخنه نمودند، مگر با این هم، همچنان اهمیت استراتژییک افغانستان و سرزمین های پیرامون آن را نیک می دانستند. در رابطه با این، در سده نهم در لندن به برپایی کنترل بریتانیا بر این منطقه تکیه نمودند. در نتیجه، تقریباً طی یک سده بریتانیای کبیر درگیر جنگ پیوسته با قبایل پشتون گردید که بیشترین آن ها را نتوانست رام نماید.

انگلیسی ها، برای نخستین بار در اوایل سده نهم، هنگامی که روشن گردید که ناپلیون می کوشد به سوی هند به کشورگشایی پردازد، به گستره بود و باش پشتون ها دلچسپی پیدا نمودند. در رابطه با این، دولت انگلیس در هند در سال های 1802-1812 چندین هیات استخباراتی برای گرد آوری اطلاعات در باره قبایل کوهنشین که گذرگاه های کوهی را از افغانستان به هند کنترل می نمودند، گسیل داشت.¹⁴³

در روند جنگ اول افغان و انگلیس (1838-1842) انگلیسی ها و متحدان سک شان با مقاومت سرسختانه قبایل پشتون رو به رو شدند.

غزایی های به پا خاسته در روند این جنگ ها، راه های مواصلاتی میان سپاهیان بریتانیایی در کابل و هند را بستند. همو، آن ها بودند که ارتش بیست هزار نفری انگلیس را هنگام عقب نشینی از افغانستان نابود ساختند.¹⁴⁴ تنها یک پزشک به نام ویلیام بریدن توانست از این کازرار جان به در برد. فرماندهی بریتانیایی برای نخستین بار با نیروی ترستاک «تله افغانستان» که برای آن نابودسازی هر نیروی اروپایی تنها به زمان نیاز داشت، آشنا گردید. بریتانیای کبیر با درک این موضوع که قبایل پشتون چه نیروی بزرگی دارند، برای چندی از تصرف سرزمین های بود و باش آنان تا اشغال سراسر هند دست برداشتند.

به سال 1849، پای انگلیسی ها بی درنگ پس از اشغال پنجاب به جنگ پر هزینه و سهمگین با قبایل کوهستانی کشانیده شد. برای پاسبانی از مرزها به خاطر شبیخون های آنان سپاه پاسبانان مرزبانان پنجاب با بیش از 12000 سپاهی ایجاد گردید.¹⁴⁵ اما این سپاه که جنگنده ترین سپاه در میان سپاهیان انگلیسی در هند بود، نمی توانست به تنهایی مساله امنیت مرزهای هند و افغانستان را حل نماید. از همین رو، در امتداد این مرز پانزده تهاه (سنگر) بزرگ و پنجاه پاسگاه نظامی برپا گردید که در هر یک از آن ها پادگان های نیرومند سپاهیان انگلیسی جا به جا گردیده بود.¹⁴⁶ تنها در پیشاور پیوسته یک لشکر حضور داشت که با توپخانه تقویت شده کوهی مجهز بود.¹⁴⁷ همه نقاط تحکیم شده میان هم با راه های نوساخت وصل گردیدند که روی آن ها در لحظات نیاز نیروهای نقویتی رسانیده می شد. مگر ساختن این پاسگاه ها پشتون ها را به یورش های مسلحانه تازه بر می انگیخت. چون این استحکامات روی زمین های قبایل پشتون ساخته شده بود. اندرین باره تمیل- کارمند مستعمراتی بریتانیا نوشت: «برای آن که تنها با این

143. خالفین نفت الله، گستره جویی انگلیس در افغانستان و مبارزه رهایی بخش مردم افغانستان در نیمه نخست سده نهم // افغانستان مستقل، مسکو، 1958، صص 183-188.

144. تاریخ افغانستان، مسکو، 1982، ص 152.

145. نوویتسکی و. اوچرک های نظامی هند، سان پتر بورگ، 1901، صص. 142-44.

146. اریتسف، ن. ا.، «قفقاز» انگلیسی- هند، برخوردهای انگلیس با قبایل مرزی افغان، سان پتر بورگ، 1920،

ص. 52. در پاسگاه های مرزی در امتداد مرزهای شمال باختری هند بریتانیایی فرماندهی انگلیس در سه دهه

اخیر سده نهم 46000 سپاهی را گماشته بود.

147. تیزین هاووزن، آ. اوچرک نظامی- آماری هند بریتانیایی، سان پتربورگ، 1887، ص. 147.

سامانه كاملا جنگاوران كوهنشين را نگهداشت، ديوار ستبري همانند ديوار چين به درازي هشت صد ميل با شمار كافي پاسداران مجهز نياز است.¹⁴⁸

به گواهي جنرال ايدي، تنها در سال هاي 1850-1857 فرماندهي انگليس در برابر پشتون ها شانزده بار لشكركشي هاي سرکوبگرانه نموده بود. در هر يك از اين لشكركشي ها تا 5000 سپاهي اشتراك ورزيده بود. مگر همه آن ها كمتر موثر بودند. سرفرمانده ارتش بریتانیا در هند- روز اعتراف می نمود که «نتایج لشکرکشی های پیشین قناعت بخش نبودند... و اهداف آن- به وحشت انداختن و ترساندن قبایل کوهنشین دستیاب نگردید».¹⁴⁹

افزون بر آن، تهديد خيزش سراسري پشتون ها پديد آمده بود. براي جلوگيري از چنين تحول رخدادها، انگليسي ها ناگزير گرديدند در سال هاي 1849-1878 سي و پنج بار دست به عمليات سرکوبگرانه بيازند و 58 ميليون روپيه هزينه نمايند.¹⁵⁰

بيشتر از همه، حكومت مستعمراتي در هند از اتحاد پشتون هاي خاوري با امير دوست محمد خان كه زمان درازي اشغال پيشاور از سوي بریتانیا را به رسميت نمی شناخت، می ترسيد. فيلد مارشال روبرتس «قندهاري» (روبرتس آف كندهار) در آینده به خاطر می آورد: «ناآرامي هاي پيوسته در مرزها عمدتاً ناشی از خصومت امير بود و اين حالت نگران كننده هرگاه نمی توانستيم با دوست محمد خان به موافقت برسيم، تهديد به وخامت می كرد».¹⁵¹

روي اين منظور، دالهوري- نائيب السلطنه هند به ادواردس- كميسار انگليسي در پيشاور رهنمود داد تا با حكومت افغاني وارد گفتگو گردد و آن را وادار سازد تا حقوق انگليس را بر کرانه هاي راست رود سند همراه با شهر پيشاور به رسميت بشناسد. هر چه بود، به سال 1855 دوست محمد زير فشار انگليسي ها موافقت نامه يي را به امضاء رسانيد كه از ديگاه حقيقي پيوستن شهر پيشاور- مركز عمده قبایل پشتون- را به هند بریتانیایی، تسجيل می نمود.¹⁵²

پس از اين رخداد، بریتانیای کبير با بی باکی بيشتري آغاز به پيشروي در اعماق گستره قبایل پشتون نمود. هنوز به سال 1856 جنرال يعقوب (جاكوب) به نائيب السلطنه اشغال گذرگاه بولان و كشاندن مرز به كويته- جایی كه او پاسگاه مستحکم مرزی را برنامه ریزی می كرد، پيشنهاده كرد.¹⁵³ تحقق اين طرح می توانست به انگليس اجازه دهد راه از هند به سوي شهر قندهار را زير كنترل خود بگيرد. مگر، براي اين كار بایسته بود زمين هاي قبيله كاكرا را در بلوچستان شمالي اشغال نمود. خيزش هاي توده يي سال هاي 1857-1859 در هند پياده ساختن اين طرح را به تعويق افگند. تنها به سال 1859 يعقوب توانست به پياده ساختن اندیشه هاي خود اقدام نمايد.¹⁵⁴ مگر حكومت استعماري بریتانیا با رو به شدن با مقاومت سرسختانه كوهنشين ها، ناگزير به عقب نشيني گرديد. به ويژه انگليسي ها را رویدادهای 1863 ترسانده بود- هنگامی كه اكسپديسيون بزرگ سرکوبگرانه به فرماندهي جنرال چمبرلين چيزی نمانده بود كه از سوي نیروی مشترك قبایل بونيز و سوات نابود شود.¹⁵⁵

حكومت بریتانیا به سال 1864 دستور داد به عمليات سرکوبگرانه در برابر پشتون ها پايان داده شود. آرامش در مرزهاي هند و افغانستان تا 1876 ادامه داشت. حتا حكومت دزراييلي كه در سال 1874 «سياست پيشروي» (فارورد پاليسي) را (كه مقصد آن اشغال افغانستان، ايران، و آسيای ميانه از سوي

148 ايدي جان، مناسبات متصرفات انگليسي- هندی با همسايگان شمال باختری، سان پتربورگ، 1874، ص. 57.

149 همان جا، ص. 22.

150 گروليف، م. و. اوچرك خيزش قبایل مرزی هند در ده سال گذشته، سان پتر بورگ، 1909، ص. 218.

151 روبرتس آف كندهار، چهل و يك سال در هند، ترجمه به روسی، سان پتربورگ، 1903، ص. 33.

152 تاريخ افغانستان، مسكو، 1928، ص. 154.

153 خالفين، شكست تجاوز بریتانیا در افغانستان، مسكو، 1959، ص. 88.

154 خالفين سياست استعماري انگليس در خاور ميانه، تاشكنت، 1957، صص. 83-84.

155 ارستيف، ن. آ. صص. 55-58.

بریتانیا بود)، اعلام نموده بود، ریسک نکرد بی درنگ اقدامات نظامی را در برابر قبایل پشتون از سر گیرد.

به سال 1876 لرد لیتون به سمت نایب السلطنه نو هند گماشته شد که بی درنگ آغاز به آماده سازی جنگ دوم افغان و انگلیس نمود. او، برای توجیه سیاست تجاوزکارانه انگلیس، افسانه «تهدید روسیه برای هند» را به کار بست که گویا در نتیجه افتادن آسیای میانه به دست روس ها پدید آمده بود. برای دفاع در برابر این تهدید، در نظر بود «افغانستان» های «وسالی» بی در «هرات» و «قندهار» ایجاد گردد.¹⁵⁶

بر پایه دکترین «سیاست پیشروی» (فارورد پالیسی) «مرز استراتژیک» هند بریتانیایی می بایست روی رود آمو می گذشت و «مرز علمی» آن روی هندوکش. لیتون در آستانه جنگ افغان و انگلیس به مارکیز سولسبیری- سکرتر دولتی در امور هند نوشت: «ما حالا باید مساله در باره آن را که به گونه واقعی مرز شمال باختری ما چه چیزی است، را بازنگری نماییم. خط کنونی (روی رود سند) بیخی با نیازهای ما همخوانی ندارد. مرز طبیعی عظیم هند عبارت است از رشته کوه های هندوکش با شاخه های آن و می بایستی مرز نهایی ما باشد».¹⁵⁷ به سخن دیگر، حکومت استعماری بریتانیا وظیفه تاخیر ناپذیر سیاست پیشروی خود را اشغال سرزمین های پشتون های خاوری گذاشته بود.

انگلیسی ها از تجربه تلخ خود دریافته بودند که جنگ تازه افغانی را می توانند تنها در صورتی ببرند که هرگاه قبایل مرزی بی طرف بمانند. بایسته بود تا افغانستان را از «دیوار خار دار» [قبایل-گ] محروم سازند. در این رابطه، حکومت بریتانیا یک رشته کامل تدبیرهای دارای بار نظامی- سیاسی و اقتصادی را به مقصد تامین گذار آزاد برای سپاهیان خود از طریق گستره قبایل آزاد پشتون روی دست گرفت. در گام نخست، مالیات بر زمین کاهش داده شد و سرباز گیری از پشتون های باشنده همواری ها لغو گردید و نیز همه وام های پرداخته شده بخشوده شد. مبلغ مستمری پرداخت شونده به قبایل در ازای «مهوروزی» به حکومت انگلیس به گونه چشمگیری افزایش داده شد.

خرید پشتون های خاوری از سوی انگلیسی ها «سیاست روپیه» نام گرفت. پویاترین گرداننده این روش- روبرت ساندی مان بود که از 1866 در کرسی افسر سیاسی در مرز با بلوچستان خدمت می کرد و کار بسیاری برای تحکیم استواری مواضع بریتانیا در ناحیه گذرگاه بولان کرد. ساندی مان به پیمان گسترده بی برای کشیدن راه های نظامی و پاسداری از آن دسته های متشکل از جنگاوران قبایل بومی را جلب کرد. در عمل این کار یکی از شگردهای دادن سوبسایدی های متعدد بود که با آن ها انگلیسی ها قبایل پشتون را می خریدند.

«سیاست روپیه» در بلوچستان شمالی به منابع بزرگی نیاز داشت. مگر نخستین پیروزی بزرگ را برای اداره لیتون به همراه آورد. به سال 1876 قبایل بومی پشتون به عبور آزاد کاروان های انگلیس از راه گذرگاه بولان موافقت کردند. در همان سال خان کلات موافقتنامه اسارت باری را با انگلیسی ها امضاء کرد که بر مبنای آن او با دریافت سالانه 100 هزار روپیه مستمری به انگلیسی ها اجازه ساخت راه آهن و تلگراف به شهر کوپته را داد.¹⁵⁸

به زودی ساندی مان به یاری مستمری اضافی موفق شد موافقت خان کلات را به اشغال راه های منتهی به گذرگاه بولان از سوی سپاهیان انگلیسی جلب کند. باهمین شیوه توانست بی طرفی قبایل گذرگاه های خیر و کرم را تامین نماید. این گونه راه به سوی کابل گشوده شد.

156. رومودین و.آ.، افغانستان در نیمه دوم سده نهم- آغاز سده بیستم، مسکو، 1990، صص. 74-76.

157. خالفین، شیپورهای پیروزی میوند، مسکو، 1990، ص. 311.

یادداشت گزارنده: این اثر به قلم جترال گل آقا به دری برگردان و در سال های دهه هشتاد سده بیستم در کابل به چاپ رسیده است.
158. ارسٹیف ص 65.

شایان یادآوری است که این رخدادها در گستره قبایل پشتون بار دیگر تائید کردند که خطرناک ترین جنگ افزار انگلیسی ها بر ضد افغانستان نه «زور»، بل که «زر» بوده است. قبایل پشتون خاوری مردم ناداری اند. آن ها از امیران افغان فرمان نمی بردند با این که آنان پشتون های خاوری را اتباع خود می شمردند. از این رو اجنت های بریتانیایی موفق شدند قبایل «آزاد»¹⁵⁹ را متمایل به بیطرفی نمایند.

در ماه نوامبر 1878 انگلیس آغاز به جنگ با افغانستان کرد. روشن است سپاهیان امیر [شیر علی خان-گ.] بدون یاری قبایل نمی توانستند جلو پیشروی سپاهیان انگلیسی را در گذرگاه های خیبر و کرم بگیرند. آنچه مربوط به گذرگاه بولان می گردد، انگلیسی ها حتا بدون یک شلیک هم آن را پشت سر گذاشتند. امیر محمد یعقوب خان که پس از پدر بر تخت کابل نشسته بود، دست از مقاومت برداشت و با بریتانیای کبیر قرار داد نابرابر صلح «گندمگ» را بست. بر اساس مفاد این قرار داد، یعقوب خان اداره نواحی سیبی، پیشینه و کرم را زیر اداره بریتانیا سپرد و این گونه، گذرگاه های کوهستانی خیبر و میچنین زیر کنترل انگلیسی ها در آمد¹⁶⁰. در نتیجه این قرار داد، انگلستان بخش دیگر قبایل پشتون را به متصرفات هندی خود وصل کرد. با آن که بریتانیای کبیر جنگ دوم افغان و انگلیس سال های 1878-1880 را باخت، با آن هم توانست قرار داد گندمک را همچنان نافذ نگهدارد و همه زمین های اشغال شده پشتون نشین در ترکیب هند بریتانیایی ماندند.

کنون دیگر در برابر حکومت استعماری وظیفه راستین بس دشواری قرار داشت- باید به راستی، نه به روی کاغذ این سرزمین ها را به تصرف در می آورد. در گام نخست، انگلیسی ها تلاش ورزیدند در خیبر تحکیم یابند. به سال 1881 آن ها با درک این که ناممکن است به سرعت کوهنشینان را سرکوب نمود، به کرنش های بزرگی در برابر قبایل خیبر دست یازیدند و با افریدی ها موافقت نامه یی را امضاء نمودند که برای تدوین قرار دادهای بعدی میان انگلیسی ها و قبایل پشتون خاوری چونان نمونه گردید. برمبنای این موافقتنامه:

- 1- حکومت بریتانیا «استقلال» قبایل «آزاد» کوهی را به رسمیت شناخت و سپاهیان خود را از دژ های مهم در گذرگاه های علی مجیدی و لندی کتل بیرون برد.
- 2- پاسداری از خیبر و آمد و شد از راه آن را افریدی ها در ازای به دست آوردن مستمری بزرگ، به دوش گرفتند.
- 3- همه تکس های بازرگانی را حکومت بریتانیا می گرفت.
- 4- مسولیت صلح و نظم در گذرگاه ها را همه تیره ها (خیل ها) افریدی به دوش گرفتند.
- 5- برای پاسبانی از گذرگاه ها، دسته ویژه یی به نام «تفنگداران خیبر» (نشانزنان خیبر) از جمع جنگجویان افریدی ها ایجاد گردید.¹⁶¹

انگلیسی ها همچنان برای افریدی ها درست مانند دیگر قبایل کوهنشین خود گردانی کامل را نگهداشتند و آنان را از پرداخت مالیات معاف ساختند. بسیار مهم است خاطر نشان ساخت که در این قرار داد هیچ چیزی در باره به رسمیت شناختن قیمومیت انگلیسی ها بر افریدی ها گفته نشده بود. هر چند هم که پسان ها در انگلیس همانا همین گونه آغاز به تعبیر این موافقت نامه و بسیاری از موافقت نامه های دیگر با قبایل پشتون خاوری نمودند.

در دیگر بخش های گستره قبایل پشتون، بریتانیای کبیر ناگزیر گردید دست به لشکرکشی های سرکوب گرانه در برابر قبایل کوهنشین بیازد. حتا در بلوچستان- جایی که مواضع بریتانیا محکم تر از هر جایی بود، کاکرها و ترین ها کنترل بریتانیا بر سرزمین های خود را تنها پس از چهار سال ازگار جنگ های سخت پذیرفتند. همو، این رخدادها نشان دادند که با آن که ساندی مان به گفته معاصران وی بر دو سوی

□¹⁵⁹ شگفتی بر انگیز می نماید که چگونه ماموران انگلیسی با «آزاد» خواندن قبایل خاوری، آنان را در بند اسارت و بردگی «جاودانه» انداختند. از این رو، اصطلاح «قبایل آزاد» که تا به امروز کار برد دارد، یک اصطلاح شیدانه و زیرکانه استعماری و برای گمراه ساختن و فریب اذهان باشندگان پشتون پاکستان است و بهتر می بود به جای آن قبایل «در بند» به کار برده می شد-گ.

¹⁶⁰ رومودین، ص 69.

¹⁶¹ مورفی ای. گذرگاه خیبر، سان پتربورگ، 1901، ص 31.

کرانه های هند و قندهار پلی برپا کرد و راه را با داد و دهش های سخاوورانه روپیه ها هموار کرد، حکومت هند در بلوچستان بس ضعیف و ناپایدار بود و تنها به زور سرنیزه ها استوار بود¹⁶².

در پیوند با این، حکومت بریتانیا تصمیم گرفت دست به ساختن پست ها و پاسگاه های نو در مهم ترین نواحی کوهستانی بیازد.

با برقرار نمودن کنترل مطمئن بر بولان و با جلب مهربانی قبایل خیبر، انگلیسی ها به زودی آغاز به سرکوب قبایل دیگر پشتون که گستره آنان بر اساس قرار داد «گندمگ» شامل کنترل آن کشور نمی گردید، کردند. وظیفه عمده بریتانیای کبیر این بود که پیشتر از امیر عبدالرحمان خان که در نظر نداشت به راحتی سرزمین های پشتون های خاوری را به انگلیسی ها بدهد، این قبایل را زیر سیطره خود بیاورد.

بریتانیایی ها با بهره گیری از همه شگردهای «دیپلماسی خاوری» توانستند نفوذ و تاثیر خود را در چترال، باجور، و وزیرستان تقویت بخشند- جایی که بسیاری از قبایل و خیل ها از آنان پول و جنگ افزار به دست می آوردند¹⁶³. در سال 1892 سپاهیان افغانی به چترال و وزیرستان سرازیر شدند و باشندگان بومی آغاز به پذیرش تابعیت افغانستان کردند.

بریتانیای کبیر نمی توانست اجازه بدهد که وزیرستان به ترکیب افغانستان برود. چون در این صورت، کنترل بر گذرگاه مهم استراتژیک کرم را از دست می داد. از این رو، لانس دون- نایب السلطنه هند اکتبر 1892 به امیر عبدالرحمان خان با تقاضای برون بردن سپاهیان از وزیرستان اولیتماتوم داد. عبدالرحمان خان به دلیل تهدید جنگ نو با انگلیس، ناگزیر گردید فرمان برداری نماید. به همین دلیل او موفق نگردید چترال و باجور را به افغانستان وصل نماید.

پس از این رخدادها در لندن تصمیم گرفتند عبدالرحمان خان را وادار سازند به گونه نهایی از همه سرزمین های پشتون های خاوری دست بردارد و منصرف شود. برای این که امیر را ناگزیر سازند تا موافقت نامه ننگینی را به امضاء برساند، بریتانیای کبیر در مرزهای هند و افغانستان گروهبندی بزرگ سپاهیان را متمرکز ساخت و محاصره اقتصادی افغانستان را اعلام کرد¹⁶⁴.

این تدبیرهای فشاری عبدالرحمان خان را ناگزیر ساخت به آمدن مارتیمر دیورند - سکرتر دولتی هند بریتانیایی به کابل موافقت نماید که می بایست امیر افغان را وادار سازد از تلاش های مبنی بر تابع ساختن قبایل کوهنشین وزیری افزیدی و مومند به خودش پایان بخشد و پیشروی به سوی چترال را متوقف سازد. در عوض دیپلمات انگلیسی می توانست به عبدالرحمان خان پرداخت مستمری به میزان 1.8 میلیون روپیه و پایان دادن به محاصره اقتصادی را وعده دهد.

در گفتگوهای کابل یک برگ برنده دیگر هم در دست نماینده انگلیس بود- پیش از رفتن به کابل او موفق شده بود رهبران برخی از قبایل را که در گذشته از امیر مستمری دریافت می داشتند، بخرد. انگلیس متعهد گردید به آنان چندین بار نسبت به کابل بیشتر بپردازد و با این کار آنان را به جانب خود بکشاند. عبدالرحمان خان با درک این موضوع که افغانستان برای جنگ با انگلیس آماده نیست، و قبایل کوهی متحدان درخور اعتمادی نیستند، موافقت نامه را با دیورند امضاء کرد.

موافقت نامه 1893 پیروزی بزرگ دیپلماسی انگلیس بود. مطابق خط دیورند که بر اساس آن میان هند و افغانستان مرز تعیین شد، ناحیه خیبر، خان نشین های دیر (دیره جات) سوات، چترال، باجور و بخشی از وزیرستان زیر کنترل انگلیس قرار گرفتند. نزدیک به 1.5 میلیون پتان خلاف اراده خود به گونه فرمولیته به اتباع «بریتانیا» مبدل شدند¹⁶⁵.

162. اریستف، ص 67.

163. تیمور خانف، ل، «پشتون های خاوری: مسایل اساسی تاریخ نو»، مسکو، 1987، صص. 67-68.

164. همان جا.

165. پرفینف، ای. د، گستره جویی مستعمراتی بریتانیای کبیر در سه دهه اخیر سده نهم، مسکو، ص 90.

سر از 1893 سال انگلیسی ها آغاز به اشغال نقاط استراتژیکی در گستره قبایل پشتون که در برابر سپاهیان بریتانیایی سرسختانه ایستادگی می نمودند، کردند. حکومت هند بریتانیایی ناگزیر بود همه ساله عملیات گسترده رزمی را برای سرکوب پشتون ها راه بیندازد. بهای میانگین هر یک از این عملیات ها ارقام نجومی بی را در مقیاس سده نهم می ساخت- سه میلیون پوند استرلینگ.¹⁶⁶ مگر حکومت انگلیس با ترس از «تهدید روسیه» این هزینه هنگفت را با تلاش به هر بهایی که شده با دژهای خود همه راه های منتهی به هند را ببندد، متقبل می گردید. به سال 1897 ایلگین- نایب السلطنه هند- از هند دستور العملی به دست آورد که در آن آمده بود: «در برابر ما دو هدف قرار دارد: نخست- «رامسازی» هر چه زود تر قبایل مرزی و زیر کنترل آوردن آنان و برپایی روابط دوستانه با قبایل در آن سوی مرزهای اداری ما؛ دوم- دستیابی به گذر آزاد سپاهیان ما به «مرز علمی هند» (رود آموگ). برای دفاع از تجاوز خارجی...

هرگاه به کمک پاسگاه های نظامی به مصالحه موفق شویم و این قبایل را الحاق کنیم، دستاورد بزرگی برای ما خواهد بود. هرگاه ما آن ها را بیشتر میان هم بیندازیم، آن گاه برد ما از دیدگاه تیوریک در آن خواهد بود که با اشغال سرزمین های آنان خواهیم توانست بسیار به خوبی راه های کوهستانی [منتهی به- گ.] هند را با سپاهیان خود زیر پوشش بیاوریم.» در پاسخ به سیاست اشغالگرانه بریتانیا، پشتون های خاوری به سال 1897 به خیزش سرتاسری دست یازیدند که در آن قبایل مرزی از سوات تا وزیرستان اشتراک ورزیدند. آغاز قیام پیروزمندانه بود. همه دژها و پاسگاه های انگلیسی در گذرگاه خیبر از سوی افریدی ها گرفته شد. امیر به شورشیان هشتاد هزار میل تفنگ با مهمات داد.¹⁶⁷

سپاهیان بریتانیایی زیر ضربات پتان ها ناگزیر بودند از همه نقاطی که قبلا اشغال نموده بودند، عقب نشینی نمایند. تنها با متمرکز نمودن ارتش هشتاد هزار نفری انگلیس با دشواری های فراوان هر چه بود توانست این قیام را در هم بکوبد.¹⁶⁸

هند به دلیل مخارج سنگین نظامی به مرز ورشکستگی قرار گرفت. ابعاد و نیروی قیام قبایل مرزی پشتون چنان حکومت انگلیس را ترسانید که بود که تصمیم گرفت که سرکوب آنان را به تعویق بیفکند و اعمار استحکامات را در سرزمین های پشتون های خاوری پایان ببخشد. بریتانیا ناگزیر بود همچنان از خلع سلاح سراسری پشتون ها دست بردارد. چون که این کار به دو سال وقت نیاز داشت و هزینه آن سر به 15 میلیون پوند استرلینگ می زد.¹⁶⁹

از پشتون های خاوری مالیات گرفته نمی شد و در مسایل درونی خود خودگردانی کامل داشتند. قوانین بریتانیا بر مناطق کوهی- جایی که قبایل پشتون بود و باش داشتند، نافذ نبود. تلاش های مبنی بر اشغال و «رامسازی» پشتون ها از سوی انگلیسی ها با شکست رو به رو شدند. مرز نو هند و افغانستان نیز نشانه گذاری نگردیده بود و «خط دیورند» حتا در اسناد انگلیس تا سال 1947 نه «مرز» بل «خط جبهی» (سرحد-گ.) خوانده می شد.

سخن بر سر آن است که دیورند، عبدالرحمان خان را در گفتگوهای کابل، فریب داده بود. امیر به دلیل این که نمی توانست نقشه را بخواند، چنین می پنداشت که مرز روی «خط دیورند» همه زمین های مومنها را در گستره افغانستان نگه می دارد. دیپلمات انگلیسی با پی بردن به این اشتباه امیر، لب فرو بست و موافقت نامه به واریانت انگلیسی امضا گردید. به سال 1896 عبدالرحمان خان به نقشه پیوست موافقتنامه سال 1893 اعتراض کرد. مگر، نایب السلطنه هند او را وادار به عقب نشینی ساخت تا از زمین های مومنها رسماً دست بردارد.

آن گاه امیر اهانت شده دست به سنگ اندازی بر سر راه کار کمیسیون افغانی و انگلیسی در زمینه نشانه گذاری مرز یازید و به گذاشتن نشانه های مرزی در امتداد «خط دیورند» مزاحمت کرد. او همچنان از

166. گرولیف، ص 215.

167. شیمانسکی، آ، اهمیت نیروهای اعزامی کوهی انگلیس در مرزهای شمال باختری هند // آسیای میانه، جلد 2،

تاشکنت، 1911، ص 63.

168. ماسون، و. م. رومودین و. آ، تاریخ افغانستان، جلد 2، مسکو، 1965، ص. 307.

169. گرولیف م. و.، ص. 215-216.

طریق فرستادگان پنهانی خود به ارایه کمک های پنهانی به پشتون های خاوری در مبارزه ضد بریتانیایی آنان ادامه داد.

قیام سال 1897 سیاستمداران بریتانیایی ناممکن بودن کامل استقرار سپاهیان انگلیسی در گستره قبایل پشتون را ثابت ساخت. در لندن درک کردند که سرکوب قبایل مرزی هنوز ناممکن است و نیاز به مشی نو و نرم تری نسبت به مشی حکومت انگلیس و هند دارد. از همین خاطر لرد کرُزن- نایب السلطنه نو هند در پی گرفتن موافقت لندن مبنی بر برون بری همه سپاهیان انگلیسی از گستره قبایل پشتون و تشکیل استان نو مرزی شمال باختری گردید. در ترکیب این استان نواحی اداری هزاره، پیشاور، کوهات، بنو، دیره (دره) اسماعیل خان و نوار قبایل «آزاد» پشتون شامل گردید.¹⁷⁰

شهر پیشاور که در آن مقر کمیسار ارشد (که استان را اداره می کرد)، واقع بود- مرکز اداری استان مرزی شمال باختری گردید. نواحی اداری از سوی معاون کمیسار اداره می شدند. همه کرسی های رسمی در اداره بومی بریتانیایی به دست سر شناسان پشتون سپرده شده بود که مسوول تامین نظم و جمع آوری مالیات بودند.

امور مربوط به قبایل کوهی زیر کنترل افسران سیاسی بود که پنج اجنسی: ماله کند، خیبر، کرم، و دو وزیرستان (شمالی و جنوبی) را رهبری می کردند. در سراسر مرزهای اداری، شبکه های دفترهای استخباراتی برای جمع آوری اطلاعات در گستره قبایل و نواحی مرزی افغانستان ایجاد گردیدند.

ایجاد استان مرزی شمال باختری به بریتانیا امکان داد مواضع خود را در نواحی هم مرز با افغانستان با ایجاد سیستم نسبتاً موثر اداره در نواحی بود و باش پشتون ها استحکام بخشد. به جای سپاهیان انگلیسی کشیده شده از گستره قبایل پشتون و نیز برای پاسبانی از یورش های قبایل کوهنشین، واحدهای شبه نظامی (ملیشه) های گزیده شده از جنگجویان دیر، چترال، کرم و وزیرستان ایجاد گردیدند.¹⁷¹ این دسته ها با اسلحه تیربار انگلیسی مسلح و زیر فرماندهی افسران بریتانیایی بودند. نمونه ترین دسته جنگجویان قبیله پی مرز شمال باختری «تفنگداران خیبر» بودند که مهم ترین گذرگاه از افغانستان به سوی هند بریتانیایی را پاسبانی می کردند. به سال 1899 شمار این دسته ها به 1.5 بار افزایش یافت و به 1200 نفر رسید. همزمان با آن، شمار سپاهیان انگلیسی در گذرگاه دو بار کاهش یافت. حالا دیگر آن ها در دهانه خیبر متمرکز شده بودند و همه دژها و پاسگاه ها را به تفنگداران خیبر سپرده بودند.¹⁷² این شیوه تعامل شبه نظامیان قبیله پی با واحدهای ارتش منظم که آماده بودند در صورت بروز خطر به یگان های غیر منظم کمک نمایند، در نوار قبایل آزاد پشتون برای مرز شمال باختری هند بریتانیایی به یک پدیده عادی مبدل گردید.

روی مرز اداری کارهای بزرگ سنگرسازی و پاسگاه سازی به مقصد گسترش و تقویت دژهای قدیم مرزی آغاز گردید. جای به خصوص مهمی در این حال به ایجاد شبکه های راه های مدرن و خط آهن داده شد که می بایست گسیل سریع سپاهیان را به هر ناحیه دلخواه مرزی تامین می کردند. این گونه که به سال های 1901-1902 راه آن به سوی گذرگاه ماله کند و قلعه تل (دار کرم) ساخته شد. گرُزن چونان یک سیاستمدار دور اندیش نیک می دانست که شیخون های پیهم قبایل کوهنشین به پیمانانه بسیاری برخاسته از ناداری وحشتناک آن ها است. از این رو، یک رشته تدبیرهایی را برای بهبود وضع مادی پشتون های خاوری روی دست گرفت. در آغاز، میزان مستمری پی که به قبایل پرداخت می گردید، چند بار افزایش داده شد. برای نخستین بار مبالغ هنگفتی برای پخش در میان خیل های باشنده در همواری ها تخصیص یافت. حکومت استعماری، برای بهبود بخشیدن به وضع خوار بار در استان مرزی شمال باختری، وادی های خشک کرانه های راست رود سند را در ابعاد گسترده پی زیر آبیاری گرفت.

170. تیمورخانف، ص. 144.

171. تیمورخانف، ص 145.

172. گرولیف، ص 221.

کشیدن کانال های آبیاری و آبرسانی و کشانیدن زمین های نو به مدار کشاورزی اجازه دادند آغاز به اسکان دادن بسیاری از قبایل در همواری ها کرد- جایی که اعاشه آنان آسان تر بود. گذشته از آن، اداره بریتانیایی توانست با توزیع بهترین زمین ها در امتداد کانال ها بیش از پیش اتحاد با خان های قبایل را مستحکم تر سازد که بسیاری از آنان نوکران گوش به فرمان امپراتوری بریتانیا گردیدند.

بریتانیای کبیر در اوایل سده بیستم به یاری خود داری از اشغال نواحی کوهستانی گستره قبایل پشتون و اتحاد با سرشناسان قبایل موفق شد قبایل خاوری پشتون را که عملاً توانستند از استقلال خود دفاع کنند، برای چندی رام سازد. برای بریتانیا نیم سده نیاز بود که گذرگاه های کوهستانی از افغانستان به سوی «مروارید تاج شهریاری بریتانیا- هند را اشغال نماید. مگر در آستانه جنگ جهانی اول اوضاع در مرزهای هند و افغانستان بار دیگر پر تنش گردید. خیزش پشتون های خاوری در سال های 1904-1913 یکی در پی دیگری آغاز گردید. کابل به ارایه کمک به آن ها ادامه داد. تاریخ نویس نظامی انگلیس- ایلویوت ارزیابی دقیقی از عملیات رزمی سپاهیان انگلیسی در برابر قبایل کوهستانی در این سال ها داد: «جنگ با ارتش دشمن در مرز برده نشده بود. همه مردم دشمن ما بودند.»

به خاطر خیزش های پیوسته پشتون ها، «نوار آزاد» به بیان دقیق هامیلتون گرانت-کمیسار استان مرزی شمال باختری به «ناحیه مرزی» هند بریتانیایی مبدل گردید. دیگر هر دشمن انگلیس تلاش می ورزید این انگشت افگار آن را بفشارد. حکومت بریتانیا در هند این را نیک می دانست و دیگر در سپتامبر 1914 سه لشکر را با تمرکز در مرزهای افغانستان به حال آماده باش کامل جنگی در آورد.¹⁷³ رخدادهای بعدی نشان دادند که این احتیاط ورزی ها [به چه پیمان-گ.] مدلل بودند.

¹⁷³ . سیمونف ک. و، اختلافات روس و انگلیس در مساله افغانستان و رخنه عمال آلمانی و ترکی در افغانستان در تابستان 1915 // خاور آسیایی در عصر نو و نوین: مجموع مقالات کنفرانس علمی میان منطقه، بی لیپیتسک، 2004.

زندگی نامه



عزیز آریانفر در اکتبر سال 1959 (1338 ه. خ.) در شهر مزارشریف پا به گیتی نهاد. آموزش های نخستین را در شهر زادگاهش فرا گرفت. به سال 1987 آموزشگاه فنی تخنیکم نفت و گاز مزارشریف را به پایان رسانید.

آریانفر به سال 1979 شامل دانشکده زمین شناسی دانشگاه دولتی مسکو شد. در تابستان 1985 دانشگاه را به درجه ماستری پایان برد.

از ماه اگوست 1985 تا ماه می 1986 سرپرست مدیریت روابط فرهنگی و ارتباط خارجه کمیته دولتی (وزارت) طبع و نشر افغانستان بود. او در همین سال به عضویت انجمن نویسندگان افغانستان پذیرفته شد.

از ماه جون 1986 تا ماه فبروری 1989 در بنگاه های نشراتی «میر»، «رادوگاه» و «پروگرس» مسکو به عنوان سر ویراستار کار کرد و در ویرایش بیش از بیست اثر در زمینه های تاریخ، اقتصاد، گیتاشناسی، فلسفه، مسایل سیاسی و علوم طبیعی و فنی سهم گرفت. در همین سال ها بود که به مسایل اقتصادی دلچسپی گرفت و با شماری از شرکت های خصوصی افغانی همکار شد.

او به سال 1989 در شهر فرانکفورت آلمان پناهنگین شد. از سال 1989 تا پایان 1990 به آموزش زبان آلمانی پرداخت و به سال 1991 دو باره به روسیه برگشت و تا پایان 1992 در انستیتوت اقتصاد جهانی وابسته به اکادمی علوم سبیریا روی رساله دکترا در زمینه «اقتصاد بازار آزاد در اوضاع معاصر و نقش آن در آینده آسیای میانه و افغانستان در پیوند با بهره برداری از خاستگاه های نفت و گاز در جمهوری های تازه به استقلال رسیده و گرایش های نوین اقتصادی» زیر نظر پروفیسور فریدمان کار کرد مگر شوربختانه نتوانست به دلیل دگرگون شدن اوضاع سیاسی در آسیای میانه آن را به پایان برد.

از اواخر 1992 تا پایان 1995 مدت چهار سال در یک شرکت مشورتی آلمانی در فرانکفورت کار کرد و در شماری از سیمینارهای اقتصادی در باره شوروی پیشین اشتراک ورزید. همچنان در کار چند پروژه بازسازی و نوسازی در روسیه سهم گرفت.

آریانفر از 1996 به این سو، سرگرم پژوهش در زمینه تاریخ دیپلماسی افغانستان، ایران، آسیای میانه و روسیه است. او تا کنون سیزده اثر در زمینه تاریخ افغانستان، سه اثر در باره تاریخ ایران، سه اثر در زمینه ادبیات و دو اثر در زمینه زمین شناسی (جمعا بیست و یک اثر در 5700 صفحه) ترجمه و چاپ نموده است.

او همچنان در سال های دهه هشتاد سده بیستم در چند پروژه تدوین فرهنگ روسی به دری از جمله فرهنگ واژه های فنی روسی به دری سهم گرفته است.

گذشته از این ها، وی هشت اثر را در سیمای «مجموعه مقالات» در نزدیک به 5800 صفحه تالیف نموده است و هفت اثر دیگر را در 3600 صفحه گرد آوری و نشر نموده است.

آریانفر از ماه جون 2003 تا ماه اکتبر 2006 در سمت رییس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه کار کرده است. طی این مدت، وی انستیتوت دیپلوماسی وزارت خارجه را بازسازی و نوسازی و مرکز مطالعات استراتژیک را پی ریزی نمود. در همین مدت، او ده اثر را در زمینه مسایل سیاسی ویرایش و چاپ نمود و مجله یی را به نام «فصلنامه مطالعات استراتژیک» در دوازده شماره، در 1500 صفحه به چاپ رسانید.

در همین سال ها، پروژه های تحقیقی یی زیر نظر او به نام های «نقش کشور های منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان»، «نقش کشورهای اروپایی در تامین امنیت، ثبات و بازسازی در افغانستان» و «نقش افغانستان در سازمان های همکاری اقتصادی منطقه یی» به کمک بنیاد «هانس زایدل» جمهوری فدرال آلمان پیش برده شد که در چهارچوب این پروژه ها، ده ها سیمینار و کنفرانس علمی-آکادمیک در مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان داخلی و خارجی سازماندهی و برگزار گردید.

همچنان در همین چهارچوب، در ماه اپریل 2006 به ابتکار او کنفرانس بین المللی یی در تالار کنفرانس های بین المللی وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان پانزده کشور منطقه برگزار گردید.

آریانفر تا کنون سخنرانی های بسیاری در زمینه های مسایل افغانستان و منطقه در شهر های مسکو، نوواسیبیرسک و کیمرووا (در روسیه)، تاشکنت (در ازبیکستان)، دوشنبه (تاجیکستان)، بشکیک (در قرقیزستان)، آستانه و آلماتی (قزاقستان) و همچنان در «خانه فرهنگ روسیه» در فرانکفورت (جمهوری فدرال آلمان)، استانبول (ترکیه) و نیز لندن (در انگلستان) و برکلی (در امریکا) ایراد نموده و در بسیاری از کنفرانس های ملی و بین المللی به ویژه در ایران، قزاقستان، ازبیکستان، قرقیزستان، آلمان، ترکیه، امارات متحده و روسیه به نمایندگی از افغانستان اشتراک و سخنرانی نموده و ریاست بسیاری از هیات های علمی و رسمی کشور را به عهده داشته است.

آریانفر از دیدگاه سیاسی هوادار اندیشه های دمکرات است و به هیچ حزب و گروه سیاسی پیوند ندارد.

وی از 2006 تا 2009 به سمت سفیر کبیر و نماینده فوق العاده ج. ا. ا. در قزاقستان کار می کرد.

در سال 2006 در پژوهشکده خاور شناسی فر هنگستان علوم جمهوری قزاقستان در شهر آلماتی ثبت نام و زیر نظر بانو پروفیسور داکتر مروارید ابو سعیدووا- رییس پژوهشکده آغاز به کار روی رساله دکترا زیر نام «افغانستان در پهنه سیاست های جهانی در سده های نهم و بیستم» نمود (که نافرجم ماند).

وی هم اکنون زیر نظر پروفیسور داکتر سیف الله صفراف، سرگرم کار روی رساله دکتری در پژوهشکده مطالعات راهبردی ریاست جمهوری تاجیکستان است.

آثار

ترجمه ها:

- 1- زمین شناسی برای همه، گروهی از دانشمندان روسی، بنگاه انتشارات «میر»، مسکو، 1980، در 250 صفحه
- 2- خاستگاه های نفت و گاز، گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «میر»، مسکو، 1984، در 345 صفحه
- 3- آسمان پر ستاره، (برای کودکان و نوجوانان)، یفریم لویتان، بنگاه انتشارات «رادوگا»، (رنگین کمان)، مسکو، 1985، در 200 صفحه
- 4- مرغزار پاک، (داستانی برای نوجوانان)، مسکو، انتشارات «رادوگا» (رنگین کمان)، 1986، در 150 صفحه
- 5- ارتش سرخ در افغانستان، بوریس گرومف- فرمانده ارتش سرخ در افغانستان و بعدها معاون وزیر دفاع روسیه و کنون استاندار مسکو، چاپ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه ایران، تهران، 1996، در 232 صفحه
- 6- افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ارتشید محمود قاریف- مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب، و بعدها رییس اکادمی علوم نظامی روسیه، کزن، 1997، در 208 صفحه
- 7- توفان در افغانستان (در دو جلد)، الکساندر لیاخفسکی، فرانکفورت، 1998، در 737 صفحه
- 8- افغانستان مسایل جنگ و صلح، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، زیر نظر پروفیسور داویدف، چاپ «نشراندیشه»، تهران، 1378، در 232 صفحه
- 9- جنگ در افغانستان، نوشته گروهی از استادان دانشسرای تاریخ نظامی روسیه، زیر نظر پیکف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2000، در 343 صفحه
- 10- خاور و باختر، (مجموعه مقالات ادبی)، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، انتشارات «میوند» پیشاور، 2000، در 135 صفحه
- 11- در پشت پرده های جنگ افغانستان، نوشته الکساندر مایوروف- مشاور ارشد نظامی رییس جمهور ببرک کارمل، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در 233 صفحه
- 12- شوروی ها و همسایه های جنوبی شان: ایران و افغانستان (در سال های 1917-1939) نوشته پروفیسور میخائیل ولودارسکی، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در 256 صفحه
- 13- افغانستان در منگنه جیوپولیتیک، و. پلاستون، و. اندریانف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2001، در 160 صفحه
- 14- تجاوز بی آرمانه؛ (پیرامون تجاوز شوروی بر ایران و بخارا)، پروفیسور دکتر موسی پارسیدس- استاد بازنشسته تاریخ در دانشکده کشورهای آسیا و افریقا وابسته به دانشگاه مسکو، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2000، در 290 صفحه
- 15- روسیه و خاور، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشکده مطالعات آسیایی دانشگاه سان پتربورگ، انتشارات «میوند»، کابل، 2003، در 187 صفحه
- 16- ناگفته هایی در باره کتاب «تذکر الانقلاب»، نوشته ملا فیض محمد کاتب هزاره، انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 117 صفحه
- 17- رازهای سر به مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «کاو»، کزن، 2010، در 240 صفحه
- 18- نبرد افغانی استالین (سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون)، نوشته پروفیسور داکتر یوری تیخانف- استاد دانشگاه لیپیتسک، انتشارات «کاو»، کزن، 2012، در 800 صفحه
- 19- دولت و اپوزیسیون در افغانستان، داکتر ولادیمیر بویکو، انتشارات «کاو»، کزن، 2012، در 350 صفحه

- 20- مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال، داکتر مراد بابا خواجه یف، مسکو، 1959، زیر چاپ در 200 صفحه.
- 21- خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها، داکتر الکساندر شیشف، الماتی، 2006، زیر چاپ در 200 صفحه.

بیست و یک اثر در 5700 صفحه

نوشته ها :

- 1- گزیده داستان های کوتاه، انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 256 صفحه
- 2- افغانستان به کجا می رود؟ (مجموعه سخنرانی ها در اروپا و امریکا)، کابل، 2003، در 520 صفحه
- 3- افغانستان بر سر دو راهی، مجموعه سخنرانی ها، کابل، 2005، در 173 صفحه
- 4- افغانستان در چنبر گردباد سهمگین تاریخ، مجموعه سخنرانی ها، کابل، 2006، در 182 صفحه
- 5- ابرهای آشفته و سیاه بر فراز آسمان افغانستان، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات کاوه، کلن، 2010، در 386 صفحه
- 6- افغانستان- سیاهچاله ناشناخته جیوپولیتیک در کهکشان ناپیدای سیاست های جهانی (ناتو درگورستان ابر قدرت ها)، مجموعه سخنرانی ها، زیر چاپ در 350 صفحه
- 7- روندهای همگرایی در گستره متاجیوپولیتیک ارواسیای میانه بزرگ و گستره ایرانستان، زیر چاپ در 500 صفحه
- 8- جایگاه ناپیدای افغانستان در پهنه سیاست های جهانی، زیر چاپ در 500 صفحه
- 9- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد نخست در 300 صفحه، آماده چاپ

نه اثر در بیش از به 3100 صفحه

آثار گردآوری و تدوین شده:

- 1- نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان (مجموعه مقالات)، کابل، 2006، در 410 صفحه
- 2- افغانستان و جهان (مجموعه مقالات اطلاعاتی)، کابل، 2005، در 600 صفحه
- 3- دیورند: «پایان خط» نزدیک می شود، گزیده مقالات گرد آوری شده، انتشارات «کاوه»، کلن، 2009، در 320 صفحه

سه اثر در 1130 صفحه

کتاب ها و کتابواره های آگاهی بخش انترنتی:

- 1- آذرخشی در سپهر شبستان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2006
- 2- چراغی فرا راه آیندگان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2008
- 3- کتابواره آگاهی بخش انترنتی، دیدگاه ها و برداشت ها، پخش شده از کهکشان انترنتی، در 250 صفحه، زیر چاپ

سه اثر در بیش از 2500 صفحه

ویرایش آثار:

سی عنوان کتاب در بیش از ده هزار صفحه، از جمله بیست اثر در بنگاه های پروگرس، میر و رادوگا در مسکو و ده اثر در بنگاه انتشارات مرکز مطالعات استراتیژیک وزارت خارجه افغانستان در کابل

اهتمام در چاپ آثار:

اهتمام در چاپ پنج عنوان کتاب، از جمله دو اثر به زبان انگلیسی در 300 صفحه، و سه اثر مهم در تاریخ دیپلماسی کشور:

- 1- کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده، لیون و لایلا پولادا، ترجمه استاد داکتر پنجشیری، کابل، 2005، در 375 صفحه
- 2- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد نخست، لودویک آدمک، ترجمه استاد زهما، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 284 صفحه
- 3- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد دوم، لودویک آدمک، ترجمه استاد صاحب زاده، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 410 صفحه

پنج اثر در 1300 صفحه

نگارش و ویرایش مقالات در مجلات:

چاپ دوازده شماره مجله (فصلنامه مطالعات استراتژیک)

در 1500 صفحه

چاپ مقالات در نشریات پر بودیک مختلف:

از جمله در افغانستان در شهرهای کابل و مزارشریف، ایران، روسیه، قزاقستان، قرغیزستان، امریکا، انگلستان و آلمان.
در 500 صفحه

جمعا هشتاد و سه اثر در نزدیک به 25000 صفحه (از جمله 75 اثر چاپ شده و 6 اثر زیر چاپ در نزدیک به 22500 صفحه و دو اثر پخش شده در اینترنت در بیش از 2000 صفحه و نزدیک به 500 صفحه مقاله)

آثار زیر کار:

- 1- از سینکیانگ تا خراسان: تاریخ مهاجران آسیای میانه، داکتر کمال عبدالله یف، زیر ترجمه
 - 2- سیر تاریخی ریختیابی سیمای روسیه در افغانستان، داکتر ویکتور کارگون، زیر ترجمه
 - 3- پدیدایی پاکستان و مساله پشتون، داکتر پانیچکین، زیر ترجمه
 - 4- شکست تجاوز بریتانیا در افغانستان، داکتر خالفین، زیر ترجمه
 - 5- دولت کیرپاند (پادشاهی دودمان کوشانی)، داکتر گوزل محی الدینوا، زیر ترجمه
 - 6- صادق هدایت: سوشیالیسمی که پس از مرگ به دنیا آمد، پروفیسور دانیال کمیسارف، زیر ترجمه
 - 7- بازی بزرگ، الکساندر لیاخفسکی، زیر ترجمه
 - 8- حزب دمکراتیک خلق بر اریکه قدرت، داکتر سیلینکین، در دو جلد، دوره های تره کی- امین و کارمل، زیر ترجمه
 - 9- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد دوم، در دست نگارش
 - 10- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد سوم، در دست نگارش
- جمعا 5000 صفحه که قسما در تارنمای کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان پخش شده است.

آثار آقای آریانفر از نگاه حجم کار (25000 صفحه نشر شده و 5000 صفحه زیر کار، جمعا 30000 صفحه) در افغانستان ریکورد به شمار می رود و در تراز گستره زبان پارسی دری از این نگاه ایشان را می توان با بزرگانی چون داکتر باستانی پاریزی مقایسه نمود.